



سمرغ

(نشریه‌ی خصوصی شروین و کیلی برای دوستانش)

«شماره‌ی سی و سوم»

امردادماه هزار و سیصد و نود و چهار خورشیدی

عنوان	صفحه	عنوان	صفحه
سر مقاله	۲	مقاله: ژنتیک همجنس خواهی	۹۴
اخبار	۴	مقاله: هورمون-عصب شناسی همجنس خواهی	۱۰۲
چالش	۱۲	برگ سبز: فصلی از کتاب «خرد افلاطونی»	۱۱۵
پرسش	۱۵	برگ سبز: فصلی از کتاب «خرد ایونی»	۱۳۲
پیشنهاد کتاب درباره‌ی تکامل همجنس خواهی	۱۷	برگ سبز: فصلی از کتاب «اسطوره‌ی معجزه‌ی یونانی»	۱۴۴
معرفی فیلم: غرور، میلک و ویتو	۱۸	مقاله: جامعه‌شناسی همجنس خواهی	۱۵۵
شعر پارسی: نمونه‌هایی از غزل مذکر	۲۱	داوری اخلاقی درباره‌ی همجنس خواهی	۱۹۶
از شعرهایم: مهرگُشان ۱ و ۲	۲۳	اعتراف یازدهم	۲۲۵
جام جم زروان	۲۵	یادداشت: بیایید تترسیم	۲۳۴
مقاله: تعریف مفاهیم درباره‌ی همجنس خواهی	۲۹	یادداشت: در ستایش رنج‌ستیزان و در نکوهش رنج‌گساران	۲۴۱
مقاله: رفتارشناسی همجنس خواهی در جانوران	۵۴	طنز: گلوبال زگیل موومنت	۲۴۹
مقاله: تکامل رفتار همجنس خواهانه	۷۸		



✱ در نخستین روزهای تیرماه ۱۳۹۴ قانونی تصویب شد که بر اساس آن در همه‌ی ایالت‌های آمریکا ازدواج همجنس‌گرایان مجاز شمرده شد و تشکیل خانواده‌های همجنس رسمیت یافت. این قانون که پیشتر هم در ایالت‌هایی وجود داشت، پیروزی‌ای برای فعالان حقوق همجنس‌گرایان محسوب می‌شد و در معادلات قدرت سیاسی میان احزاب محافظه‌کار و دموکرات نیز اثری بر جای گذاشت. از این رو طبیعی بود که مورد استقبال گروهی از هواداران این جناح سیاسی قرار بگیرد. در این میان واکنش ایرانیان به این موضوع بسیار چشمگیر و اندیشه‌برانگیز بود. در مدت کوتاهی موجی در فیس‌بوک برانگیخته شد که به رنگین‌کمانی شدن تصویر شمار زیادی از کاربران ایرانی انجامید و ابراز شادمانی در این زمینه و اظهار نظرهای گوناگون رواجی بسیار یافت.



هم فراوانی این رفتار جمعی و هم محتوای اظهار نظرها شگفت‌انگیز می‌نمود. از این رو در مرحله‌ی نخست نوشتاری در حد ده دوازده جمله بر صفحه‌ی فیس‌بوک خود منتشر کردم و دلیل این شادمانی را پرسیدم. چرا که شادمانی چشمگیر هزاران تن از ایرانیان که همجنس‌خواه هم نبودند و در ایران

زندگی می‌کردند، به خاطر تحولی حقوقی که اقلیتی جنسی در آمریکا را شامل می‌شد، جای پرسش داشت. استقبال شدید از این نوشتار و واکنش‌های تند و دشمنانه به طرح این پرسش باعث شد یکی از اعترافات خود را منتشر کنم که در آن به دگرجنس‌خواه بودم خودم و مخالفتم با ازدواج رسمی همجنس‌گرایان تاکید شده بود. نتیجه چنان که انتظار می‌رفت، برخاستن موجی آمیخته از هواداری و مخالفت بود که هم از نظر اندازه و هم شدت از آنچه نخست فکر می‌کردم فراتر رفت. نتیجه به نوشته شدن داستانی طنز انجامید تا به برخی از گفتمانهای غیرتحلیلی پاسخ دهد. در ضمن بحث داغی که در اطراف موضع من درباره‌ی مفهوم جنسیت و همجنس‌گرایی و مبانی زیست‌شناختی و تکاملی این رفتار درگرفت، نوشته شدن متنهایی دقیقتر و مفصل‌تر را ایجاب کرد. این موقعیت بختی بود برای آن که یادداشتهایی پراکنده که دیرزمانی روی هم انباشته شده بود نظم و ترتیبی پیدا کند و در قالب چند نوشتار منظم شود. در این شماره از

سیمرغ محور بحث را موضوع همجنس‌گرایی قرار داده‌ام و مقاله‌هایی را به همراه فصلهایی از کتابهایم در این زمینه آورده‌ام. به این ترتیب این شماره از سیمرغ کمابیش به ویژه‌نامه‌ای درباره‌ی همجنس‌گرایی تبدیل شده است.





اخبار روزهای گذشته:

✱ سومین گام از دوره‌های «من و نهاد: دیدگاه زروان» در عصرگاه روزهای یکشنبه در دانشگاه علمی کاربردی هنر برگزار بود و گام سوم از دو دوره‌ی اسطوره‌شناسی و تاریخ تمدن ایرانی نیز عصر چهارشنبه در کانون معماران معاصر در تیرماه برگزار شد. در این ماه با چند تعطیلی روبرو بودیم که باعث شد بخشی از دوره‌ها تا آغاز مردادماه به درازا کشیده شود.

✱ شامگاه روز دوشنبه ۲۹ تیر ماه نشست حلقه‌ی ادبی سیمرغ با حضور اعضای حلقه و مهمانان برگزار شد. در این نشست بحث درباره‌ی اشعار سهراب سپهری پی گرفته شد و دکتر امیرحسین ماحوزی و دکتر هنگامه آشوری درباره‌ی صور خیال و ساختار ادبی متن گاهان به بحث و تبادل نظر پرداختند.

✱ استقبال گسترده و چشمگیری که از انتشار کتاب «گاهان و زند گاهان» به عمل آمد، به این نتیجه‌ی فرخنده انجامید که چاپ دوم این کتاب اندک زمانی پس از چاپ نخست به چاپخانه سپرده شد و به زودی به دست علاقمندان خواهد رسید. چاپ دوم این کتاب مدیون همراهی و یاری دوستان گرامی مهندس یگانگی و آقای بهنام مرادیان بوده است.

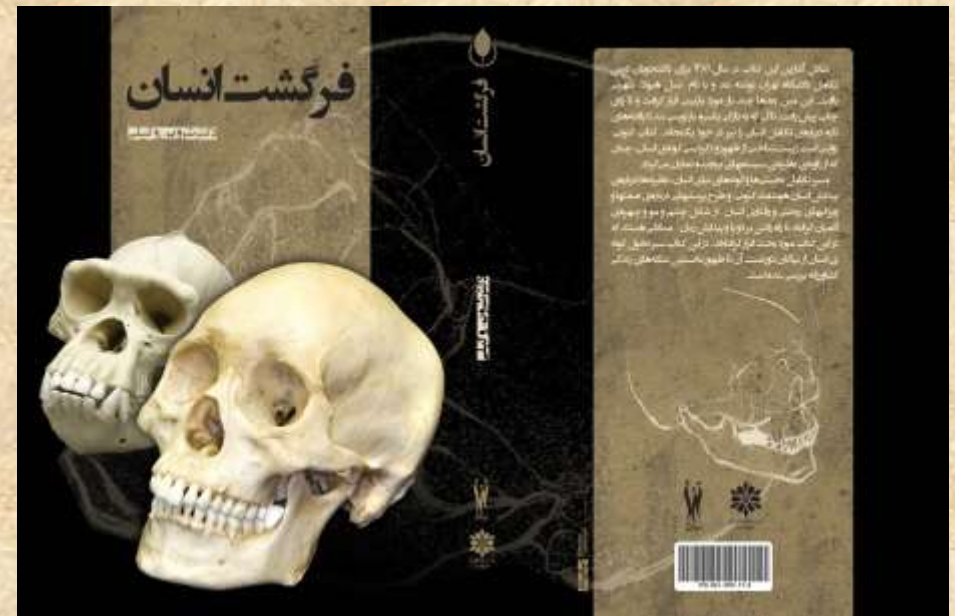
✱ ویرایش کتاب «فرگشت انسان» به پایان رسید و کتاب در آخرین هفته‌های تیرماه برای صفحه‌بندی و آماده‌سازی به چاپخانه سپرده شد. امیدواریم که تا پایان ماه آینده این کتاب نیز به دست علاقمندان برسد. «فرگشت انسان» کتاب درسی تکامل انسان است که در زمان تدریس تکامل در دانشکده‌ی علوم دانشگاه تهران نوشته بودم و نزد برخی از دانشجویان آن دوران به نام «نسل هیولا» شهرت دارد. کتاب دو سه سال گذشته بازنویسی و روزآمد شد و طبق معمول چند سالی را در قید و بند دریافت مجوز از وزارت ارشاد گرفتار بود.

تمرکز یافته است و با پشتوانه‌ی رویکردی سیستمی مدلی درباره‌ی نظام مفهومی حاکم بر ایزدکده‌ی ایرانیان پیشازرتشتی به دست می‌دهد.

* شمار دوستان صفحه‌ی دوستان من در فیس‌بوک به پنج هزار تن رسید. از آنجا که پیوستن دوستان دیگر به این صفحه ممکن نیست، برای نوآمدگانی که تازه به جمع دوستان‌مان افزوده می‌شوند، تاربرگی دیگر ساخته شد به این نشانی:

<https://www.facebook.com/pages/%D8%B4%D8%B1%D9%88%D9%8A%D9%86-%D9%88%D9%83%D9%8A%D9%84%D9%89-Sherwin-Vakili/657338977721373>

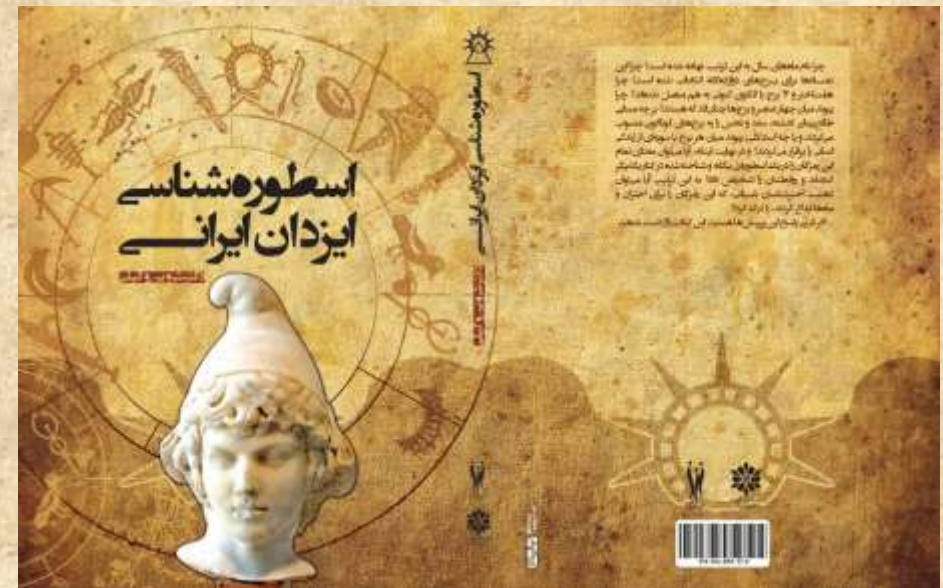
این تاربرگ هم پیوسته همراه با صفحه‌ی شخصی‌ام روزآمد خواهد شد و محتوای هردو یکی خواهد بود. همچنین به خاطر افزون شدن شمار هم‌وندان غیرایرانی صفحه‌ها، هر از چندی یادداشتهایی به زبانهای دیگر هم بر این رسانه منتشر



* کار ویرایش و آماده‌سازی کتاب «اسطوره‌شناسی ایزدان ایرانی» به پایان رسیده و کتاب در مرحله‌ی نمایه‌سازی و صفحه‌بندی نهایی است. امیدواریم این کتاب هم تا پایان ماه آینده به دست علاقمندان برسد. این کتاب بر شرح و تحلیل ایزدان باستانی ایرانی و پیوندهایشان با ایزدان هندی و هند و اروپایی کهن

خواهد شد. یعنی سیاست تک‌زبان‌های که درباره‌ی فیس‌بوک در کار بود به این ترتیب تغییر می‌کند.

✱ چهارمین شماره از نشریه‌ی الکترونیکی سیمرغ علوم انسانی که توسط گروه ترجمه‌ی خورشید (با مدیریت خانم بهنوش عافیت طلب) منتشر می‌شود، با موضوع «مهر و پیوند» انتشار یافت. این شماره مجموعه‌ای از مقاله‌های تالیفی و ترجمه‌ای را در بر می‌گیرد که از زاویه‌ی جامعه‌شناسی زیستی و تکامل به مفهوم عشق و مهر می‌پردازد.



✱ گزارش حلقه‌ی اندیشه‌ی زروان

روز جمعه ۱۹ اسفندماه نشست حلقه‌ی اندیشه‌ی انجمن زروان با حضور گرم دوستان و یاران برگزار شد. در این نشست که به نقد و بررسی کتاب «گاهان و زند گاهان» اختصاص یافته بود، بیش از هفتاد تن از علاقمندان شرکت کردند. در میان سخنرانان متاسفانه استاد گرامی دکتر اصغر دادبه که قرار بود در میان سخنرانان حضور داشته باشند نتوانستند خود را به تهران برسانند و جمع از شنیدن

سخنانشان محروم ماند. در مقابل خوشبختانه دکتر عبدالصالح جعفری که در آمدن‌شان تردیدی وجود داشت خود را به نشست رساندند و حاضران را از سخنان خویش بهره‌مند ساختند.

نشست در ساعت ۱۶:۰۰ در تالار اصلی کانون معماران معاصر آغاز شد. نخست شرحی کوتاه درباره‌ی کتاب ارائه کردم، با این مضمون که «زند گاهان» جلد نخست از مجموعه‌ی کتابهایی است که با هدف بازخوانی و بازسازی سیر تکامل اندیشه‌ی فلسفی در ایران زمین نوشته می‌شوند. این کتابها در واقع خروجی طرحی پژوهشی هستند که از سال ۱۳۷۸ آغاز شد و در ابتدای کار نقد و واسازی تاریخ کلاسیک فلسفه آماج آن بود، تاریخی که یونان‌مدار، اروپامحور و متأثر از تاریخ مسیحیت است و بنابراین تصویری کژدیسه و محدود از تکامل خرد فلسفی را به دست می‌دهد. کهنترین متنی که با چهار شاخص (دقت، فراگیری مدل

نظری، انسجام منطق درونی و پرسش‌مداری) فلسفی قلمداد می‌شود، گاهان است و این کتاب شرحی برای استخراج نظام فلسفی گاهان است.



پس از این مقدمه، سخنرانان نشست اندیشه به بحث درباره‌ی کتاب و متن گاهان پرداختند. نخست موبد دکتر اردشیر خورشیدیان رئیس انجمن موبدان ایران سخن گفت و در ضمن ستودن کاری که بر گاهان انجام شده، بر تمایز میان حکیم و فیلسوف و پیامبر تاکید کرد و بر این نکته پای فشرده که زرتشت گذشته از

جایگاهی که به عنوان حکیم دارد، پیامبر هم هست. هرچند سویه‌های عقلانی و خردورزانه‌ی اندیشه‌ی اوست که پایداری این آیین را در تاریخ ممکن ساخته است.



سپس موبد دکتر مهربان فولادی که در رشته‌ی فرهنگ و زبانهای باستانی و به طور خاص اوستا پژوهی تخصص داشتند سخنانی ایراد کردند. ایشان بر سویه‌ی وحیانی گاهان تاکید داشتند و تمایزی میان ارج دینی و ارج فلسفی گاهان قایل بودند و از آمیخته نشدن این دو دفاع می‌کردند.

بعد از استراحت کوتاهی دکتر عبدالصالح جعفری سخنانی را ایراد کردند. دکتر جعفری هم در رشته‌ی پزشکی و هم در الاهیات و ادیان دکترا دارند و از استادان نامدار حوزه و دانشگاه به شمار می‌روند. ایشان درباره‌ی ماهیت یکتاپرستانه‌ی گاهان و تاثیر چشمگیر آن در تحول ادیان جهانی شرحی دادند و ساختار امر قدسی در ادیان اسلام و زرتشت و یهود را با هم مقایسه کردند و زیربنای نظری یکتاپرستی اسلامی را به کیش زرتشتی نزدیکتر از یهودیت دانستند. ایشان همچنین با شور فراوان از طرح بازخوانی اندیشه‌ی فلسفی در ایران زمین سخن گفتند و ضرورت شناسایی پیوندهای میان اندیشه‌ی ایرانی و یونانی را خاطرنشان کردند.

پس از آن بار دیگر نوبت به من رسید و چند چالش اصلی که در کتاب مطرح شده و پاسخ گرفته بود را به عنوان محورهای بحث گروهی پیشنهاد کردم. این محورها عبارت بود از الف) جایگاه زرتشت در مقام منتقدی رادیکال که



نسبت به همه‌ی ادیان شناخته شده‌ی روزگار خویش کافر شده بود، ب) چگونگی ظهور اندیشه‌ی یکتاپرستانه که با چالشی اخلاقی درباره‌ی قانونمند بودن یا نبودن کردار خداوند آغاز شده بود و محور آن استقلال دادگری همچون رکنی هستی‌شناختی بود، و پ) هم‌سرشتی انسان و خداوند و ارتباط مهرآمیز این دو که آغازگاه عرفان محسوب می‌شود.

سپس آن اعضای حلقه‌ی اندیشه و حاضران با سخنرانان به بحث پرداختند و با وجود آن که برای چرخش سریعتر سخنان حدی سه دقیقه‌ای برای هر سخنگو تعیین شده بود و اغلب هم رعایتش کردند، مسائلی چشمگیر و مهم در این میان مطرح شد که بخش بزرگی از آن به صورت پرسشهایی گشوده باقی ماند. در پایان موبد دکتر خورشیدیان با لطف بسیار با دادن هدایایی نوشته شدن کتاب را ارج نهاد و مرا سپاسگزار مهربانی و بزرگواری خود ساخت.

اخبار روزهای آینده:

* گام چهارم از دوره‌ی آموزشی «دیدگاه زروان: رویکردی سیستمی به من و نهاد» از نخستین هفته‌ی مردادماه آغاز می‌شود. این دوره بحث درباره‌ی پیوند من و نهاد را پی می‌گیرد و به چگونگی چفت و بست شدن مفهوم سوژه با نظامهای هنجارساز اجتماعی می‌پردازد. در نهایت رویکرد زروان به شکلی که در کتاب روانشناسی خودانگاره و نظریه‌ی قدرت مورد بحث قرار گرفته طرح و تحلیل خواهد شد. کلاسهای «من و نهاد: نظریه‌ی زروان» همچنان روزهای یکشنبه ساعت ۶-۸ پسین برگزار خواهد شد.



* از دومین هفته‌ی مردادماه چهارمین گام از دو دوره‌ی آموزشی اسطوره‌شناسی و تاریخ تمدن ایرانی آغاز خواهد شد. زمان همچنان چهارشنبه‌ها ساعت ۵-۶ برای کلاس اسطوره و ۶/۵-۸ برای کلاس تاریخ تمدن خواهد بود. در دوره‌ی اسطوره‌شناسی بحث درباره‌ی ایزدان کهن هند و ایرانی آغاز می‌شود و گریزی هم به انقلاب زرتشتی زده می‌شود و یکی از نشستها به بحث درباره‌ی گاهان اختصاص می‌یابد. در دوره‌ی تاریخ تمدن ایرانی تاریخ عصر کوروش بزرگ تحلیل می‌شود و برآمدن کوروش مورد بررسی قرار می‌گیرد. کتاب درسی دوره‌ی اخیر «کوروش رهایی‌بخش» است.





✱ نشست بعدی حلقه‌ی اندیشه‌ی زروان عصرگاه جمعه ۲۳ مرداد ماه ساعت ۱۶:۰۰-۲۰:۰۰ در مرکز معماران معاصر برگزار می‌شود. موضوع این نشست « ۲۸ مرداد ۱۳۳۲: کودتا یا سرنگونی قانونی» است. این نشست به بحث و تحلیل تاریخی و جامعه‌شناختی رخداد ۲۸ مرداد اختصاص یافته و نیروها و جریانهای برساننده‌ی آن و اندرکنش نیروهای بین‌المللی و پیامدهای سیاسی و اجتماعی‌اش را تحلیل می‌کند.



* در میان رفتارهایی که از جانوران پیچیده سر می‌زند،

آمیزش جنسی احتمالاً «مهمترین» رفتار است. یعنی بخش

عظیمی از فشارهای تکاملی بر این رفتار تمرکز یافته و شبکه‌ای پیچیده و بزرگ

از رفتارها و ویژگیهای ریختی در پیوند با آن شکل گرفته و تنظیم شده‌اند. در

واقع تنها رفتار تغذیه‌ای شکار/ گریز است که از نظر اهمیت و اثرگذاری با

آمیزش جنسی قابل قیاس است.

در آدمیان که پیچیده‌ترین مغز را در کل جانوران دارند، پیچیده‌ترین

الگوی رفتار جنسی نیز دیده می‌شود. در انسان (و همچنین بسیاری از جانوران

دیگر، از جمله دلفین‌ها و بسیاری از میمون‌های عالی) رفتار جنسی از هدف

تکاملی‌اش که تولید مثل باشد مستقل شده و همچون رانه‌ای مستقل برای دریافت

لذت یا تنظیم‌کننده‌ای برای سازماندهی اجتماعی کارکرد یافته است. از این رو

رفتارهای پیوسته با هم‌آغوشی و جفت‌یابی از دایره‌ی محدودیت‌های مربوط به

جفتگیریِ منتهی به باروری خارج شده و همچون سیستمی خودبسنده و مستقل

روند تکاملی خاص خود را پیدا کرده و شاخه‌زایی‌های ویژه‌ی خود را از سر

گذرانده است.

گونه‌ی ما که «انسان خردمند» باشد، در میان پستانداران بزرگ جوانترین

گونه‌ی کروی زمین است و تنها کمتر از دویست هزار سال از عمرش می‌گذرد.

در این فاصله دامنه‌ای از تنوع در رفتار جنسی انسان پدید آمده که بخشهایی از

آن در خویشاوندان نخستین دیگرمان هم یافت می‌شود. یکی از این رفتارها،

همجنس‌خواهی است. جوامع انسانی در دورانهای گوناگون و بسترهای تمدنی

مختلف رویکردها و ارزش‌گذاری‌هایی متفاوت درباره‌ی این رفتار داشته‌اند و به

اشکالی واگرا و ناهمسان آن را رمزگذاری و تفسیر کرده‌اند. در میان جوامع جهان

باستان، حوزه‌ی تمدن ایرانی نخستین جایی است که (در آشور و بابل باستان)

همجنس‌گرایی در آن امری ناپسند و ناخوشایند و بعدتر (در آیین زرتشتی و ایرانِ عصر هخامنشی) نوعی گناه قلمداد شده است. بخش مهمی از معنای منفی همجنس‌گرایی که در ادیان سامی دیده می‌شود و برای دیرزمانی همجنس‌گرایان را به اقلیتی ستم‌دیده و مطرود بدل ساخته بود، از این پیشینه‌ی تمدن ایرانی ناشی شده است. هرچند در خودِ ایران این موضع منفی و نکوهشگرانه درباره‌ی همجنس‌گرایی هرگز به تعقیب و مجازات و ابراز خشونت نسبت به ایشان منتهی نشده و تاریخ دیرپای کشورمان نشان می‌دهد که در عینِ تفسیر منفی و گناه دانستنِ آن، همواره جمعیتی از همجنس‌گرایان در حوزه‌ی تمدن ایرانی زیسته‌اند که بسیاری‌شان منزلت‌های اجتماعی بالایی هم داشته‌اند و با رواداری و مسالمت چشمگیری با ایشان رفتار می‌شده است.

هرچند در ایران زمین وضعیت به این شکل بود و شاهان و وزیران و دولتمردانی داشته‌ایم که آشکارا همجنس‌گرا بوده‌اند، در تمدن اروپایی که از نظر

ساختار دین یهودی-مسیحی‌اش از شرق متأثر بود، این روند شکلی دیگر به خود گرفت و پس از چیرگی مسیحیت بر فرهنگ رومی در سراسر قرون وسطا و بعد از آن با اشکال متفاوتی از ستم و تبعیض نسبت به همجنس‌گرایان روبرو می‌شویم که در بسیاری از نمونه‌ها به ابراز خشونت هم می‌انجامد.



در واکنش به این پیشینه‌ی اجتماعی و تاریخی بود که بعد از جنگ جهانی دوم و به ویژه در اوج جنگ سرد (دهه‌ی ۱۹۷۰ و ۱۹۸۰م) مجموعه‌ای از جنبشهای اجتماعی در حمایت از حقوق اقلیتهای ستمدیده در اروپا و آمریکا پدید آمدند که بیشترشان ماهیتی چپ‌گرا داشتند و منتقد نظم جهان سرمایه‌داری بودند. یکی از گرانیگاه‌های فعالیت این گروهها در دو دهه‌ی گذشته حقوق همجنس‌گرایان بوده است و این روند گام به گام با پیروزیهایی قرین شده است. به شکلی که تبعیض و ستم سازمان یافته و قانونی نسبت به همجنس‌گرایان کمابیش در حال حاضر در نظام حقوقی این کشورها وجود ندارد.

چالشی که امروز در برابر ایرانیان قرار دارد، بازخوانی و بازتفسیر مفهوم همجنس‌گرایی در زمینه و زمانه‌ای نوین است. گفتمان غالب در این زمینه همان است که در تمدن اروپایی ریشه دارد و از سویی ابراز خشونت و ستم شدید بر دگرباشان جنسی را بدیهی و معمول می‌گیرد و بعد برای رفع آن کنش سیاسی‌ای

در بافت ایدئولوژیک خاصی را تبلیغ می‌کند. این که ایرانیان در بافت تمدنی خویش، با ارجاع به معانی تکامل یافته در بستر فرهنگی خویش بتوانند پدیده‌ی همجنس‌گرایی را به شکلی روزآمد فهم کنند، وظیفه‌ایست که بر دوش اندیشمندان وابسته به این حوزه‌ی تمدنی نهاده شده است. این وظیفه تنها زمانی برآورده می‌شود که معنای علمی و عینی همجنس‌گرایی در پرتو دانشهای نو روشن باشد، روند تکامل معانی و تفسیرها و قواعد مربوط به این رفتار در بستر تاریخ تمدن ما مورد توجه واقع شود، و برداشتی و راهبردی درونزاد در این زمینه تدوین شود که از سویی از ستم و تبعیض نسبت به اقلیتی از شهروندان جلوگیری کند و از سوی دیگر نکات منفی و تاریکی که در جوامع دیگر تکامل یافته همچون امری خودی و درونزاد فرض نشود و جریانی سیاسی که ریشه و لزومی در زمینه‌ی تمدنی ما ندارد بی‌مهابا وامگیری نشود و معناهایی که در گذار از مرزهای تمدنی دلالت خود را از دست می‌دهند، بی‌دلیل وامگیری نشوند.



★ در بحثهای امروزین از همجنس‌گرایی، این پرسشها

مهمترین چالشهای نظری‌ای هستند که پیشاروی

اندیشمندان و نظریه‌پردازان قرار دارند و پاسخ بدانها مرزبندی میان دستگاه‌های

نظری و جبهه‌های حقوقی و سیاسی گوناگون را تعیین می‌کند. پیش از آغاز بحث،

نخست باید این پرسشها را روشن و دقیق صورتبندی کرد:

همجنس‌گرایی تا چه اندازه توسط متغیرهای ژنتیکی و زیربنای عصبی-هورمونی

دوران کودکی تعیین می‌شود؟ این رفتار نوعی اختلال رفتاری اجبارآمیز با ریشه‌ی

زیست‌شناختی است، یا این که انتخابی آگاهانه و آزادانه است که فرد می‌تواند

مستقل از ترکیب ژنتیکی‌اش و پیشینه‌ی رشد جنینی‌اش آن را برگزیند یا وا نهد؟

همجنس‌گرایی دقیقاً یعنی چه؟ یعنی کدام رفتار است که همجنس‌خواهانه قلمداد

می‌شود؟ این رفتار چه بسامدی در جوامع انسانی دارد؟ این بسامد چگونه و

چطور تغییر کرده و در چه زمینه‌هایی در درازنای تاریخ جوامع و تمدنهای

گوناگون ثبات داشته است؟ دامنه‌ی تغییراتش و دلایل ثباتش را چطور می‌توان

توضیح داد؟



توزیع و اشکال گوناگون رفتار همجنس‌گرایانه در میان جانوران دیگر چگونه

است؟ چه جانورانی چه الگوهایی از این رفتار را نمایش می‌دهند؟ کارکرد این

رفتار در میانشان چیست و چه الگوهای مشترکی بر این رفتار حاکم است؟

چطور رفتار همجنس‌گرایانه تکامل یافته است؟ آیا این رفتار شایستگی زیستی را کاهش می‌دهد؟ اگر چنین است چطور این رفتار با این دامنه و ثبات در جوامع انسانی و جانوری باقی مانده است؟

آیا جنس زن و مرد به راستی دو طبقه‌ی طبیعی و دو رده‌ی عینی و رسیدگی‌پذیر بیرونی هستند یا باید آنها را برساخته‌ای اجتماعی در نظر گرفت؟ گذشته از این که تمایز نر/ ماده تا چه حد عینی و واقعی باشد، تمایز میان زنانگی/ مردانگی تا چه حدودی بدان وابسته است؟ چه بخشی از نقشها و رفتارهای زنانه/ مردانه در بستر اجتماعی‌شان از تمایز زیست‌شناختی نر/ ماده مشتق می‌شوند و چه بخشی از آن برساخته‌ی اجتماعی است؟

چطور می‌توان درباره‌ی رفتاری مانند همجنس‌گرایی داوری اخلاقی کرد؟ بر اساس چه معیارهایی و در چه چارچوبی می‌توان این نوع گرایش جنسی را نیک

یا بد شمرد؟ مبنای گناه یا جرم شمردن آن چیست و این تلقی در بستر دانشهای امروزین می‌تواند در برابر نقد مقاومت کند؟

آیا همجنس‌گرایی یک بیماری یا یک انحراف است؟ معنای بیماری و انحراف چیست و با چه معیارهایی تعریف و مرزبندی می‌شود؟ آیا همجنس‌گرایی در این تعریف شفاف و دقیق شده می‌گنجد؟

تمایزهای جنسی و میل جنسی خصلتی طفی و پیوستاری دارد یا امری دوقطبی است؟ یعنی یک طیف همجنس‌گرا/ دگرجنس‌گرا یا مرد/ زن با همه‌ی حالات میانی‌شان را در جهان خارج داریم، یا اینها دو قطبی‌هایی عینی و متمایز هستند که حالات میانی‌شان از تصادف و اشتباه طبیعت و اختلال ناشی می‌شوند؟



* درباره‌ی همجنس‌خواهی طیفی وسیع از کتابها وجود دارند که از زوایای گوناگون روانشناختی، جامعه‌شناختی یا زیست‌شناختی بدان پرداخته‌اند. در این میان چند کتاب که طی سالهای گذشته در زمینه‌ی تکامل همجنس‌خواهی نوشته شده‌اند ارزش و اعتباری چشمگیر دارند و برداشت و فهم ما از این رفتار را به کلی دگرگون ساخته‌اند.

در میان کتابهایی که در این زمینه منتشر شده، یکی از دقیقترین آثار کتاب آلدو پویانی (Aldo Poiani) است به نام «همجنس‌خواهی جانوران: چشم‌اندازی زیستی-اجتماعی» (Animal Homosexuality: A Biosocial Perspective) که در سال ۲۰۱۰م منتشر شده است. کتاب از ده مقاله به قلم متخصصانی نامدار تشکیل یافته که ساز و کارهای منتهی به همجنس‌خواهی را از سطح ژنتیکی تا فیزیولوژیک تا رفتارشناسانه بررسی می‌کنند

و روی هم رفته مدلی چشمگیر و پذیرفتنی از این رفتار را به دست می‌دهند که پویانی در مقاله‌ی خودش آن را دیدگاه «زیستی-اجتماعی» نامیده است. چکیده‌ی یافته‌های این کتاب آن است که رفتار همجنس‌خواهانه در جانوران بیشتر از رده‌ی کردارهای مناسک‌آمیز است و کارکردی متفاوت با هم‌آغوشی جنسی صرف دارد. دومین کتابی که خواندن‌اش در این زمینه از ضرورتهاست، کتاب «رفتار همجنس‌خواهانه در جانوران: منظری تکاملی» است که والکر سامر و پاول واسی آن را ویراسته‌اند. این کتاب سیزده مقاله را در بر می‌گیرد و با تمرکز بر رفتار همجنس‌خواهانه در میمونهای عالی و انسان تصویری دقیق و علمی از موضوع به دست می‌دهد. واپسین نوشتار کتاب که پی‌نوشتی بر مقاله‌هاست، مسئله‌ی «غیرطبیعی» و بیمارگون بودن همجنس‌خواهی از دید تکاملی را از نو طرح و تحلیل می‌کند که بسیار خواندنی است.



★ طی دو سال گذشته چند فیلم مشهور تولید شده که

موضوع محوری‌شان روابط همجنس‌خواهانه و جنشهای

اجتماعی حامی آن است. در این میان مشهورتر از همه «افتخار» (Pride/ 2014)

است که در فستیوال کان برنده‌ی جایزه شد و برای دریافت کره‌ی زرین

(Golden Globe) هم نامزد شده بود. فیلم را ماتیو وارکس (Matthew

Warchus) کارگردانی کرده و بنگاه بی‌بی‌سی آن را تولید کرده است. فیلم

جریان واقعی پشتیبانی گروههای فعال همجنس‌خواه از اتحادیه‌ی ملی معدنکاران

بریتانیا را در سال ۱۹۸۴م شرح می‌دهد. در این سال گروههای همجنس‌خواه با

احزاب چپ‌گرا ارتباط برقرار کردند و با تجدید سازمان و عضوگیری گسترده‌ای

توسعه یافتند.

یکی از فعالیتهای این گروهها برای جلب مشروعیت و اعتبار اجتماعی

آن بود که به پشتیبانی از جنبش کارگری پردازند و این کار با گردآوری کمک

مالی برای معدنکاران انجام پذیرفت. اما اتحادیه‌ی معدنکاران که از سویی گرایش

جنسی این گروهها را خوش نمی‌داشت و از سوی دیگر جریانی سیاسی را پشت

قضیه تشخیص می‌داد، از دریافت این کمک خودداری کرد. در نتیجه گروههای

یاد شده کمک خود را به دهکده‌ای در ولز که محل استقرار معدنکاران بود دادند.



فیلم در بافتی کم‌دی ساخته شده و به رخداد‌های واقعی و تاریخی این جریان وفادار نمانده و پیوندها و اتصال‌های نهادی میان جریان‌های چپ و تجدید سازمان گروه‌های همجنس‌خواه انگلستان را به کلی نادیده انگاشته است. داستان فیلم به جای آن بر ارتباط عاطفی و شکل‌گیری روابط دوستانه میان اعضای گروه همجنس‌خواهان و اهالی آن دهکده تمرکز کرده است. فیلم بسیار خوش‌ساخت است و هنرپیشه‌های خوبی به خوبی در آن بازی می‌کنند. برخی از صحنه‌های مربوط به هم‌آغوشی همجنس‌خواهانه‌ی مردان در فیلم گنجانده شده که باعث شد تا در انگلستان (با برچسب 15 certificate) و در آمریکا با برچسب (R rated) دیدن آن را برای افراد زیر هفده سال ممنوع کنند.

فیلم دیگری که به مضمونی مشابه از زاویه‌ای متفاوت می‌پردازد، «میلک» (Milk/ 2008) است که زندگی سیاستمداری به نام هاروی میلک را مرور می‌کند. میلک نخستین فعال حقوق همجنس‌خواهان بود که به گرایش

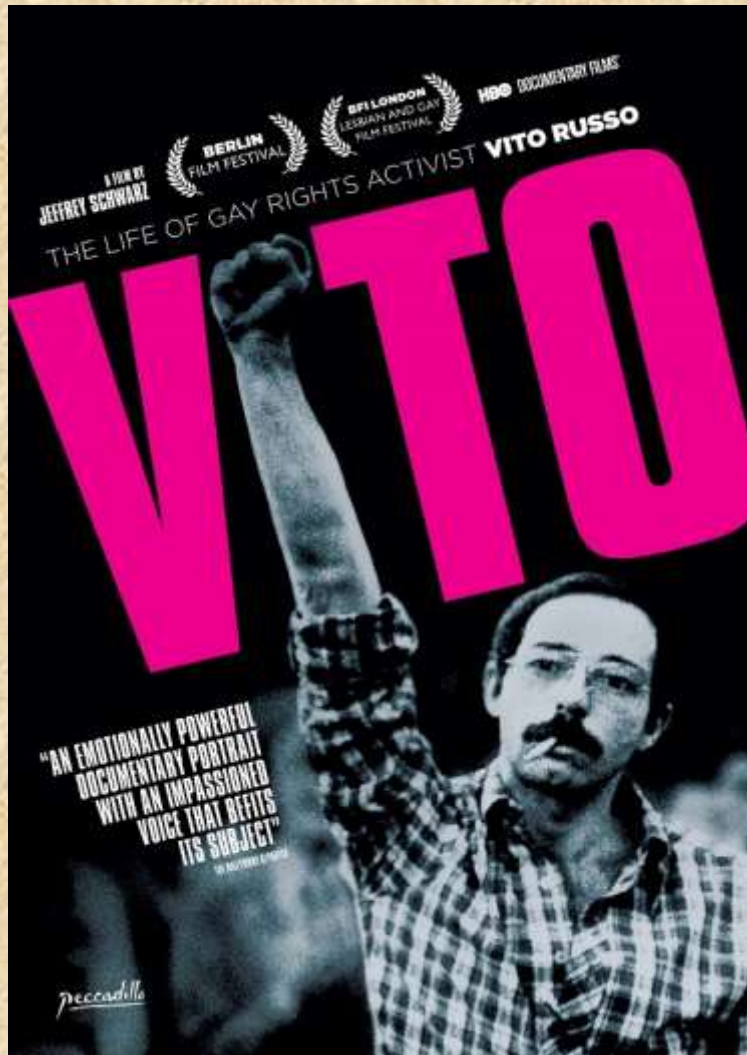
همجنس‌خواهانه‌اش در رسانه‌های عمومی اعتراف می‌کرد و در ۱۹۷۸م با رای مردم به منصبی نظارتی در ایالت کالیفرنیا برگزیده شد. میلک تنها یازده ماه در این مقام خدمت کرد و در همین مدت قانون محکمی در حمایت از حقوق مردان همجنس‌خواه تصویب کرد که حق ازدواج رسمی‌شان بخشی از آن بود. اما کمی بعد به دست یکی دیگر از اعضای گروه ناظران ایالتی که دان وایت نام داشت و بر سر مقام با وی درگیر شده بود، به قتل رسید. فیلم را گاس ون‌سنت (Gus Van Sant) کارگردانی کرده و شون پن (Sean Penn) در آن نقش هاروی میلک را استادانه بازی می‌کند.



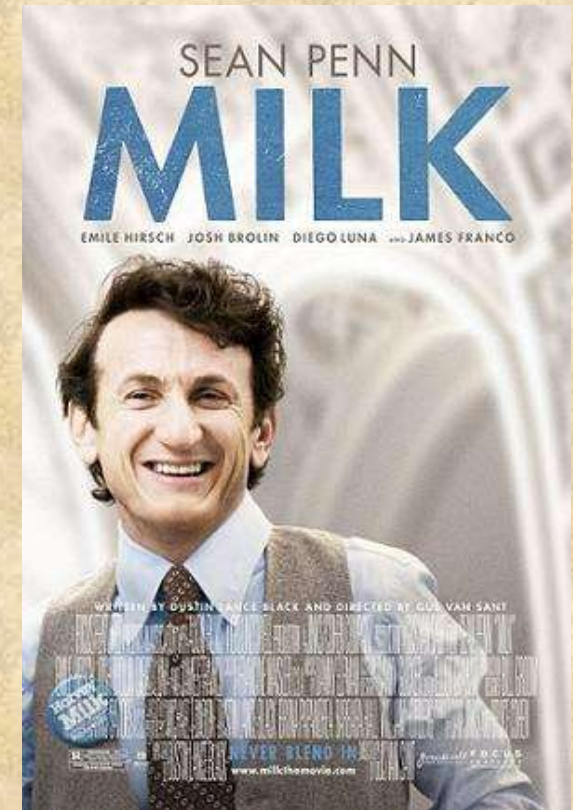
هاروی میلک

در زمان خدمت دولتی

Closet است که برای ساخت فیلمی مستند با همین نام در سال ۱۹۹۵م. الهام‌بخش بود.



از میان فیلمهای دیگری که طی سالهای اخیر در این زمینه ساخته شده، ویتو (Vito/) (2011) هم اهمیت دارد. این فیلمی مستند است که زندگی ویتو روسو (Vito Russo) فعال حقوق مردان همجنس‌خواه را بازگو می‌کند. ویتو روسو در دهه‌ی ۱۹۸۰م با



سازماندهی تظاهرات و اعتراضهای مدنی جنبشی در حمایت از همجنس‌خواهان مرد به راه انداخت و به ویژه درباره‌ی خطر اپیدمی ایدز و پیوند آن با همجنس‌خواهی بسیار کوشید. او همچنین نویسنده‌ی کتاب **Celluloid**

الا تا زاید و آید الا تا خیزد و تابد

گل از خار و خز از تار و تف از نار و خور از خاور

مبادا هیچ روز و ساعت و وقت و نفس خالی

نگین زانگشت و جام از مشتش و خز از پشت و تاج از سر

امیر خسرو دهلوی



به رزم یک دلیر پهلوان ترک هندویت

چه هومان و چه پیران و چه دستان و چه زال زر

کشید و راند و برد و کوفت اندر ملک تو

سلح قآن قلم هامان علم خاقان دهل سنجر

ز مدح توست در طبع و دل و کلک و خط خسرو

هنر مضمون شکر معجون درر مکنون گهر مضمهر



کجا خیزد چو تو سروی جوان و نازک و دلبر

شهنشاهی که هست از تاج و تیغ و خشم و بخشایش

شکرگفتار و شیرین کار و گل رخسار و مه پیکر

خداوند و ظفرمند و عدوبند و ولی گستر

نباشد چون لب و اندام و گیسو و برت هرگز

شکست و تاخت و بگسست و گم کرد از سوارانش

شکر شیرین و گل رنگین و شب مشکین و صبح انور

سنان قارن عنان بهمن کمان بیژن توان نوذر

ز شوق عشق و سوز داغ تو باشد بدینگونه

به عهد و نوبت و دوران و ملکت شد به حمدالله

دمم رود و غمم سود و دلم عود و تنم مجمر

فلک خوشخو زمان دلجو زمین مینو دیار ازهر

ندیدم چون تویی در شکل و ناز و خوبی و خنده

برون رنگ و درون جنگ و به دل سنگ و به لب شکر

جوانان عاشق و حیران و مست و بیخود و خوبان

فریب‌آمیز و رنگ‌آمیز و بی‌پرهیز و غارتگر

تو را سحر و دم و افسون و نیرنگ و من از گفت

زنم جوش و نهم گوش و دهم گوش و کنم باور





از شعرهایم

همنشینی چو قالبی هنجار

دردِ تکرار، چشمِ افسرده

دید و دیدار طبق آن دستور

سندی مُهر و امضا لبش خورده

حافظه پاک و پوکِ پیچاپیچ

پوچیِ گفتگو به دل مرده

مهرکُشان

شعله‌ی مهر و همدلی خاموش

روزگاری است گیج و سردرگم

نر و ماده غریق جوش و خروش

سینه خسته، شکوه لبها خشک

ارتباطات درهم و مغشوش

از محک‌های کج، سخن آهک

جشن تکلیف بندگان بنگر

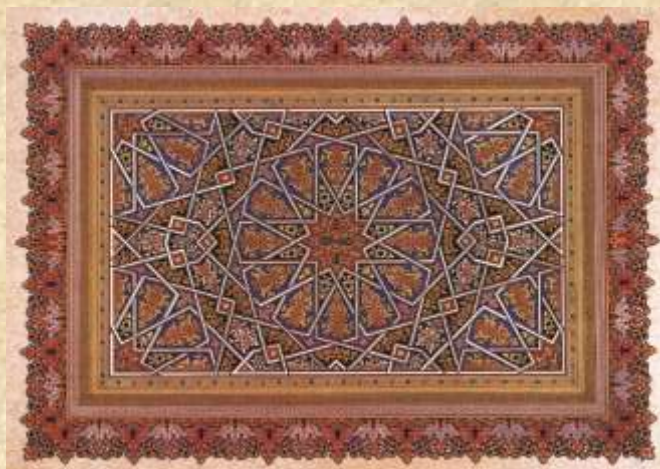
که چه سان رخت شوم می‌پوشند

خته‌سوران به خوشدلی بگذشت

اخته‌ها را چو گاو می‌دوشند

قطعه‌ای سیب شرم در بشقاب

به دروغت بهشت بفروشند



پسر اینسو نشسته غم‌اندود

دختر آنسو ز زخم دل رنجور

هریکی‌شان فرشته‌ای مطرود

خلقِ دیوار و حلقه‌های غرور

در سیه‌چال‌های وهم و دروغ

تک تک و جدا جدا محصور



مهرکُشان ۲

ای که در فتح قلب می‌کوشی	چند در وهم و خواب مدهوشی؟
دیگری بد شکسته در چشمت	پشت و رو ای که خرقه می‌پوشی
مهر را مشق شب نوشتن بس	رج مزن متن پوچ خرگوشی
چشم‌هایت: گسسته آینه‌ای	برکه: رگبارزار خاموشی
مثل نوشابه‌ای رفاقت را	شیشه شیشه دریغ می‌نوشی
عکس و پیغام و مهر و انگشتر	آش کشکی و لغو می‌جوشی
سطحی و سست و ابتر و اندک	پرخطا، نا به جا، فراموشی
کامی از مهر پس نیابی جز	لذتی اندک از هم‌آغوشی



لوله‌ی گوارش

☉ سالم - ناسالم

✎ اصل سلامت: خوراک بسته به نوع و جنس و ترکیب و شرایط اجتماعی و زیست‌شناختی حاکم بر فرآیند خوردن، رمزگذاری شده و به دو رده‌ی متضاد تقسیم می‌شود که با رمزگانی مانند مجاز/ غیرمجاز، خوب/ بد، سودمند/ زیانمند از هم تفکیک می‌شوند. رمزگذاری یادشده در سطح زیستی غذاها را به دو نوع سالم و ناسالم تقسیم می‌کنند. به این ترتیب، هنجارین بودن کارکردهای زیستی بدن تا حدود زیادی به رفتار لوله‌ی گوارش، و این آخری تا حدود زیادی به ماهیت غذاهای خورده‌شده تحویل می‌شوند.

☛ توهّم اصالت غذا: این فرض که جنس و ترکیب غذای ورودی به بدن تعیین‌کننده‌ی همه‌چیز در بدن است. محوری فرض کردن غذا به تدریج به متغیرهایی زمینه‌ای مانند شرایط خوردن غذا و مناسک خوردن غذا هم تعمیم می‌یابد و آنها را هم با ارتباطی مرموز و جادویی تعیین‌کننده‌ی سلامت و وضعیت عمومی تن تلقی می‌کند.

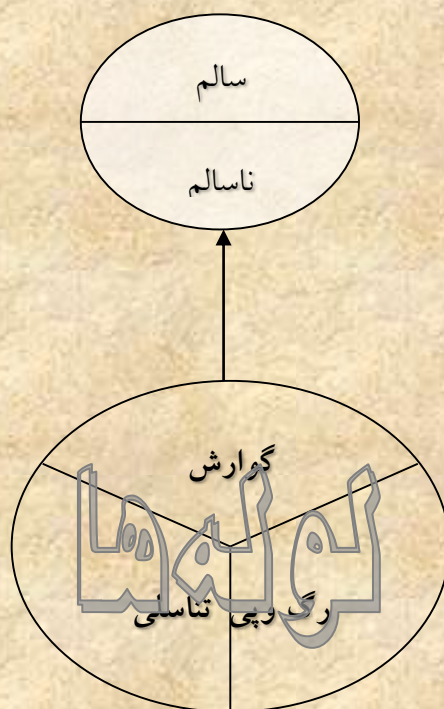
☛ تله‌ی شهرسپ: پرهیز از خوردن، یا رعایت قواعدی پیچیده و نمادین برای خوردن غذا تأثیری مستقیم و قطعی بر سلامت تن دارد. به تدریج پرسش مرکزی چه خوردن و چگونه خوردن، از یاد رفته و با پرسش فرعی قواعد و مراسم مطلوب و مناسب برای خوردن جایگزین می‌گردد. در نتیجه، سلامت — بیش از پیش — به متغیرهایی حاشیه‌ای و نمادین فرو رانده می‌شود.

☛ راهبرد دروتات: تمرکز توجه بر سطح زیستی و کارکرد و تأثیر زیست‌شناختی غذا، و بهینه ساختن رفتار تغذیه در سطحی زیست‌شناختی، به

عنوان اولویتی برتر و مهم‌تر از آداب تغذیه که در سطوح روانی یا اجتماعی و فرهنگی رمزگذاری و تعیین می‌شوند. مستقر کردن خوراک در سطح زیست‌شناختی و زدودن پیرایه‌های تلنبارشده بر آن که از سایر سطوح فراز برخاسته‌اند.

🔔 چه جور غذایی سالم و چه غذایی ناسالم تلقی می‌شوند؟ چه معیارهایی برای سلامت غذا دارید؟ معیارهای سلامت بدن چه هستند؟ این دو چه ربطی به هم دارند؟ گیاه‌خواری، گوشت‌خواری، خام‌گیاه‌خواری، روزه گرفتن، رژیم گرفتن، و خوردن غذاهای آماده‌ای مانند ساندویچ و پیتزا را با توجه به مفهوم سلامت بازبینی کنید. ارزیابی و داوری عمومی در مورد این الگوهای تغذیه تا چه حدودی به معیارهای عینی سطح زیستی مربوط می‌شود؟

🔔 قواعد و الگوهای حاکم بر تغذیه‌ی خود را بازبینی و واریسی کنید. در مورد غذاهای سالم یا ناسالمی که می‌خورید به جمع‌بندی روشنی برسید. الگوی تغذیه‌ی خویش را سالم کنید.



☉ سیری - گرسنگی

✎ اصل سیری: برخورداری از منابع غذایی مطلوب و لازم با توجه به کمیابی همیشگی این منابع و افزونی جمعیت بر حجم خوراک، در سطوح گوناگون فراز به اشکالی متفاوت رمزگذاری می‌شود. شکاف میان دو وضعیت زیست‌شناختی گرسنگی و سیری، که در واقع به جراین یافتن خوراک مناسب در لوله‌ی گوارش مربوط است، به این ترتیب هم‌چون پایه و بنیادی قلمداد می‌شود که دستگاهی نمادین بر دوش آن می‌روید.

☼* توهم گرسنگی: بر این مبنا شکلی از پرهیز به لوله‌ی گوارش نیز منسوب می‌شود و توانایی چیرگی بر میل‌های گوارشی هم‌چون شکلی از انضباط شخصی و نماد قدرت و نیکی اخلاقی پنداشته می‌شود. پس گرسنگی هم‌چون معیاری اخلاقی و سیری هم‌چون صفتی ناپسند به فرآیند گوارش مربوط می‌شود.

☼ تله‌ی مار بهشت: تصمیم‌گیری در مورد خوراک و سیری یا گرسنگی به مراجعی اجتماعی و فرهنگی ارجاع می‌شود که اولویت‌های زیست‌شناختی را تنها به عنوان امری حاشیه‌ای و فرعی در نظر می‌گیرند، یا به کل آن را انکار می‌کنند. در نتیجه، رمزگذاری فرهنگی خوراک و خوردن بر فرآیند طبیعی و زیستی‌اش غلبه می‌کند و سیری یا گرسنگی با توجه به معنایی که در سطوح فراز پدید می‌آورد، تنظیم می‌شود.

☼ راهبرد آدم: خوردن پیش از هر چیز در سطحی زیست‌شناختی رمزگذاری شده و ارزیابی می‌گردد. خواص و دستاوردهای سیری یا گرسنگی بر اساس داده‌های موجود ارزیابی شده و بر مبنای آن تصمیم گرفته می‌شود. ستایش زاهدانه‌ی گرسنگی به قدر حرص زیست‌شناختی برای سیری نقد می‌شود و کنترل می‌گردد.



🔔 سیری دقیقاً یعنی چه؟ چرا مفهوم اجتماعی و مرسوم از سیری و گرسنگی

ارتباطی اندک با تعریف‌های زیست‌شناختی از همین مفاهیم دارد؟ این دو مفهوم

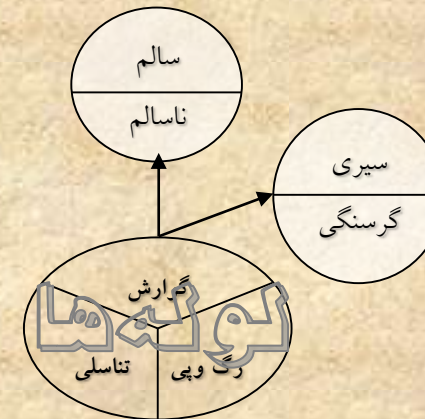
چگونه در نظام اجتماعی شما رمزگذاری می‌شوند؟ ستایش و نکوهش هریک از

این دو در چه چارچوب و با ارجاع به کدام ارزش‌ها انجام می‌پذیرد؟

🔔 الگوی برخورداری خودتان را از منابع غذایی واریسی کنید. میزان سیری

یا گرسنگی در شما چگونه است و چگونه تنظیم می‌شود. الگوی بهینه برای تعادل

آن چیست؟ این الگوی بهینه را اجرا کنید.





تعریف مفاهیم وابسته همجنس‌خواهی

(نقاشی‌ها از جان اتکینسون گرین‌شاو – John Atkinson Greenshaw)

همجنس‌گرایی را به اشکالی بسیار متنوع و متفاوت تعریف کرده‌اند. چندان که در بسیاری از موارد رگه‌هایی از پیش‌داشته‌ها و تعصب‌های مخالف‌ت‌ورزانه یا هوادارانه را پیشاپیش در تعریف‌ها می‌توان بازجست. نگرشی که همجنس‌گرایی را «عشق و عاطفه‌ی خالص و بی‌حد و مرز نسبت به دیگری،

مستقل از جنسیت‌اش» تعریف می‌کند، آشکارا مفهومی عام‌تر و گسترده‌تر از همجنس‌گرایی را در نظر دارد و این تعریف را با قصد آراستنِ این مفهوم پیشنهاد می‌کند. به همین ترتیب کسی که همجنس‌گرایی را «هوسبازی و شهوترانی گناه‌آلود با جنس موافق بر خلاف فرمان خداوند» تعریف می‌کند هم از همان ابتدا چارچوبی رسیدگی‌ناپذیر و آغشته به تعصب را برای تعریف مفهوم مورد نظرش برگزیده است.

کلمه‌ی هوموسکسوال برای نخستین بار به سال ۱۸۶۹م در جزوه‌ای بی‌امضا پدیدار شد که بعدتر معلوم شد به قلم رمان‌نویسی به اسم کارل ماریا کِرتبنی^۱ نوشته شده و در آن با قانون تازه تصویب شده‌ی ضد همجنس‌گرایی در

^۱ Karl-Maria Kertbeny

اتریش مخالفت شده بود.^۲ هفده سال بعد ریچارد فون کرافت-ایبینگ^۳ در کتاب مهم خود «آسیب‌روانی جنسی»^۴ از همین کلمه برای توصیف همجنس‌خواهی بهره جست و بعد از آن این واژه در متون علمی جایگاهی یافت. بسیاری از فعالان اجتماعی هوادار حقوق همجنس‌خواهان از کاربرد این کلمه شکایت دارند و به جای آن می‌کوشند تا استفاده از کلماتی مانند gay (برای مردان) و lesbian (برای زنان) را جا بیندازند. چرا که به نظرشان کلمه‌ی هموسکسوال یا همجنس‌خواه ماهیتی پزشکی و زیست‌شناختی دارد و به خاطر اشاره به سویه‌ی بیمارگونه‌ی این حالت طنینی منفی را به ذهن متبادر می‌کند. اما چنین می‌نماید

^۲ Feray and Herzer, 1990: 1.

^۳ Richard von Krafft-Ebing

که تلاش برای جایگزینی واژگان بیشتر کوششی سیاسی و گفتمانی باشد، و گرنه کلمه‌ی یاد شده به دقت وضعیت مورد نظر را توصیف می‌کند و بر خلاف استنباط فعالان اجتماعی یاد شده، همجنس‌خواهی امری عاطفی و رمانتیک نیست و بیشتر سویه‌ی جنسیتی و زیست‌شناختی رفتارش مورد بحث است.

امن‌ترین و منصفانه‌ترین راه برای تعریف پدیداری مثل همجنس‌گرایی آن است که فارغ از هر نظام ارزشی و اخلاقی همچون رفتاری عینی بدان بنگریم و مرزبندی‌های رسیدگی‌پذیر متصل بدان را ارزیابی کنیم. تعریف لغت‌نامه‌ای همجنس‌خواهی (homosexuality) کمابیش همان است که از تبار واژه‌اش بر

^۴ *Psychopathia Sexualis*

می‌آید. در این واژه هم (homo) و جنس (sex) با هم ترکیب شده‌اند و گرایش جنسی یا آمیزش جنسی با افراد همجنس را نشان می‌دهند. یعنی هر گرایش جنسی یا رفتار جنسی‌ای که فردی از جنس موافق را موضوع قرار دهد، همجنس‌گرایانه است. اما این که رفتار یاد شده در چه شرایطی به همجنس‌خواهی کامل می‌انجامد، جای بحث دارد. در نوشتار کنونی برای دقیق‌تر شدن بحث، تمایزی را میان عبارت همجنس‌گرایی و همجنس‌خواهی پیشنهاد می‌کنم.

همجنس‌گرایی چنان که گفتیم، عبارت است از میل جنسی یا ارتباط جنسی با فردِ همجنس، و چنان که از واژه بر می‌آید نوعی گرایش در میان گرایشهای دیگر است. در مقابل همجنس‌خواهی عبارت است از «ترجیح» عینی و تحقق یافته‌ی جنس موافق به عنوان موضوع میل جنسی یا ارتباط جنسی. یعنی در همجنس‌خواه افراد جنس مخالف را موضوع میل و ارتباط جنسی‌اش قلمداد نمی‌کند و جنس موافق را در این زمینه می‌گنجاند. همجنس‌گرا چنین

گرایشی به جنس موافق دارد، بی آن که لزوماً جنس مخالف را از دایره‌ی میل و هم‌آغوشی طرد کند. از این رو همجنس‌گرایی گرایشی است که ممکن است به همجنس‌خواهی بینجامد یا نینجامد. اگر فرد هیچ گرایش همجنس‌گرایانه‌ای نداشته باشد، یعنی تنها افرادی از جنس مخالف را به عنوان موضوع میل و ارتباط جنسی خویش در نظر بگیرد، دگرجنس‌خواه است، که خود به گرایش دگرجنس‌گرایی باز می‌گردد. اگر کسی به هر دو جنس میل جنسی داشته باشد دوجنس‌گراست و اگر با هر دو ارتباط جنسی پایدار برقرار کند دوجنس‌خواه است.



به این شکل به صورتبندی‌ای برای نامیدنِ سوگیری و کنش جنسی در سطوح روانشناختی و جامعه‌شناختی دست یافتیم. دو گرایش به همجنس و ناهمجنس را داریم که در سطح روانشناختی و موقعیتی تعریف می‌شود، و دو الگوی رفتاری و چارچوب کرداری در سطح اجتماعی را رقم می‌زند که همجنس‌خواهانه یا دگرجنس‌خواهانه است. یعنی تفکیکی که پیشنهاد می‌کنم، تمایز میان میل و ارتباط در سطح روانی و اجتماعی است. اولی موقعیتی و وابسته به اکنون و متصل به میل است نوعی گرایش شخصی محسوب می‌شود. دومی به سطح اجتماعی باز می‌گردد و به تاریخچه‌ی زندگی فردی و شبکه‌ی روابط انسانی پیرامون‌اش ارجاع می‌دهد و مرزبندی‌ای در سوژه‌ی میل تحقق یافته‌اش را رقم می‌زند.

پس همجنس‌خواه بودن با ابراز رفتار همجنس‌گرایانه متفاوت است. همجنس‌خواه کسی است که در حضور جفت بالقوه‌ی ناهمجنس، هم‌آغوشی با

همجنس خود را انتخاب کند. در این حالت میل همجنس‌گرایانه کامل و مطلق است و بر همجنس تثبیت شده است. این در حالی است که میل همجنس‌گرایانه می‌تواند زیر تاثیر شرایط محیطی در فردی دگرجنس‌خواه هم پدیدار شود و به رفتاری هم در این راستا بینجامد. در میان افراد دگرجنس‌خواه رفتار همجنس‌گرایانه اغلب به خاطر نایاب بودنِ جفتِ ناهمجنس یا پرهزینه بودنِ



دستیابی به وی بروز می‌کند. در این حالت رفتار همجنس‌گرایانه را موقعیتی^۵ یا جایگزین^۶ می‌خوانند.

نمونه‌ای از رفتار همجنس‌گرایانه‌ی جایگزین، همان است که در زندانها یا در میان دریانوردان دیده می‌شود. در این موارد فرد در فضاهای بسته‌ای زندگی می‌کند که برای مدتی طولانی تنها افراد همجنس او در پیرامونش حضور دارند، و در نتیجه هم‌آغوشی با ایشان را جایگزین هم‌آغوشی طبیعی‌ای می‌کند که به خاطر شرایط بیرونی ناممکن شده است. در مقابل مثالهای همجنس‌گرایی موقعیتی را می‌توان در مدارس تک جنسی (فقط پسرانه یا فقط دخترانه) یا آموزشگاه‌های دینی‌ای دید که آمیختگی زن و مرد در آنها منع شده است. در این فضاها شمار

⁵ Situational homosexuality

زیادی از اعضای یک جنس مدتی طولانی را با هم می‌گذرانند و ارتباطشان با جنس مخالف محدود یا ممنوع شده است. کسی که در این شرایط رفتار همجنس‌گرایانه را از خود ظاهر می‌کند همجنس‌خواه نیست، و این رفتار او بازتاب محدودیت در دستیابی به شریک جنسی مناسب است، نه ترجیحی شخصی. همجنس‌خواهان به طور خاص کسانی هستند که افراد همجنس خود را از نظر جنسی جذاب می‌یابند و ایشان را بر شریک جنسی ناهمجنس ترجیح می‌دهند.

واژگان دیگری که باید درباره‌ی تعریفشان اندیشید، به پیکربندی مفهوم جنسیت در دو سطح اجتماعی و زیستی مربوط می‌شوند. در بیشتر منابع معمولاً

⁶ Substitutional homosexuality

میان سه مفهوم جنسیت (gender)، جنس (sex) و سوگیری جنسی (sexual orientation) تمایز قایل می‌شوند. این سه را می‌توان به مثابه سه لایه‌ی زیستی، روانی و اجتماعی از پدیده‌ی جنسیت در نظر گرفت. «جنس» همان تمایز نر و ماده است که به شکلی فراگیر در جانوران دیده می‌شود و دوقطبی‌های روشن و مشخصی را در ریخت و رفتار و ساخت فیزیولوژیک رقم می‌زند. جنسیت به بازتاب اجتماعی و رمزگذاری و تفسیر آن در سطح روابط اجتماعی اشاره دارد و در میانه‌ی این دو سوگیری جنسی قرار می‌گیرد که بر خلاف جنسیت امری زیست‌شناختی نیست و بازتاب روان‌شناختی آن در زمینه‌ای جامعه‌شناسانه محسوب می‌شود. سوگیری جنسی کاملاً به بافت اجتماعی پیرامون فرد وابسته است و بر خلاف جنسیت امری خودبسنده و درونزاد نیست که بر اساس زیربنایی ژنتیکی تمایز و تعین یافته باشد. در کنار این تمایزها می‌توان از گفتمان جنسی هم یاد کرد که لایه‌ی فرهنگی بحث را بر می‌سازد.

به این ترتیب از زاویه‌ی مدل سیستمی روان می‌توان گفت که جنسیت پدیداری است که در هر چهار سطح فراز، یعنی در سطوح سلسله مراتبی زیستی، روانی، اجتماعی و فرهنگی نمود دارد و همچون سیستمی پیچیده در هر چهار لایه ساختارها و کارکردهای ویژه‌ی خود را پدید می‌آورد. در سطح زیستی، جنس نر و ماده را داریم که تمایزهایی سخت‌افزاری را به همراه تمایزهای نرم‌افزاری پیش‌تنیده پدید می‌آورد. در سطح روانی سوگیری جنسی و خودانگاره‌ی جنسی فرد از خودش را داریم که از سویی میل را ساماندهی می‌کند و از سوی دیگر استخوان‌بندی‌ای جنسیتی از هویت شخصی را بر می‌سازد. در سطح اجتماعی جنسیت در مقام مقوله‌ای هنجارین را داریم که در قالب نقشها، کارکردها، رسوم، آداب و قواعد جنسی نمود می‌یابد. در سطح فرهنگی با گفتمان‌های جنسیت روبرو هستیم که چارچوبهای نظری، نظام‌های اخلاقی،

دستگاه‌های علمی و بسترهای زیبایی‌شناسانه‌ای را شامل می‌شود که لایه‌های پیشین را رمزگذاری و تفسیر و معنادار می‌سازد.

از آنجا که در سطح زیستی دو جنس متمایز و مستقلِ نر و ماده داریم، میل جنسی در سطح روانشناختی در نهایت به یکی از دو حالتِ همجنس و ناهمجنس سوگیری خواهد کرد و همجنس‌گرایی و دگرجنس‌گرایی (یا ترکیشان دوجنس‌گرایی) را نتیجه خواهد داد. همین گرایش در سطح اجتماعی دو رده‌ی متفاوت از رفتارها را پدید می‌آورد که ارتباط جنسی و هم‌آغوشی با شریک جنسی همجنس یا ناهمجنس را نتیجه می‌دهد و الگوی همجنس‌خواه یا دگرجنس‌خواه (یا ترکیشان دوجنس‌خواه) را بر می‌سازد. گفتمانهایی هم که در سطح فرهنگی در شرح و تفسیر میل جنسی پدید می‌آید به همین شکل دوشاخه است و یک بدنه‌ی فربه و گسترده دارد که میل جنسی و هم‌آغوشی هنجارین و معمول زن و مرد به همدیگر را رمزگذاری و معنا می‌کند و در کنار خود شاخه‌ای

دیگر دارد که میل و هم‌آغوشی همجنس‌خواهانه را صورتبندی و مفهوم می‌سازد. این بدان معناست که از وجود دو جنسِ زیست‌شناختی در سطح کالبدشناختی، دو شاخه‌ی متمایز از میل و دو مسیر واگرا از رفتارهای جنسی و نقشها و گفتمانهای وابسته بدان ایجاد می‌شود. پیدایش این دو قطبی و پیامدها و الگوهای برخاسته از آن همان است که موضوع اصلی بحث‌مان است.



در دوران مدرن نخستین پژوهشگری که به این دوقطبیِ همجنس‌خواه/ دگرجنس‌خواه توجه کرد و پژوهشی میدانی و علمی را درباره‌اش به انجام رساند، حشره‌شناس و جانورشناسی جسور به نام کینزی بود که بعد از جنگ جهانی دوم بررسی کلاسیک خود را درباره‌ی میل جنسی در آمریکا به انجام رساند. او برای ارزیابی سوگیری جنسی افراد سنجه‌ای هفت پله‌ای پیشنهاد کرد که در آن صفر نشانه‌ی دگرجنس‌خواهی کامل و شش نماد همجنس‌خواهی کامل بود. دستاوردهای آماری او بسامدی بسیار بالا را به همجنس‌خواهی منسوب می‌کرد و به خاطر آن که در جمعیتی گزینش شده و غیرتصادفی انجام شده بود، روایی بالایی نداشت و قابل تعمیم به کل جمعیت نبود. با این همه راهبردهای تحقیق و شیوه‌اش برای صورتبندی موضوع راهگشا بود و به موجی بزرگ از پژوهشهای میدانی و آماری را در این زمینه دامن زد.

مهمترین پرسشی که نتایج پژوهش کینزی به بار آورد آن بود که ارتباط میان همجنس‌خواهی و دگرجنس‌خواهی چیست؟ آیا این دو الگوهای رفتاری متمایز و ناسازگار و متعارضی هستند که یکدیگر را دفع و طرد می‌کنند، یا میل‌هایی موازی و همزمان هستند که می‌توانند پا به پای هم در یک نفر وجود داشته باشند. به همین ترتیب گسستگی یا پیوستگی توزیعشان در جمعیت نیز محل پرسش بود. برداشت کینزی چنین بود که در اینجا با طیفی و پیوستاری از رفتارها و گرایشها سر و کار داریم که در دو سرِ انتهای و افراطی‌شان به همجنس‌خواهی مطلق و دگرجنس‌خواهی مطلق منتهی می‌شوند. سنجه‌ی هفت پله‌ای کینزی بر همین اساس طراحی شده بود. اما بعدتر این دیدگاه مورد نقد قرار گرفت و همچنان این پرسش مطرح است که یک دوقطبی گسسته‌ی همجنس‌گرایی/ دگرجنس‌گرایی داریم، یا یک پیوستار یکنواخت که همه‌ی حالت‌های بینابینی این دو را به هم متصل سازد؟

مفهوم پیوستار همجنس‌خواهی-دگرجنس‌خواهی^۷ که به دنبال پژوهش‌های آلفرد کینزی^۸ تعریف شد، برای سوگیری میل جنسی دوقطبی‌ای را در نظر گرفت که در یک سر آن تمایل به همجنس و در سوی دیگرش تمایل به جنس مخالف قرار می‌گرفت و هرکس جایگاهی را بر این طیف اشغال می‌کرد. یافته‌های کینزی در دهه‌ی ۱۹۴۰م نشان می‌داد که سوگیری جنسی مردمان پیچیده‌تر و متنوع‌تر از چیزی است که پیشتر فرض می‌شد. به این معنا که شمار زیادی از افراد هردو حالت میل به جنس مخالف و موافق را در مقاطعی از عمرشان نمایان می‌سازند. در ۱۹۷۸م کتاب مشهور فریتس کلاین^۹ -«گزینه‌ی

^۷ heterosexual-homosexual continuum

^۸ Alfred Kinsey

^۹ Fritz Klein

دوجنس‌خواهی»- منتشر شد و این یافته‌ها را بسط داد و فرض کرد که تمایل جنسی پدیداری پیچیده است که بر مبنای شاخصه‌هایی مانند جذابیت، رفتار، خیالپردازی، ترجیح عاطفی و ترجیح اجتماعی، خودانگاره، و سبک زندگی تعریف می‌شود.^{۱۰} در مقابل این دیدگاه که به پیوستاری بین این دو حالت قایل است، دیدگاه دیگری داریم که همجنس‌خواهی یا دگرجنس‌خواهی را یک دوقطبی طبیعی می‌داند و به تمایز و تقابل این دو قایل است، و نه قرار گرفتن‌شان در دو سوی یک پیوستار هم‌ریخت.^{۱۱}

^{۱۰} Klein, 1993.

^{۱۱} McConaghy, 1987: 411-424.



نخستین گام برای ورود به بحث درباره‌ی رفتار همجنس‌خواهانه، تشخیص ارتباط آن با رفتار دگرجنس‌خواهانه است. اگر این دو را به سبک کینزی همچون دو سر یک پیوستار در نظر بگیریم، با امری یکپارچه و خطی روبرو هستیم که دو سر قطب آن به لحاظ مفهومی و عینیت خارجی وزن و اعتباری یکسان دارند و این کماکان همان چیزی بود که کینزی ادعا می‌کرد و بعدتر مورد استقبال شدید فمینیست‌ها و مدافعان حقوق همجنس‌خواهان واقع شد. از سوی

دیگر اگر چیدمان میل جنسی را به شکلی دیگر تغییر دهیم، همجنس‌خواهی در ارتباط با دگرجنس‌خواهی موقعیتی دیگر پیدا می‌کند و بسته به پیوستار یا گسسته بودن طیفی که میانشان قرار می‌گیرد، به تعبیرهایی متفاوت برایش می‌رسیم. ساده‌ترین و سراسرترین راه برای پرداختن به مسئله‌ی یاد شده آن است که توزیع آماری میل بر دوقطبی یاد شده را ارزیابی کنیم. یعنی پیش‌داشت کینزی که امروز هواداران پُرسر و صدایی دارد و بسیار درباره‌اش تبلیغ می‌شود را درست فرض کنیم و آن را با محک تجربی بسنجیم و ببینیم تا چه پایه از کوره‌ی آزمون سالم بیرون می‌آید. این نکته بدیهی است که هر دوقطبی‌ای در طبیعت حالات حدی و بینایی دارد و بر هر قاعده‌ای استثناهایی تجربی می‌توان یافت. اما دو پدیدار که حالات حدی از یک پیوستار یکپارچه باشند و دو پدیدار دیگر که دوقطبی‌ای متضاد و ناهمساز باشند رفتارهای آماری متفاوتی را در جمعیت‌های زیستی و جماعت‌های انسانی تولید می‌کنند و به این ترتیب می‌توان به سادگی از

هم تفکیک‌شان کرد. پس بر مبنای توزیع آماری رفتار بر جمعیت می‌توان گسستگی یا پیوستگی رفتار همجنس‌خواه/ دگرجنس‌خواه را نشان داد. برای تفکیک این دو از هم چهار شاخص پیشنهاد می‌کنم که می‌تواند بین دو حالت طیفی و پیوستاری بودن یا دوقطبی و گسسته بودن این دو الگوی رفتاری تمایز ایجاد کند:

نخست: تعادل و همسنگ بودن دو سر قطب نشان می‌دهد که با دو سر یک دوقطبی و حالات حدی یک طیف سر و کار داریم، یا در مقابلش، یک حالت پایه را داریم و انحرافهای آماری از آن را. پدیداری که طیفی پیوسته باشد و دو حالت حدی در قطبهایش قرار داشته باشند، باید از توزیع آماری به نسبت متعادلی برخوردار باشد و فراوانی و بسامد رفتارها در دو سر این طیف تناسبی با هم داشته باشند. اگر یکی از دو قطب خیلی وزین‌تر و فربه‌تر از دیگری باشد،

این احتمال وجود دارد که طیفی در کار نباشد و با یک حالت پایه‌ی هنجارین و انحرافهای آماری از آن سر و کار داشته باشیم.

دوم: شکل تداخل میان دو گرایش و رفتار نشان می‌دهد که با طیفی گسسته یا پیوسته سر و کار داریم. یعنی به لحاظ آماری کسی که همجنس‌گرا یا دگرجنس‌گراست، باید بتواند تا درجه‌ای میلِ مقابل را هم تجربه کند. یعنی نخستین پیش‌بینیِ برخاسته از این فرض آن است که دو میلِ به همجنس و ناهمجنس در سطح روانشناختی با هم رقابتی نکند و همدیگر را مهار نسازد و بتواند همزمان و همراه با هم در یک تن حضور داشته باشد. اگر چنین نباشد و تناقض و مهار دوجانبه‌ای در این بین مشاهده شود، با امری گسسته و دوقطبی ناهمساز روبرو هستیم. وضعیتی که بهتر از همه همگرایی و تداخل میانه‌ی طیف را نشان می‌دهد، همان دوجنس‌گرایی و دوجنس‌خواهی است. اگر این دو میل با هم تداخل و همراهی داشته باشند، باید شمار چشمگیری از مردم (به خاطر

تداخل این دو سرِ پیوستار) دوجنس‌گرا باشند. اگر شمار دوجنس‌گرایان کمتر از هر دو قطبِ مورد نظر باشد، با امری گسسته سر و کار داریم. یعنی اگر میل و رفتار همجنس‌گرایی/همجنس‌خواهی با دگرجنس‌گرایی/دگرجنس‌خواهی رقابت کند و حضور یکی احتمال حضور دیگری را کاهش دهد.

سوم: اگر این دو انتهای یک پیوستار باشند، انتظار داریم حالت‌های بینابینی را هم فراوان ببینیم. یعنی نشانه‌ی یک پیوستار طبیعی آن است که به ازای هر بخشی از آن نمودهایی بیرونی وجود داشته باشد. در مدل کینزی این توقع کمابیش هم‌تاست با این که تمام پله‌های سنج‌ه‌ی هفت درجه‌ای کینزی نمایندگانی داشته باشند. از سوی دیگر اگر همجنس‌خواهی و دگرجنس‌خواهی دو سر یک پیوستار درهم تنیده نباشند و یک دوقطبی ناهمساز باشند، حالات بینابینی باید کمیاب و نادر باشند. مهمترین نشانه‌ی گسست آن است که توزیع آماری در

میان‌ه‌ی طیفِ مورد نظرمان پایین‌تر از دو سر باشد، یعنی ویژگی‌های یاد شده در نقطه‌ای که قرار است همگرا و همراه باشند، نامحتمل و نایاب جلوه کنند.

چهارم: اگر به راستی طیفی و پیوستاری برای میل جنسی به همجنس و ناهمجنس داشته باشیم، انتظار داریم جابجایی‌هایی بر این طیف ممکن شود. یعنی بخشی چشمگیر از جمعیت به خاطر شباهت و هم‌ریخت بودنِ میل جنسی در دو سر طیف، گرایش و سوگیری خود را در گذر زمان تغییر دهند. به بیان دیگر، اگر میل به جنس موافق و مخالف دو شکلِ حدی از میلی یگانه و هم‌سرشت باشد، پیوستاری که این دو را به هم وصل می‌کند باید عبور پذیر و هموار باشد و میلِ یک فرد بتواند از نقطه‌ای به نقطه‌ی دیگرش گذر کند. یعنی قاعدتا باید شمار زیادی از افراد را ببینیم که در دورانی از عمر خویش همجنس‌خواه و در دورانی دیگر دگرجنس‌خواه هستند. اگر سوگیری جنسی در گذر زمان تغییر نکند و ثابت باشد، می‌توان حدس زد که سرشت همجنس‌خواهی و دگرجنس‌خواهی با هم

فرق می‌کند و این دو حالاتی حدی از یک پدیده نیستند و دوقطبی‌ای ناهمساز را پدید می‌آورند.

داده‌های موجود درباره‌ی همجنس‌گرایی و همجنس‌خواهی به روشنی نشان می‌دهند که برداشت کینزی نادرست بوده و پیش‌بینی‌های برخاسته از طیف و پیوستار شمردن این دو رفتار اشتباه از آب در می‌آیند. در مقابل پیش‌بینی‌هایی که این دو رفتار را ناهمساز و رقیب می‌دانند درست می‌نمایند. بحث درباره‌ی این دو شکل از گرایش جنسی و ارتباطشان با هم و پیوسته یا گسسته بودن طیف میانشان امری بلاغی و فلسفی نیست که بخواهد در سطحی گفتمانی و با استدلال حل شود. این موضوعی است که برای داوری درباره‌اش باید به آمار و داده‌های

عینی و رسیدگی‌پذیر مراجعه کرد و به کمک‌شان ماهیت این دو شکل از سازماندهی میل و کردار را دریافت. آمارسنجی درباره‌ی شمار همجنس‌گرایان معمولاً عددی کمتر از واقع را نشان می‌دهد. به خاطر آن که بسیاری از افراد از بیان این نکته درباره‌ی خود شرم دارند. با این همه راههایی برای تصحیح این عدد و تخمین بسامد این رفتار در دست است.^{۱۲}

نخست: شاخص همسنگی و تعادل؛ نخستین آماری که درباره‌ی بسامد همجنس‌خواهی / دگرجنس‌خواهی در دست داریم همان است که کینزی در میانه‌ی قرن بیستم (۱۹۴۸ و ۱۹۵۳ م) به دست داد. یافته‌های او نشان می‌داد که ۴۶٪ مردان دست کم یک بار نسبت به مردی دیگر «واکنش نشان داده‌اند»، و

¹² LeVay, 1996.

۳۷٪ از مردان دست کم یک بار تجربه‌ی جنسی با مردی دیگر را داشته‌اند. داده‌های آماری کینزی بعدتر از سوی متخصصان آمار مورد نقد و ایراد واقع شد، چرا که او آمار خود را از میان نمونه‌هایی تصادفی از اعضای جامعه انتخاب نکرده بود و فضای نمونه‌گیری‌اش از ابتدای کار جمعیتی را هدف گرفته بود که به خاطر ناهنجاری‌های جنسی برگزیده شده بودند. آماره‌هایی که بعدتر استخراج شد، گاه نتیجه‌ی اولیه‌ی کینزی را تایید می‌کنند و گاه آن را مردود می‌سازند و این بستگی دارد به شاخصها و متغیرهایی که برای تعریف «واکنش جنسی» و

¹³ LeVay, 1996.

¹⁴ Billy et al., 1993: 52-60; Binson et al., 1995: 245-54; Johnson at al., 1992: 410-412; Laumann at al., 1994; Wellings at al., 1994.

«تجربه‌ی جنسی» به کار می‌گیرند.^{۱۳} اگر شاخصها با دقت و عینیت انتخاب شوند، آمار بسیار بسیار کمتر از آنچه که کینزی ثبت کرده بود از آب در می‌آید. در مقام جمع‌بندی، پژوهشها نشان می‌دهد که بین ۲٪ تا ۱۱٪ جمعیت در سراسر عمرشان با شخصی از جنس موافق دست کم یک تماس جنسی برقرار می‌کنند.^{۱۴} اگر آمار جذابیت جنسی را هم در بر بگیرد، ۱۶-۲۱٪ از مردم گزارش می‌دهند که دست کم یک بار در عمرشان فردی از جنس موافق برایشان جذابیت جنسی داشته است.^{۱۵} با این وجود این اعداد نشانگر شمار همجنس‌خواهان در جامعه نیستند و کمینه‌ای از سوگیری به آن جهت را نشان می‌دهند. به بیان دیگر

¹⁵ Hope, 2009.

این بسامدِ پیشینه‌ی همجنس‌گرایی در مقام میلی روانشناختی را نشان می‌دهد، و نه همجنس‌خواهی در مقام رفتار را. در پژوهشی که به تازگی انجام شده، ۲۰٪ از مردم گزارش کرده‌اند که حسی از میل جنسی به هم‌جنس را تجربه کرده‌اند، اما تنها ۲-۳٪ از همان گروه خود را همجنس‌خواه دانسته‌اند.^{۱۶} در پژوهشی دیگر می‌خوانیم که ۶/۱٪ مردان انگلیسی و ۴/۱٪ مردان فرانسوی دست کم یک تجربه‌ی همجنس‌گرایانه داشته‌اند. در آمریکا این عدد به ۳/۵٪ می‌رسد و کل کسانی را در بر می‌گیرد که همجنس‌خواه یا دوجنس‌خواه هستند.^{۱۷}

آمارهایی که توسط سازمانهای معتبر استخراج شده‌اند هم به همین ترتیب کم بودن چشمگیر بسامد همجنس‌خواهی را نشان می‌دهند. دفتر آمار ملی بریتانیا در ۲۰۱۰م نتیجه‌ی آمارگیری‌ای را منتشر کرد که نشان می‌داد ۹۵٪ مردم انگلستان خود را دگرجنس‌خواه می‌دانند، و تنها ۱/۵٪ خود را همجنس‌خواه قلمداد می‌کنند. ۳/۵٪ هم با تعبیرهایی مبهم پاسخ داده و یا در این مورد پاسخی ابراز نکرده بودند.^{۱۸} آمارهای دقیقی که دامنه‌ی نمونه‌گیری بیشتری دارند هم اعدادی در همین دامنه را نشان می‌دهد. به همین ترتیب آماري که موسسه‌ی گالوپ در اکتبر ۲۰۱۲ منتشر کرد نشان می‌داد زنان و مردان همجنس‌گرا و دوجنس‌گرا و

¹⁸ "Measuring Sexual Identity : Evaluation Report, 2010"

¹⁶ McConaghy et al., 2006: 161–174.

¹⁷ Gates, 2011: 1.

آنهایی که تغییر جنسیت داده‌اند (LGBT) روی هم رفته ۳/۴٪ جمعیت آمریکا را تشکیل می‌دهند و این بسامد در میان زنان و مردان تفاوت چندانی ندارد. هرچند وابستگی آن به سن چشمگیر است و هرچه سن افزایش می‌یابد احتمال پذیرش هویت همجنس‌خواه کاهش می‌یابد.^{۱۹}

به این ترتیب تا اینجا کار روشن است که دو الگوی میل-رفتار جنسی متمرکز بر همجنس و ناهمجنس وزن و ریخت آماری مشابهی ندارند و فرض کردن‌شان به مثابه دو سر یک طیف دلبخواه و نامستند می‌نماید. یعنی وقتی دو صفتِ مقابل هم در جمعیت توزیعی برابر با ۹۵٪ در برابر کمتر از ۵٪ داشته باشند، فرض این که دو حالت یا دو حد از یک طیف رفتاری هستند، نادرست

¹⁹ Gates and Newport, 2012.

است. در اینجا ما با یک حالت پایه و یک حالت ناهنجار روبرو هستیم. با وجود آن که کلیدواژه‌هایی مانند «انحراف»، «ناهنجار» و «غیرطبیعی» برای هواداران حقوق همجنس‌خواهان به تابوهایی بیان‌ناپذیر تبدیل شده‌اند، اما بالاخره باید پذیرفت که اینها کلیدواژه‌هایی آماری و دقیق و روشن هستند و درباره‌ی توزیع آماری رفتار همجنس‌خواهانه هم کاملاً مصداق دارند. رفتار جنسی در آدیان یک حالت پایه‌ی طبیعی، هنجارین و پایه دارد که در بیش از ۹۵٪ موارد دیده می‌شود و مبانی تکاملی و زیربنای فیزیولوژیک‌اش هم روشن و نمایان است و کارکردهای زیستی (در بقای گونه) و اجتماعی‌ای‌اش (در تولید نسل بعدی جامعه) هم آشکار می‌نماید. بدیهی است که وقتی رفتاری با این بسامد را داریم و رفتار دیگری در

مقابلش هست که کمتر از ۵٪ اعضای جمعیت آن را بروز می‌دهند، این حالت دوم انحرافی آماری از حالت اول محسوب می‌شود و در قیاس با فراوانی هنجارین اولی، وضعیتی ناهنجار و حاشیه‌ای را نشان می‌دهد. اگر اولی را طبیعی (به معنای مشاهده‌پذیر، عینی و معمول) بدانیم، دومی غیرطبیعی جلوه خواهد کرد. خواه این کلیدواژه‌های آماری برای کسانی تابو باشند یا نباشند، یا توسط نهادهای سرکوبگر اجتماعی به کار گرفته بشوند یا نشوند، دلالت آماری و معنای عینی و علمی‌شان تفاوتی نمی‌کند.

دوم و سوم: بسامد حالات بینایی؛ گذشته از این نقد، که طیف فرض کردنِ دو صفت با فراوانی ۹۵٪ در برابر ۵٪ را سوگیرانه و نادرست می‌داند، با

²⁰ Sexual Orientation and Health Among U.S. Adults, 2013.

این نکته روبرو هستیم که میانه‌ی طیف فرضی‌مان هم نشانه‌های پیوستاری آماری را از خود نشان نمی‌دهد. در انسان رفتار دوجنس‌خواهانه هم بسامد کمتری از همجنس‌خواهی دارد و هم از آن ناپایدارتر است. در پژوهشی ملی که در سال ۲۰۱۳م انجام شد و طی آن با بیش از سی و چهار هزار آمریکایی مصاحبه انجام گرفت، تنها ۱/۶٪ از ایشان همجنس‌خواه و ۰/۷٪ دوجنس‌خواه بودند.^{۲۰} پژوهشهای پیاپی نشان داده است که به ویژه در مردان در کل بسامد دوجنس‌خواهی کمتر از همجنس‌خواهی است.^{۲۱} یعنی هرچه از دو سرِ دوقطبیِ همجنس‌خواه/ دگرجنس‌خواه بیشتر به میانه‌ی طیف می‌آییم، شمار کمتری از نمایندگان را می‌بینیم. این بدان معناست که دو میل یاد شده با هم رقابت دارند

²¹ Diamond, 1993.

و یکدیگر را مهار می‌کنند و جمع‌پذیر نیستند. این را بهتر از هرجا در بررسی آمار دوجنس‌خواهان می‌توان بازجست.



²² penile plethysmography

پژوهش مشهوری که در سال ۲۰۰۵م توسط بیلی و همکارانش انجام گرفت نشان داد که حتا در میان آنان که خود را دوجنس‌خواه می‌دانند هم شاخصهای فیزیولوژیکِ برانگیختگی جنسی ادعایشان را تایید نمی‌کند. در این پژوهش به مردانی که خود را دوجنس‌خواه می‌دانستند فیلم‌های هرزه‌نگارانه نشان داده شد که بازیگرانش تنها زن یا تنها مرد بودند. برانگیختگی ایشان بر اساس تکنیک ابعادسنجی آلت^{۲۲} ارزیابی شد. طبیعی بود که مردان دگرجنس‌خواه با دیدن فیلم زنان و مردان همجنس‌خواه با دیدن فیلم مردان تحریک شوند و فرض بر این بود که دوجنس‌خواهان با هردو برانگیخته خواهند شد. نتیجه نشان داد که برانگیختگی این افراد مانند همجنس‌خواهان یا دگرجنس‌خواهان است، اما حالت

ترکیبی را نشان نمی‌دهد.^{۲۳} پژوهشهای بعدی که روش مشابهی هم داشتند، فقط بر مردانی تمرکز کردند که خود را دوجنس‌خواه می‌دانند و در ضمن تجربه‌ی جنسی عملی با هردو جنس را هم داشته‌اند. نتیجه‌ی پژوهش بر این گروه نشان داد این افراد در اثر تماس با هردو گروه از زنان و مردان تحریک شوند،^{۲۴} اما این نکته جای بحث دارد که نتیجه‌ی یاد شده را تا چه حدودی می‌توان به کل رده‌ی کسانی تعمیم داد که خود را دوجنس‌خواه می‌دانند، اما لزوماً تجربه‌ی جنسی‌ای با هردو جنس نداشته‌اند. ناگفته نماند که حتا در همین مردان دوجنس‌خواهی که نسبت به هردو جنس برانگیختگی نشان می‌دادند هم تحریک نسبت به یک جنس

حدود دو برابر جنس دیگر بود.^{۲۵} یعنی میل جنسی به هر دو جنس حتا در دوجنس‌خواهانی که تجربه‌ای در این زمینه داشتند هم نسبت به دو جنس متقارن نبود. در واقع چنین می‌نماید که با وجود کم بودن بسامد کسانی که خود را دوجنس‌خواه می‌شمارند، همچنان بخشی از این افراد همجنس‌خواهانی هستند که برای پذیرش اجتماعی بیشتر خویشتن را دوجنس‌خواه قلمداد می‌کنند. در واقع طی سالهای گذشته با آزادتر شدن فضای بحث درباره‌ی همجنس‌خواهی شمار کسانی که خود را دوجنس‌خواه قلمداد می‌کردند کاسته شده و بر شمار همجنس‌خواهان افزوده شده است. در گزارش یانوس^{۲۶} که در ۱۹۹۳م منتشر شد

²⁵ Rosenthal et al., 2011: 114-115.

²⁶ *The Janus Report on Sexual Behavior*

²³ Rieger, Chivers and Bailey, 2005: 579–584.

²⁴ Rosenthal et al., 2011: 112-115.

۵٪ مردان و ۳٪ زنان خود را دوجنس‌خواه وصف کرده بودند و تنها ۴٪ مردان و ۲٪ زنان خود را همجنس‌خواه دانسته بودند. در ۲۰۰۲م مرکز ملی آمار سلامت ایالات متحده اعلام کرد که ۱/۸ مردان در فاصله‌ی سنی ۱۸ تا ۴۴ سال خود را دوجنس‌خواه می‌دانند و ۲/۳٪ خود را همجنس‌خواه توصیف می‌کنند. اما در میان زنان همچنان شمار دوجنس‌خواهان (۲/۸٪) از همجنس‌خواهان (۱/۳٪) بیشتر بود، و البته باید این را هم در نظر داشت که ۳/۹-۳/۸٪ از پاسخگویان در پاسخ به این پرسشها گزینه‌ی «چیزی دیگر» را قید کرده بودند که معمولاً شکلی غیرمستقیم از اعتراف به همجنس‌خواهی قلمداد می‌شود.^{۲۷}

چهارم: تغییرپذیری؛ سوگیری جنسی در دوره‌های متفاوت زندگی می‌تواند تغییر کند. اما چنین می‌نماید که سوگیری عمومی مردم کمابیش یکسان باشد و بیشترین سیالیت و تغییر در این زمینه به کسانی که همجنس‌خواه یا دوجنس‌خواه هستند مربوط باشد.^{۲۸} یعنی چنین می‌نماید که به راستی یک هسته‌ی مرکزی میل جنسی داشته باشیم که بر هم‌آغوشی با جنس مخالف تمرکز یافته و در ۹۵٪ جمعیت هم دیده می‌شود. این هسته‌ی مرکزی به ظاهر ثابت است و در گذر زمان تغییر نمی‌کند. در مقابل تنها بخش کوچکی از جمعیت که همجنس‌خواه یا دوجنس‌خواه هستند سوگیری جنسی خود را تغییر می‌دهند و اغلب هم به سوی دوجنس‌خواهی حرکت می‌کنند. این الگو باز این برداشت را تایید می‌کند که

²⁸ Diamond, 2008: 5-14

²⁷ In: <http://www.kinseyinstitute.org/resources/FAQ.html>.

ما در اینجا با یک وضعیت پایه و طبیعی و انحراف و ناهنجاری‌ای در آن سر و کار داریم و نه طیفی پیوسته با دوقطبی‌ای هم‌سرشت.

یافته‌های کینزی نشان می‌داد که رفتار دگرجنس‌خواهانه در حدود ده سالگی و همزمان با آغاز به کار غدد درون‌ریز جنسی آغاز می‌شود و بسامدش در میان جمعیت به شکلی نمایی تا سن بلوغ افزایش می‌یابد، تا حدود سی سالگی که بیش از ۹۰٪ اعضای جمعیت را در بر می‌گیرد. در مقابل رفتار همجنس‌خواهانه با بسامدی بیشتر در حدود ده سالگی دیده می‌شود و بعد از سن بلوغ به تدریج کاهش می‌یابد تا در فاصله‌ی ۴۰-۴۵ سالگی به کمینه‌ای در جمعیت دست پیدا می‌کند.

در یک پژوهش که طی ده سال انجام پذیرفت، در یک نمونه‌ی آماری ۲۵۶۰ نفره تنها ۲٪ طی ده سال تغییری را در سوگیری جنسی‌شان تجربه کرده بودند. این نسبت آشکارا به همجنس‌خواهان و دو جنس‌خواهان مربوط می‌شد،

چون در میان مردان ۴۷٪ دوجنس‌خواهان و ۹/۵۲٪ همجنس‌خواهان چنین دگرگونی‌ای را گزارش می‌کردند. در حالی که تنها در ۰/۷۸٪ از دگرجنس‌خواهان چنین تغییری مشاهده می‌شد. در میان زنان این آمار معنادارتر بود و ۶۳/۶٪ همجنس‌خواهان و ۶۴/۷٪ دوجنس‌خواهان و تنها ۱/۳۶٪ دگرجنس‌خواهان چنین تغییری را تجربه کرده بودند. یعنی سوگیری جنسی دگرجنس‌خواه وضعیتی هنجارین و پایدار دارد، در حالی که سوگیری‌های دیگر



در دامنه‌ای در اطراف خود دگرجنس‌خواهی نوسان می‌کند.^{۲۹} این نوسان درباره‌ی هویت جنسی هم دیده می‌شود. در پژوهشی نشان داده شد که در میان هشتاد زن همجنس‌گرا، نیمی از آنها خودانگاره جنسی‌شان را طی دو سال تغییر داده بودند.^{۳۰} از تمام آنچه که گذشت چنین بر می‌آید که رفتار همجنس‌خواهانه بر خلاف آنچه وانمود می‌شود، امری هم‌تراز و همسان با دگرجنس‌خواهی نیست. در تار و پود نظام‌های زیست‌شناختی با یک حالت پایه و طبیعی و هنجارین سر و کار داریم که همانا دگرجنس‌خواهی است، و همجنس‌خواهی حاشیه‌ای و انحرافی و ناهنجاری‌ای در کناره‌ی آن محسوب می‌شود.

²⁹ Mock and Eibach, 2012: 641–648.

تمایز کارکردهای تولید مثلی و شکست تقارن میان دو جنس و زایش نر و ماده پدیداری بسیار کهنسال در تاریخ حیات زمینی است که به خاطر افزون کردنِ شتابزده بر تنوع ژنتیکی با کامیابی فراوانی همراه بوده و به همین خاطر بیش از ۸۰٪ گونه‌های جانوری را پوشش داده است و در گیاهان هم به فراوانی یافت می‌شود. تمایز جنس نر و ماده پیش و بیش از هرچیز در اندوخته‌ی غذایی سلول‌های کم‌شمار تخم و تحرک و شمار زیاد سلول‌های اسپرماتوزوئید نمود می‌یابد و سراسر تمایزهای جنسی بعدی میان نر و ماده را می‌توان مشتقی از همین بذر آغازین دانست. جنس نر و ماده ساز و کارهای متفاوتی برای تولید سلول جنسی دارند، به خاطر تفاوت در سرمایه‌گذاری‌شان بر فرزندان از قواعد رفتارهای

³⁰ Diamond, 2000: 241–250.

متفاوتی پیروی می‌کنند، و ریخت‌شناسی و کالبدشناسی ویژه و واگرای خاص خود را به دست می‌آورند. رفتار جنسی از بن و اساس در پیوند میان نر و ماده ریشه دارد و هدف تکاملی‌اش پیدایش سلول تخمی است که بتواند جاننداری تازه را پدید آورد.

در جاندارانی پیچیده مانند پستانداران عالی، به خاطر پیچیدگی چشمگیر دستگاه عصبی، سیستم تولید لذت که در ابتدای کار برای رمزگذاری و تنظیم رفتارهای متمرکز بر بقا تکامل یافته بود، استقلالی کارکردی پیدا می‌کند و به این ترتیب لایه‌ی زیستی با متغیر بقا از لایه‌ی روانی با متغیر لذت تفکیک می‌شود. در موجوداتی که چنین تفکیکی را تجربه کرده‌اند، رفتار جنسی می‌تواند از هدف تکاملی‌اش که تولید مثل باشد استقلال پیدا کند و بر تولید بیشینه‌ی لذت تمرکز یابد. در این میان پیکره‌ی اصلی و بدنه‌ی هنجارین رفتارهایی که لذت جنسی تولید می‌کنند در همان حریم آمیزش نر و ماده تعریف می‌شوند، هرچند امکان

بروز رفتارهای دیگری هم وجود دارد که ممکن است از دایره‌ی یاد شده خروج کند. همجنس‌خواهی یکی از این رفتارهاست. این برداشت که همجنس‌خواهی با فراوانی اندک و تمایز و تقابل جریانهای میل و کردارِ ویژه‌اش هم‌تا و هم‌ارزِ هم‌آغوشی دگرجنس‌خواهانه‌ی معمول است، در بهترین حالت از سوگیری‌ای ایدئولوژیک و پیش‌داوری‌ای سیاسی حکایت می‌کند، اگر که اشتباه آشکار و خطای عریانِ مشاهداتی نباشد.

باید توجه داشت که وقتی درباره‌ی طبیعی، هنجارین و معمول بودن دگرجنس‌گرایی یا غیرطبیعی، ناهنجار و نامعمول بودنِ همجنس‌خواهی سخن می‌گوییم نه برچسبی سیاسی و اخلاقی را در نظر داریم و نه به امری اجتماعی اشاره می‌کنیم. مقصود به سادگی فهم الگوی رفتار جنسی‌ایست که در جانوری به نام انسان بروز می‌کند. در این معنی، یکی از طبیعی‌ترین چیزهایی که می‌توان در جهان جانداران سراغ کرد، تمایز میان جنس نر و ماده و گرایش این دو برای

جفتگیری با هم است. این طبیعی بودن، در ضمن با کارکردی نمایان و آشکار برای تولید مثل و در ضمن انباشت لذت همراه بوده و از این رو بیشترین بسامد و فراوانی را هم دارد. در این معنا به سادگی با یک رفتار جنسی عادی و طبیعی آماری روبرو هستیم که تبار تکاملی، ساز و کارهای فیزیولوژیک و کارآمدی‌اش برای تولید بقا یا لذت هم روشن و شفاف است. در کنار این رفتار، الگوی همجنس‌خواهانه را داریم که در حالت خالص و کامل‌اش به خاطر مهار آمیزش جنسی طبیعی، بقای ژنوم را به خطر می‌اندازد و از این رو به اختلالی در سیستم تناسلی می‌ماند. باز باید به این نکته توجه کرد که اختلال یا بیماری بودن یک الگوی رفتاری به معنای گناه، جرم یا پلید بودن آن نیست. به همان ترتیبی که مرض قند یا نابینایی اختلالی در کارکردهای عادی بدن محسوب می‌شوند و به خودی خود ارزش اخلاقی یا معنوی خاصی ندارند، همجنس‌خواهی هم در سطحی که تا اینجا کار بررسی‌اش کردیم، به سادگی الگویی رفتاری است که

فراوانی و بسامدی اندک دارد و اختلالی در جفت‌گزینی عادی انسان محسوب می‌شود. بدیهی است که بیمارگونه بودن این رفتار دلیلی کافی برای سرزنش و نکوهش و سرکوب اجتماعی آن نیست. درست به همان ترتیبی که تلاش برای رفع ستم از اقلیتهای جنسی با هیچ منطقی نمی‌تواند ماهیت بیمارگونه، حاشیه‌ای و اختلال‌گونه‌ی این نوع رفتار را پنهان سازد.

بنابراین در مقام جمع‌بندی می‌توان چکیده‌ی بحثی که تا اینجا داشتیم را

چنین بیان کرد:

(1) میل جنسی از تمایز زیست‌شناختی و فیزیولوژیک میان جنس نر و ماده بر می‌خیزد و در چهار سطح فراز نمود می‌یابد و دو الگوی متفاوت از میل (همجنس‌گرا/ دگرجنس‌گرا) را در سطح روانی و دو الگوی رفتاری واگرا (همجنس‌خواه/ دگرجنس‌خواه) را در سطح اجتماعی پدید می‌آورد و گفتمانهای جنسی وابسته به هریک را در سطح فرهنگی رقم می‌زند.

(2) همجنس‌خواهی و دگرجنس‌خواهی دو پدیدارِ هم‌وزن و هم‌سنگ و هم‌سان نیستند. یعنی چنین نیست که طیفی و پیوستاری از میل جنسی داشته باشیم که این دو در دو قطب آن قرار گرفته باشند. ساخت فیزیولوژیک و میل و گرایش و کردار و گفتمانهای مربوط به لذت جنسی در آدیان یک شکل هنجارین، فراوان از نظر آماری و برخاسته از کارکردهای طبیعی سیستم تناسلی دارد که 95٪ عینیتِ امر جنسی در جمعیت را تشکیل می‌دهد. میل و رفتار همجنس‌خواهانه در برابر این مرکزِ سازمان‌دهنده‌ی رفتاری همچون حاشیه‌ای و انحرافی و امری ناهنجار عمل می‌کند.

(3) همجنس‌خواهی و دگرجنس‌خواهی پیوستاری و طیفی یکپارچه را بر نمی‌سازند. رفتارهای قرار گرفته بر این دو قطب همدیگر را مهار می‌کنند، حالت‌های بینابینی‌شان به ندرت دیده می‌شود، و در کل گسستی را نمایش

می‌دهند. یعنی در اینجا با یک دوقطبی ناهمساز و گرایش دوگانه‌ی متضاد روبرو هستیم و نه نقاطی حدی بر یک طیف.





رفتارشناسی همجنس‌خواهی در جانوران

(نقاشی‌ها از الکساندر لیامکین - AlexanderLyamkin)

فرض کنید یک جانورشناس ابرهوشمند فضایی که هیچ آشنایی‌ای با حیات زمینی ندارد، برای بررسی رفتار جنسی جانداران به سیاره‌مان بیاید و رفتار آدمیان را واریسی کند. این جانورشناس بیگانه در نخست تماس با جوامع انسانی در می‌یابد که آدمیان از یک ابزار ارتباطی پیچیده و عام برای تبادل پیام و معنا میان خود استفاده می‌کنند که نظام زبانی نام دارد. فرض کنیم این جانورشناس فضایی چندان هوشمند باشد که بتواند زبان انسانی را بفهمد، اما در ضمن این نقص بزرگ را هم داشته باشد که تفاوت میان گفتار و کردار را در نیابد و تنها بر اساس رمزگذاری‌های عینی و نمودهای زبانی درباره‌ی رفتارها داوری کند.

احتمالا این رفتارشناس فضایی به کشفی بزرگ و شگفت نایل می‌شود و آن هم این که آدمیان بخش بزرگی از ارتباطهای کلامی‌شان را به بیان میل‌ها و نیازهای جنسی‌شان اختصاص می‌دهند. این پژوهشگر بی‌طرف با پرسه زدن در تهران متوجه می‌شود مردانی که خودروهایشان در خیابان با هم تصادف کرده با صدای بلند میل خود برای آمیزش جنسی با خویشاوندان مادینه‌ی طرف مقابل ابراز می‌کنند. او همچنین متوجه می‌شود بخش بزرگی از گفتارهای میان جوانان همجنس به بازگو کردن داستانهای شگفت‌انگیز درباره‌ی تماس جنسی مربوط می‌شود، و زبانزدها و تکیه کلامهایی فراوان را خواهد شنید که محتوای همه‌شان یا جفتگیری با طرف مقابل است، یا با خویشاوندانش. او با این نتیجه‌گیری شگفت‌انگیز به سیاره‌ی خود باز خواهد گشت که آدمیان گونه‌ای سخت شهوت‌زده هستند که در تمام فعالیتهای اجتماعی‌شان در حال جفتگیری با هم هستند، و البته الگوهایی هم در این میان وجود دارد، مثلا در حالت خشم با

خویشاوندان مادینه‌ی همدیگر جفتگیری می‌کنند، در حالت شادی و خوشحالی با خود مخاطب همبستر می‌شوند، و در سایر مواقع در گفتگو با همدیگر با آشنایان، همکاران یا به سادگی رهگذران جفتگیری می‌کنند.

آنچه که در نهایت گزارش علمی این جانورشناس فضایی را نادرست جلوه می‌دهد، آن است که به ارزش نمادین مفاهیم جنسی در جامعه‌ی انسانی توجه نکرده است. تردیدی نیست که آدمیان در جوامع گوناگون‌شان مدام درباره‌ی جفتگیری با هم حرف می‌زنند. اما این حرفها بیشتر ماهیت استعاری دارد و ابزاری نمادین را بر می‌سازد که برای ابراز خشم و شادمانی و سایر حالات عاطفی اختصاص یافته است، و در باقی موارد هم به سادگی سبکی زبانی و آرایه‌ای کلامی محسوب می‌شود.

موقعیت بسیاری از فمینیست‌ها و تفسیرگران غیرمتخصص رفتار جانوران تا حدودی به همین جانورشناس فضایی شباهت دارد. چرا که تنها سطحی از

رفتارهای جانوران را در نظر می‌گیرند و آن را در چارچوبی انسانی تفسیر می‌کنند و بی‌توجه به کارکرد و ساز و کارهای نمادین‌اش در بستر طبیعت، برداشتهایی خودساخته را بدان منسوب می‌سازند. کانون داغ بحثهایی که مورد نظر هستند به رفتار همجنس‌گرایانه‌ی جانوران مربوط می‌شود. رفتارهایی پیچیده، بحث‌برانگیز و نمادین که باید در چارچوبی تکاملی و با شناسایی دقیق و درست از شیوه‌ی زندگی اجتماعی جانوران فهم و تفسیر شود.

در واقع خود جانورشناسان و رفتارشناسانی که داده‌های مربوط به این رفتار را تولید می‌کنند، با دقت نظر علمی کافی دیده‌ها و داده‌های خود را ثبت و گزارش می‌کنند، و اختلال و بدفهمی در مرحله‌ی ورود به متون سیاسی-



ایدئولوژیک است که بروز می‌کند. آنچه که در این متن‌ها نادیده انگاشته می‌شود،

مفهومی است که در جانورشناسی «رفتار مناسک‌آمیز»^{۳۱} خوانده می‌شود.

نخستین مقاله‌ای که این نمادین شدن رفتارهای مناسک‌آمیز را نشان

می‌داد، نتیجه‌ی پژوهشی بود که جولین هاکسلی در سال ۱۹۱۴ م. منتشرش کرد.

او در این مقاله نشان داده بود که رفتار جفتگیری و به ویژه نمایش‌های جلب

جفت در پرنده‌ی *Podiceps cristatus* از بخشهایی مناسک‌آمیز و نمادین

تشکیل یافته که ارتباطی به جفتگیری ندارند و در اصل بخشی از رفتارهای

تغذیه‌ای هستند که با جفتگیری پیوند خورده و کارکردی نو یافته‌اند.^{۳۲}

³¹ Ritual behavior

³² Huxley, 1914: 491-562.

حدود بیست سال بعد زوکرمان پژوهشی مشابه را منتشر کرد و نشان داد

که در قبیله‌ای از بابون‌های هامادریاس (*Papio hamadryas*) که در باغ

وحش لندن زندگی می‌کردند، رفتاری به ظاهر همجنس‌خواهانه هست (سوار

شدن نری بر پشت نری دیگر و اجرای رفتاری شبیه به جفتگیری) که کارکرد

اصلی‌اش تعیین سلسله مراتب اجتماعی است و ارتباطی به جفتگیری و آمیزش

جنسی ندارد. آنگاه در ۱۹۶۷ م. ولفگانگ ویکلر نوشتار نوآورانه‌ی خود را منتشر

کرد و در آن مفهوم رفتارهای اجتماعی-جنسی^{۳۳} را معرفی کرد. بر اساس

جمع‌بندی ویکلر، برخی از رفتارهای جنسی در میمونهای عالی کارکردی ارتباطی

³³ Socio-sexual behavior

یافته بود و برای انتقال پیام در میان اعضای جامعه مورد استفاده قرار می‌گرفت. این رفتارها با وجود آن که از نظر ریختی به جفتگیری شباهت داشتند و مانند جفتگیری تبادل لذت را رقم می‌زدند، به کلی خارج از بافت جنسی‌شان اجرا می‌شدند و برای کاستن از تنش بینافردی در درون جامعه سازگار شده بودند. او همچنین حدس زد که وجود رفتارهای اجتماعی-جنسی به تدریج به کاهش یافتن دوشکلی جنسی و شباهت یافتن نرها به ماده‌ها منتهی می‌شود. چنان که باسن سرخ بابون‌های هامادریاس به تهیگاه سرخ ماده‌ها در زمان پذیرش جنسی شباهتی پیدا کرده و به همین خاطر خشونت نرها نسبت به نرها را کاهش می‌دهد.^{۳۴} به بیان دیگر از دید ویکلر رفتار همجنس‌خواهانه‌ای که در میمون‌ها دیده می‌شد

³⁴ Wickler, 1967: 69-147.

درست مانند این همگرایی ریخت شناختی تدبیری تکاملی برای کاستن از تنش بین نرها در جامعه‌ی نخستین‌ها بود و همچون رفتاری مناسک‌آمیز برای ارسال پیامی غیرجنسی از جنس دوستی و اشتراک منافع به کار می‌رفت. آرای ویکلر در ابتدای کار مورد توجه چندانی قرار نگرفت و بعدتر معلوم شد که حدس نهایی او نادرست بوده است. بدان معنا که در بیشتر میمون‌ها، نرها همزمان با پیچیده‌تر شدن جامعه‌شان دوشکلی جنسی بیشتری را نمایش می‌دهند و نرها از نظر ریختی به سوی ماده‌ها همگرایی نیافته‌اند. با این همه هسته‌ی مرکزی بحث او که رفتار همجنس‌خواهانه‌ی میمون‌ها را رمزگذاری‌ای مناسک‌آمیز برای کاستن از تنش بین نرها (یا دربارهی بونوبوها، بین ماده‌ها) قلمداد می‌کرد، با

یافته‌های جدید تایید شده است. یعنی نشان داده شده که در قبیله‌ی بابونها و شامپانزه‌ها سلسله مراتبی در میان نرها وجود دارد که بر اساس سواری گرفتن نمادین نرها از هم نمایش داده شده و تثبیت می‌شود. به همان ترتیبی که نر فرادست از نر فرودست سواری می‌گیرد، نر فرودست با نمایش اندامهای جنسی خود به نر فرادست او را به انجام این کار فرا می‌خواند. این را البته نباید ساده‌انگارانه همچون دوقطبی‌ای قاطع و تغییرناپذیر در نظر گرفت. به همین ترتیب سلسله مراتب قدرت شکل گرفته بر این مبنا را نباید بیش از اندازه خشک و ثابت یا فراگیر پنداشت. چنان که نشان داده شده هرم سلسله مراتبی مربوط به سواری گرفتن با سلسله مراتب دیگری که همکاری‌های حمایتگرانه‌ی نرها را نشان

می‌دهد، انطباق کامل ندارد. با این همه رمزگذاری برتری با سواری گرفتن و فرودستی با نمایش منفعلانه‌ی آلت شاخص مناسبی برای پیشگویی جایگاه اجتماعی میمونهای نر است و به ویژه در شرایطی که خشونت و درگیری‌ای در گروه بروز کرده باشد، این رفتارها آشکارا برای تفکیک فرادست از فرودست کاربرد دارند. بعد از کشمکش خشونت‌آمیز دو میمون نر، آشتی کردن به این شکل بازنموده می‌شود که نر فرادست در ۸۷٪ موارد رفتار سواری گرفتن را اجرا می‌کند و ۸۰٪ موارد نمایش آلت به نر فرودست مربوط می‌شود.^{۳۵} به تدریج شواهدی بیشتر گردآوری شد که نشان می‌داد الگویی از رفتار همجنس‌گرایانه در

³⁵ Dixon, 2010: 388-389.

بسیاری از جانوران دیده می‌شود، هرچند ارتباط آن با هم‌آغوشی جنسی مسئله‌ایست که باید بیشتر درباره‌اش بحث کنیم.

در کل درباره‌ی توزیع رفتار همجنس‌خواهانه در جانوران اغراقی در منابع دیده می‌شود. فراوان‌ترین نمونه‌های این رفتار در راسته‌ی نخست‌ها یافت می‌شود و در این موجودات هم تنها در برخی از شاخه‌های خویشاوند رواج دارد. این رفتار در نخست‌های موسوم به پیش‌میمون‌ها (Prosimian) نایاب است. تنها گزارشی که از رفتار همجنس‌خواهانه در این زیرراسته از میمون‌ها داریم، به میمون سیفاکا (*Propithecus verreauxi*) مربوط می‌شود. در میمون‌های دنیای نو، تنها در میان سه جنس (از کل 19 جنس) رفتار

³⁶ Dixon, 2010: 385.

همجنس‌خواهانه‌ی کامل از نوع سواری گرفتن دیده شده است. این گونه‌ها عبارتند از تمارین (*Saguinus*)، کاپوچین (*Cebus*) و میمون سنجابی (*Saimiri*). در واقع رفتار همجنس‌خواهانه در نخست‌ها به طور مشخص در میمون‌های دنیای قدیم (*Cercopithecoidae*) و میمون‌های بزرگ انسان ریخت (*Hominidae*) دیده می‌شود. این رفتار در ۱۷ جنس از کل ۲۴ جنس این میمون‌ها مشاهده شده است.^{۳۶}



از این رو چنین می‌نماید که این رفتار خاستگاهی تکاملی داشته باشد و در نیای مشترک میمونهای دنیای قدیم و انسان‌ریخت‌ها - بعد از جدایی این شاخه‌ی تکاملی از میمونهای دنیای قدیم و پیش‌میمونها - پدید آمده باشد. هردو شکل پایه از رفتار همجنس‌گرایانه که عبارتند از سواری گرفتن و نمایش اندامهای جنسی با همین الگو در میان میمونها توزیع شده‌اند و معمولاً همراه با هم دیده می‌شوند.

رفتار همجنس‌خواهانه‌ی میمونها به نسبت پیچیده است و از سنین پایین شروع می‌شود. در ماکاک‌ها سواری گرفتن نرها از نرها در بچه‌های نابالغ هم دیده می‌شود و انگار نوعی بازی برای تمرین جفتگیری در دورانهای بعدی باشد.

این بازی و تمرین از نظر شکل (سواری گرفتن یا هم‌آغوشی) و درجه‌ی خشونت بین نر و ماده تفاوت می‌کند و زیربنایی هورمونی هم دارد. یعنی اگر هورمونهای آندروژنی مثل تستوسترون پروپونات به ماده‌های باردار داده شود، جنین‌های ماده‌شان زیر تاثیر این هورمون برخی از صفات نرینه را از خود نشان می‌دهند و کمابیش هرمافرودیت از آب در می‌آیند. بازی‌های این نمونه‌های چیزی بین میمونهای نر و ماده است و بنابراین الگوی یاد شده بر اساس ساخت هورمونهای

جنسی موجود و زیربنای جنینی آن تعیین می‌شود.^{۳۷}

رفتار همجنس‌خواهانه‌ی میمونها چند حالت بدنی مشخص را در بر می‌گیرد. معمولاً رفتار با نمایش آلت جنسی از سوی میمون فرودستی آغاز

³⁷ Dixon, 2010: 389.

می‌شود که به میمون همجنس خود علامت می‌دهد. بعد در بیشتر ماده‌ها و نرها یکی از دو الگوی سواری گرفتن (بیشتر در نرها) یا هم‌آغوش شدن شکم به شکم (بیشتر در ماده‌ها) را می‌بینیم که طی آن میمون فرادست آلت خود را از پشت یا شکم به بدن یا آلت میمون فرودست می‌مالد. الگوهای دیگری از این رفتار که با دست زدن یا دهان زدن به آلت دیگری همراه است نیز گهگاه دیده می‌شود.

تردیدی نیست که تماس اندامهای جنسی در رفتار همجنس‌خواهانه برای افراد درگیر در آن لذت تولید می‌کند. با این همه باید توجه داشت که لذت‌بخش بودن می‌تواند چرخه‌ای بازخوردی برای تولید و تثبیت یک رفتار نشانه‌ای محسوب شود. یعنی ممکن است رفتاری با ساختار جنسی که خارج از چارچوب جنسی در قالبی رسانه‌ای و نمادین به کار گرفته می‌شود، همچنان بخشی از لذت جنسی آغازین خود را حمل کند، بی آن که در بافت ارتباطی دومی جنبه‌ی جنسی‌اش اولویت داشته باشد. این را از آنجا می‌توان دریافت که در رفتارهای

همجنس‌خواهانه‌ی میمون‌ها برانگیختگی جنسی از جنس ورم کردن آلت مادینه و برافراشته شدن آلت در نرها دیده می‌شود، اما این برانگیختگی به ارضای جنسی منتهی نمی‌شود. یعنی میمونهای نری که درگیر این رفتار می‌شوند بسیار به ندرت رفتار یاد شده را تا انزال ادامه می‌دهند و این نشان می‌دهد که سویه‌ی لذت‌جویانه و جنسی رفتار در حاشیه قرار دارد و جنبه‌ی نمادین‌اش برتری یافته است.

این نکته هم اهمیت دارد که رفتار یاد شده با جفتگیری عادی نر و ماده تداخلی ندارد و با آن رقابت نمی‌کند. یعنی بر خلاف انسان همجنس‌خواه که در حضور افرادی از جنس مخالف همچنان همجنس خود را ترجیح می‌دهد، در میمون‌ها معمولاً رفتار همجنس‌خواهانه مستقل و موازی با جفتگیری دگرجنس‌خواهانه انجام می‌شود. کمابیش شبیه به رفتار هنجارین آدمیانی که با همجنسان خود جوکهای جنسی تعریف می‌کنند و به هم ناسزاهای جنسی می‌گویند، اما هنگام هم‌آغوشی کسی از جنس مخالف را بر می‌گزینند. در واقع

در میان نخست‌ها تنها انسان است که رفتار همجنس‌گرایانه‌ی خالص را از خود ظاهر می‌سازد. در بقیه‌ی میمون‌ها همجنس‌گرایی همواره با دوجنس‌گرایی همراه است و این که موجودی از جفتگیری با جنس مخالف خودداری کند و تنها همجنس را برای هم‌آغوشی انتخاب کند گزارش نشده است. یعنی در بقیه‌ی نخست‌ها همجنس‌گرایی همواره در بافت دوجنس‌گرایی دیده می‌شود. اصولاً همجنس‌گرایی مطلق که جایگزین جفتگیری شود در کل جانوران امری بسیار نادر است و انسان یکی از گونه‌های انگشت‌شماری است که چنین رفتاری را از خود نشان می‌دهد.^{۳۸}

³⁸ Poiani, 2010: 402.

رفتار همجنس‌خواهانه تنها انحراف از رفتار جنسی راست‌کیشانه‌ی تولید مثلی نیست که در انسان و میمون مشترک است. رفتار مشابه دیگری که در میمون‌ها و برخی از پستانداران دیگر نیز دیده می‌شود، خودارضایی است. این رفتار در نرهای ۵۲ گونه از نخست‌ها ثبت و گزارش شده است. داده‌ها نشان می‌دهد که این رفتار در انسان‌ریخت‌ها از همه بیشتر دیده می‌شود و رواج آن در میمون‌های دنیای کهن اندک است و در میمون‌های دنیای نو و پیش‌میمون‌ها دیده نمی‌شود. این رفتار در ۱۱ جنس (۵۵٪ کل جنس‌ها) از میمون‌های دنیای کهن دیده می‌شود و در چهار جنس (۸۰٪ جنس‌های) انسان‌ریخت‌ها ثبت شده است. در میان میمون‌های دنیای نو که ۱۹ جنس دارند، این رفتار تنها در سه جنس از

روخوانوده‌ی سبوئیده^{۳۹} گزارش شده است. همچنین انزال در اثر استمنا هم در میمونهای دنیای نو به ندرت دیده می‌شود. در حالی که ۹۱٪ گونه‌های میمونهای دنیای کهن (روخوانوده‌ی سرکوپیتکوئیده^{۴۰}) و ۱۰۰٪ میمونهای انسان‌ریخت (خانواده‌ی هومینیده^{۴۱}) که این رفتار را دارند، انزال در اثر استمنا را هم تجربه می‌کنند. در میمونهای دنیای کهن این ماجرا تنها در یک جنس (*Brachyteles*) دیده شده است.^{۴۲} خودارضایی ماده‌ها هم به همین ترتیب در انسان‌ریخت‌ها از همه بیشتر و بعد در میمونهای جهان کهن یافت می‌شود و در میمونهای جهان نو نادر است. این رفتار در ماکاک، بابون زیتونی، ماگابی، اورانگ‌اوتان، شامپانزه،

³⁹ Ceboidea

⁴⁰ Cercopithecoidea

گوریل و بونوبو گزارش شده است. الگوی رفتاری در همه‌ی این موارد همسان است و به تحریک کلیتوریس با دست مربوط می‌شود، هرچند استفاده از ابزارهایی مانند برگ یا چوب هم در اورانگ‌اوتان دیده شده است.

به این ترتیب آشکار است که الگوی رفتار جنسی آدمیان و تنوعی که در راهبردهای دستیابی به لذت جنسی نشان می‌دهد، امری یگانه و بی نظیر نیست و در بقیه‌ی پستانداران عالی و به ویژه خویشاوندان انسان نیز یافت می‌شود. این امر پیامد همان استقلال سیستم لذت از سیستم بقاست که بخش گذشت و از نظر سیستمی به ظهور سطح روانی بر فراز لایه‌ی زیستی دلالت می‌کند. با این همه

⁴¹ Hominidea

⁴² Dixon, 2010: 394.

تفسیر رفتارهایی که در جانوران دیده می‌شود نیازمند تحلیلی دقیقتر و عمیقتر از شرایط ظهور رفتار است. درباره‌ی رفتاری مثل استمنا آشکار است که با کرداری انفرادی، ساده و مکانیکی روبرو هستیم که بر تولید لذت جنسی تمرکز یافته است و کارکردی اجتماعی ندارد. اما رفتار همجنس‌خواهانه‌ی میمون‌ها چنین نیست. این رفتار از سویی با مسیرهای تولید لذت از راه جفتگیری با ناهمجنس رقابت و تداخل نمی‌کند و از سوی دیگر همواره در شرایط اجتماعی خاصی بروز می‌کند که احتمال نمادین بودن و غیرجنسی بودن‌اش را افزایش می‌دهد.

مناسک‌آمیز بودن رفتار همجنس‌خواهانه در جانوران هنگامی به کرسی می‌نشیند که بتوانیم نشان‌دهیم رفتار یاد شده هدفی جز تولید لذت را دنبال می‌کند. یعنی اگر الگوی ظهور رفتار همجنس‌خواهانه به سوی کارکردی اجتماعی هدفگیری کرده باشد و اولیتی در راستای سازماندهی اجتماعی و مدیریت رفتارهای جمعی را برآورده کند، در این حالت نوعی رفتار مناسک‌آمیز محسوب

می‌شود. ناگفته پیداست که حتا در این حالت هم به خاطر درگیر بودن اندامهای جنسی در رفتار شکلی از لذت حاصل می‌شود و همین بازخورد مثبتی است که با پاداش دادن رفتار را در سطح جمعیت تثبیت می‌کند. هرچند گفتیم که درگیری اندامهای جنسی تنها در حد برانگیختگی نسبی است و معمولاً چرخه‌ی تولید لذت کامل و ارگاسم را طی نمی‌کند.



شواهد فراوانی وجود دارد که نشان می‌دهد رفتار همجنس‌خواهانه در جانوران مناسک‌آمیز است و ربطی به رفتار جنسی همجنس‌خواهانه در انسان ندارد. در میان غیرنخستی‌ها، مشهورترین جانور همجنس‌خواه دلفین پوزه‌بتری است که رفتار بازیگوشانه‌اش مشهور است و می‌دانیم که نر و ماده‌اش با بسامدی بسیار زیادتر از آنچه که برای بارداری لازم است، هم‌آغوش می‌شوند. درباره‌ی رفتار همجنس‌خواهانه‌ی این دلفین بسیار سخن گفته می‌شود، اما حقیقت آن است که تمام گزارشهایی که در این مورد در دست داریم به جانوران اسیر در باغ‌وحش‌ها مربوط می‌شود و تازه آن هم شمار کمی از وصف‌های عام را به دست می‌دهد.^{۴۳} یعنی این تصور که پژوهشهای زیست‌شناختی رفتار

⁴³ Mann, 2006: 107.

همجنس‌خواهانه‌ی پر بسامدی را در این جانور نشان داده باشد، افسانه‌ای مشهور است. افسانه‌ای که مشابهش را فراوان در متون فمینیست‌ها و فعالان حقوق همجنس‌خواهان می‌خوانیم و همواره هم قصد از نقل‌اش اثبات رواج و فراوانی رفتار همجنس‌خواهانه در جانورانی گوناگون است که به شکلی نامستند و نادقیق مورد استناد واقع می‌شود.

به هر روی تنها پژوهشی که دلفین پوزه‌بتری را در زیستگاه طبیعی‌شان مورد بررسی قرار داده، نشان می‌دهد که نرها در سنین پیش از بلوغ بیشتر رفتار همجنس‌خواهانه را از خود نشان می‌دهند و بافت این رفتار هم در رده‌ی بازی می‌گنجد و نه هم‌آغوشی یا جفتگیری. بعد از سن بلوغ از بسامد این رفتار به

شدت کاسته می‌شود و جفتگیری با جنس مخالف جای آن را می‌گیرد. به عبارت دیگر این کردار نمونه‌ای از رفتارهای اجتماعی-جنسی است که باید آن را از رده‌ی بازی‌هایی دانست که جانوران نابالغ برای تمرین جفتگیری بعد از سن بلوغ بدان نیاز دارند.^{۴۴} به ویژه ارتباط میان این بازی‌ها با دسته‌بندی‌های بعدی نرها اهمیت دارد. چون دلفین‌ها در دسته‌هایی که از دو یا سه نر تشکیل شده برای جفت‌یابی رقابت می‌کنند و بعد از یافتن جفت مورد نظرشان در جفتگیری با او (که گاه تا شش هفته به درازا می‌کشد) با هم شریک می‌شوند. دسته‌های یاد شده برای مدتی دراز پایدار باقی می‌ماند و نرها در دورانهایی که پانزده تا بیست سال

⁴⁴ Mann, 2006: 107.

⁴⁵ Mann, 2006: 108.

به درازا می‌کشد وفادارانه در دسته‌ی خاص خود عضو می‌مانند. این دسته‌های رده‌ی اول معمولاً با دسته‌های دیگر هم اتحادیه‌هایی تشکیل می‌دهند و به طور فعال برای یافتن جفت به هم یاری می‌دهند.^{۴۵} پژوهش یاد شده نشان می‌دهد که دلفین‌ها از بازی‌های همجنس‌خواهانه‌ی دوران نوجوانی برای تشکیل و تثبیت این دسته‌ها بهره می‌جویند، و بعد از سن بلوغ دیگر این رفتار همجنس‌خواهانه را نشان نمی‌دهند.^{۴۶} به این ترتیب رفتار یاد شده بیشتر در قالب بازی‌هایی می‌گنجد که دسته‌های متحد متمرکز بر جفتگیری با جنس مخالف را آماج می‌کند و به سمت خود رفتار همجنس‌خواهانه سوگیری ندارد.

⁴⁶ Mann, 2006: 131-107.

پژوهش یاد شده یکی از مواردی که پرسش کلیدی ما را پاسخ می‌دهد و مناسک‌آمیز بودن رفتار همجنس‌خواهانه را تایید می‌کند. در واقع پرسش بر سر آن است که این الگوهای رفتاری به راستی در رده‌ی رفتارهای جنسی و جفتگیری باید رده‌بندی شوند، یا به رفتاری نمادین برای تنظیم روابط اجتماعی دلالت می‌کنند. تفسیر تمام این رفتارها در قالب لذت‌جویی جنسی به رفتار همان ناظری می‌ماند که از سیاره‌ی دیگری آمده باشد و به این نتیجه برسد که اعضای گونه‌ی انسان خردمند بخش عمده‌ی روزهای عمر خود را مشغول ابراز میل جفتگیری یا پیشنهاد جفتگیری به افرادی بسیار متنوع هستند، در حالی که آنچه در واقع مشاهده کرده‌اند، عادت زبانی جوامع انسانی برای رمزگذاری ناسزا، شوخی، جوک و تهدید با زبانی جنسیت‌زده بوده است. بی‌تردید کسی که در میانه‌ی دعوا ناسزایی را بر زبان می‌آورد به راستی قصد جفتگیری با حریف یا خویشاوندان مادینه‌اش را ندارد. به همین ترتیب شوخی‌ها و تکیه کلام‌های عوام که آمیخته به

عناصر جنسی است لزوماً بدان معنا نیست که ایشان مدام قصد جفتگیری را رهگذران و دوستان و اطرافیان‌شان را دارند. هنگام مشاهده‌ی رفتارهای اجتماعی جانوران این احتمال وجود دارد که خطایی از این دست بروز کند و شکل ظاهری رفتاری که کارکردی تنظیمی و نمادین دارد، به اشتباه جنسی پنداشته شود.

بهترین و امن‌ترین شاخص برای تفکیک رفتارهای جنسی واقعی از رفتارهای نمادین آن است که برانگیختگی جنسی و تبادل لذت فیزیولوژیک را در کنشگران بررسی کنیم. اگر انسانی هنگام بر زبان راندن عبارتی جنسی بر مبنای شاخصهای عینی فیزیولوژیک از نظر جنسی برانگیخته شده باشد، و بعد رفتاری نشان دهد که بر محور اندامهای تناسلی‌اش به تولید لذت بینجامد، می‌توان حکم کرد که آن رفتار جنسی بوده است. اما اگر برانگیختگی جنسی یا تولید لذتی در سیستم عصبی-اندامی تناسلی غایب بود، می‌توان آن رفتار را نمادین دانست.

در میان میمون‌ها، جانوری که بیشتری شباهت را به انسان دارد و بالاترین بسامد از رفتار همجنس‌خواهانه را هم نشان می‌دهد، بونوبو است. نزدیکترین گونه‌های نخستی به انسان، شامپانزه‌ها هستند که دو گونه دارند. یکی **Pan troglodytes** یا شامپانزه‌ی معمولی و دیگری **pan pygmeatus** یا شامپانزه‌ی کوتوله که بونوبو هم نامیده می‌شود. در میان این دو گونه بونوبو هم از نظر رفتار و هم ساخت ژنتیکی شباهتی چشمگیر با انسان دارد و در واقع تفاوت ساخت ژنتیکی‌اش با انسان از آنچه که در درون بسیاری از گونه‌های نخستی دیده می‌شود، کمتر است. خوب است برای فهم دقیقتر ماهیت رفتاری که همجنس‌خواهانه پنداشته شده و با رفتار همجنس‌خواهانه‌ی انسان هم‌تا انگاشته

شده، به یکی از پژوهشهای کلاسیک در این زمینه^{۴۷} دقیقتر بنگریم. این یکی از پژوهشهایی است که زیاد مورد استناد قرار می‌گیرد و اغلب به عنوان گواهی برای رواج چشمگیر رفتار همجنس‌خواهانه در جانوران تفسیر می‌شود. بونوبوها میمون‌هایی هستند که به خاطر راه رفتن روی دو پا، حمل کردن اشیاء با دست، کم بودن موی بدن، افزارمندی، هوشمندی و کنجکاوی به انسان شباهت دارند. زیستگاه بونوبوها به جنگلهای آفریقای مرکزی محدود است. هر قبیله‌ی بونوبو از حدود پنجاه میمون تشکیل یافته که در آن شمار ماده‌ها از نرها بیشتر است. قبیله در قلمروی که ۱۵ تا ۵۰ کیلومتر مربع وسعت دارد زندگی می‌کند و هر نری در این منطقه برای خود در حریمی جایگیری می‌کند. جوامع

⁴⁷ Fruth and Hohmann, 2006: 294-314.

بونوبو مادرسالار است و ماده‌ها شبکه‌ای پیچیده و اثرگذار از روابط اجتماعی را پدید می‌آورند که رقابت خشونت‌آمیز نرها را مهار می‌کند و مدیریت رفتارهای جمعی را ممکن می‌سازد. بونوبوها از این نظر به انسان شباهت (و با شامپانزه‌ی عادی تفاوت) دارند که نرها با چندین ماده‌ی غیرخویشاوند ارتباط دوستانه‌ی نزدیک برقرار می‌کنند و ماده‌ها هم با فرزندان پسرشان بعد از بلوغ همکاری و دوستی‌شان را حفظ می‌کنند.^{۴۸}

پژوهش مورد نظرمان در دهه‌ی ۱۹۹۰م در جنگل اینگو^{۴۹} در کنگو انجام پذیرفته و به قبیله‌ای از بونوبوها مربوط می‌شود که از ده نر بالغ و ده نر نابالغ، و

⁴⁸ Fruth and Hohmann, 2006: 296.

⁴⁹ Eyengo

بیست ماده‌ی بالغ و ده ماده‌ی نابالغ تشکیل می‌شده است. یک نر و دو ماده هم از قبیله‌ی همسایه در مقطعی به این قبیله پیوسته و به صورت مهمان در آن اقلیم زیسته‌اند. مشاهده‌ی رفتار این قبیله طی چهل و یک ماه طی هشت فصل پژوهشی طی سالهای ۱۹۹۰ تا ۱۹۹۸م به انجام رسیده است.^{۵۰} در این فاصله ۱۲۰۱ رفتار جنسی در این قبیله ثبت شد که ۵۵٪ از آنها همجنس‌خواهانه و ۴۵٪ دگرجنس‌خواهانه بود.^{۵۱} این بخشی از پژوهش است که مدام نقل می‌شود و از آن رواج و «طبیعی بودن» همجنس‌گرایی استنباط می‌شود. اما اگر کمی دقیقتر به الگوی رفتارها بنگریم تصویری متفاوت پیدا می‌کنیم.

⁵⁰ Fruth and Hohmann, 2006: 297.

⁵¹ Fruth and Hohmann, 2006: 297-298.

نخستین تمایز که اهمیت بسیاری هم دارد، به تفاوت پراکنش رفتار میان نرها و ماده‌ها مربوط می‌شود. نرها از همان دوره‌ی نوزادی پایین ارتباط جنسی ابتدایی با دیگران را آغاز می‌کنند و ارتباطشان هم معمولاً با جنس مخالف است. ماده‌ها دیرتر این رفتار را آغاز می‌کنند و به کندی و آرامی آن را توسعه می‌دهند. رفتار همجنس‌خواهانه‌ای که با تماس اندامهای جنسی همراه باشد، در ۴۴ نفر از ۵۰ عضو این قبیله مشاهده شد، که ۳۷ نفرشان بالغ یا تازه بالغ بودند. در میان ۶۶۱ مورد رفتار همجنس‌خواهانه‌ای که در کل مشاهده شد، تنها ۲۲ مورد به نرها مربوط می‌شد. یعنی نرها تنها ۴/۲٪ رفتارهای همجنس‌خواهانه را تولید می‌کردند و تقریباً تمام (۹۵/۸٪) این رفتارها به ماده‌ها تعلق داشت،^{۵۲} و به طور متوسط در

هر ساعت یک بار توسط ماده‌ها انجام می‌پذیرفت. این رفتار در بخش عمده‌ی موارد (۴۷۰ نمونه) به این شکل انجام می‌شد که ماده‌ها از روبرو همدیگر را در آغوش می‌گرفتند و آلت خود را به هم می‌مالیدند. خود این رفتار هم در ۹۲٪ موارد با یک الگوی بدنی خاص انجام می‌شد که طی آن یک ماده روی زمین می‌خوابید و دیگری روی بدنش قرار می‌گرفت. شروع کننده‌ی رفتار ماده‌ای بود که در زیر قرار می‌گرفت و با نمایش آلت خود ماده‌ای دیگر را به این رفتار فرا می‌خواند. ماده‌ی دیگر در این شرایط معمولاً (۹۰٪ موارد) وارد رفتار جنسی می‌شد و در ۱۰٪ موارد چنین نمی‌کرد و ماده‌ی دعوت‌گر را ترک می‌کرد. در این شرایط کسی که دعوتش نادیده انگاشته شده بود علایم ناراحتی بروز می‌داد و با

⁵² Fruth and Hohmann, 2006: 298-299.

حالت چهره و وضعیت بدن و گاه ابراز خشونت به میمونهای دیگر خشم خود را نمایش می‌داد. سه چهارم رفتارهای همجنس‌خواهانه در سکوت انجام می‌شد، ولی در یک چهارم موارد یک یا هردو طرف با فریادهایی رفتار خود را به میمونهای دیگر اعلام می‌کردند. نکته‌ی مهم آن که اکثریت مطلق این رفتارها (۴۸۴ مورد) زمانی رخ می‌داد که میمون‌های ماده می‌خواستند چیزی بخورند.

یعنی رفتار همجنس‌خواهانه یاد شده همچون مقدمه و تنظیم کننده‌ای برای رفتار تغذیه‌ای میمون‌ها نقش ایفا می‌کرد و نه رفتاری مستقل. تنها ۷٪ از این رفتارها در زمانی انجام می‌شد که میمون‌ها در وضعیت استراحت، بازی یا حرکت بودند و به اصطلاح فراغت داشتند.^{۵۳} تا اینجای کار می‌توان حدس زد که رفتار یاد شده

⁵³ Fruth and Hohmann, 2006: 299.

به عنوان یک رفتار جنسی وابسته به میل جنسی انجام نمی‌پذیرد، و حرکتی نمادین است که نظامی اجتماعی را نمایان می‌سازد و تثبیت می‌کند. یعنی گویا میمونهای ماده که هدایت رفتارهای جمعی را بر عهده دارند، هنگامی که قرار است مهمترین منبع محیطشان یعنی غذا را با هم تقسیم کنند، به شکلی نمادین به دوستانه بودن روابطشان تاکید می‌کنند.



اگر این حدس درست باشد و رفتار یاد شده ماهیتی نمادین و غیرجنسی داشته باشد، باید سازمان یافتگی‌اش بر اساس سلسله مراتب قدرت اجتماعی تعیین شود و «دستور زبانی» مشخص داشته باشد، که در سطحی اجتماعی تعریف شود و با ابراز میل جنسی در سطح زیستی یا ابراز عشق رماتیک (اگر چنین چیزی در بونوبو تعریف‌پذیر باشد) در سطح روانی فرق کند. در عمل هم چنین است، یعنی الگوی رفتار یاد شده آشکارا برای بازتولید سلسله مراتب قدرت اجتماعی کارکرد دارد. تنها در یک سوم موارد دو ماده‌ای که درگیر این رفتار می‌شوند شأن اجتماعی مشابهی دارند و در دو سوم موارد (۶۵٪) یک ماده‌ی والامرتبه و یک ماده‌ی فروپایه در آن درگیر می‌شوند. در مواردی که شأن

اجتماعی همسان است، این که کدام ماده در زیر و کدام در رو قرار بگیرد چندان فرقی نمی‌کند و حتا گاه جای ایشان در میانه‌ی کار عوض می‌شود. اما در مواردی که دو ماده‌ی ناهم‌شأن با هم وارد این رفتار می‌شوند، ماده‌ی والارتر به معمولاً بالا قرار می‌گیرد. به طور خلاصه، الگوی کلی رفتار همجنس‌خواهانه در بونوبوها چنین است که ماده‌ها در زمانی که قرار است خوراکی قسمت شود با شبیه‌سازی رفتار جنسی پیوند دوستانه‌ی خویش را استوار می‌دارند. به این شکل که اغلب ماده‌ی فرودست هم‌آغوشی را پیشنهاد می‌کند و ماده‌ی فرادست با قرار گرفتن روی بدن او به این پیشنهاد پاسخ می‌دهد.^{۵۴} درباره‌ی پیوند میان رفتاری که به ظاهر جنسی می‌نماید، در مقام یک رمزگذار و تنظیم‌کننده‌ی رفتار تغذیه، آزمونی

⁵⁴ Fruth and Hohmann, 2006: 301-300.

تکمیلی مورد نیاز است و آن هم بررسی این که بسامد این رفتار همجنس‌خواهانه با کیفیت غذا و تنش غذایی چه ارتباطی دارد. پژوهشگران بسامد و الگوی رفتار همجنس‌خواهانه را هنگامی که میمون‌ها از دو گونه‌ی متفاوت از درختان خوراک می‌خوردند، بررسی کردند. یکی از آنها میوه‌های کوچکی پراکنده بر سرشاخهای بسیار داشت و بنابراین رقابت زیادی را بر نمی‌انگیخت، در حالی که دیگری شمار کمی میوه‌هایی درشت و مغذی را در جایی متراکم دارا بود. آشکار است که در حالت اخیر دستیابی میمون‌های فرودست به خوراک محدودتر می‌شد و با رقابت شدیدتر ماده‌های و الا مرتبه روبرو می‌شدند. اگر رفتار همجنس‌خواهانه ماهیتی جنسی نداشته باشد و نوعی تنظیم‌کننده‌ی اجتماعی تغذیه باشد، پیش‌بینی

آن است که بسامد این رفتار در درخت اخیر به شکلی معنادار بیشتر باشد، که دقیقاً چنین هم بود.^{۵۵} بنابراین یکی از نظریه‌هایی که کارکردی نمادین به رفتار همجنس‌خواهانه نسبت می‌دهد، بر اساس داده‌های میدانی درست می‌نماید. تفسیر دیگری که از رفتار همجنس‌خواهانه‌ی بونوبوها می‌توان داشت آن است که این رفتار به امری جنسی مربوط می‌شود، اما همچنان کارکردی نمادی دارد و ارتباطی دگرجنس‌خواهانه را نشانه گرفته است. یعنی رفتار یاد شده معاشقه‌ی ساده‌ی دو جانور همجنس نیست، بلکه بیشتر ارسال پیامی و دعوتی است برای نرهایی که خودشان در چنین ارتباطی درگیر نمی‌شوند. اگر چنین باشد، انتظار داریم بسامد این رفتار را در دسته‌هایی که تنها از ماده‌ها تشکیل

⁵⁵ Fruth and Hohmann, 2006: 301-303.

شده‌اند، کمتر از دسته‌هایی ببینیم که نرها هم در آن حضور دارند. در مقابل اگر رفتار یاد شده برای رفع نیاز جنسی باشد و کارکردی لذت‌جویانه داشته باشد، برعکس انتظار داریم در دسته‌هایی که نر در آن حضور ندارد، به خاطر غیاب جفت بالقوه‌ی نر، بسامدش را بیشتر ببینیم. پیش‌بینی دیگر این فرضیه آن است که رفتار همجنس‌گرایانه‌ی ماده‌ها در حضور نر باید به جفتگیری نر و ماده بینجامد. اگر رفتار همجنس‌خواهانه‌ی دو ماده در رده‌ی هم‌آغوشی و تولید لذت جنسی بگنجد، باید انگیزه و احتمال جفتگیری با نر را در نزدیکی همان زمان کاهش دهد. اما اگر این رفتار علامتی و نشانه‌ای به نرها باشد و آمادگی جنسی ماده را نشان دهد، بعد از زمانی کوتاه باید به جفتگیری منتهی شود. شواهد آماری نشان داد که فاصله‌ی زمانی میان جفتگیری قبل و بعد از رفتار همجنس‌خواهانه تنها اندکی تفاوت دارد و اگر بعد انجام شود، وقفه‌اش کمی کوتاه‌تر خواهد بود. در ضمن فواصل میان رفتارهای همجنس‌خواهانه از همه کمتر بود. بنابراین چنین

می‌نماید که داده‌ها تنها تا حدودی ارزش علامتی رفتار همجنس‌خواهانه برای آغاز جفتگیری با نرها را پشتیبانی کنند، و این پشتیبانی هم چندان قاطع نباشد. یعنی این رفتار همچون علامتی برای جفتگیری عادی هم کارکرد دارد، اما این کارکرد خیلی برجسته و رایج نیست.



اگر رفتار همجنس‌خواهانه ماهیتی جنسی داشته باشد و با رفتار همجنس‌خواهانه‌ی انسانی شبیه باشد، قاعدتا به ارتباط نزدیک و صمیمانه‌ی دو طرفِ درگیر مربوط می‌شود و در این حالت باید به لحاظ آماری بین میمون‌های دوست و خویشاوند و نزدیک بیشتر دیده شود. اما این فرضیه که رفتار همجنس‌خواهانه پیوندهای دوستانه‌ی میان اعضای جامعه را افزایش می‌دهد و بنابراین در کل انسجام اجتماعی و مهر و محبت میان اعضا را بالا می‌برد، با داده‌های این پژوهش پشتیبانی نمی‌شود. افرادی که با هم رفتار همجنس‌خواهانه را نمایش می‌دادند لزوماً به هم نزدیکتر نبودند و با این رفتار نزدیکتر هم نمی‌شدند، و بیشترین بسامد رفتار هم در ماده‌های والامرتبه‌ای دیده می‌شد که

⁵⁶ Fruth and Hohmann, 2006: 312-307.

پیشاپیش استوارترین اتصالات اجتماعی را داشتند و کمترین نیاز را به بازتولید یا توسعه‌ی آن احساس می‌کردند. همچنین تمرکز رفتار در شرایط تغذیه‌ای نشان می‌داد که با رفتاری نمادین و نشانه‌ای سر و کار داریم که رفتار خاصی را تنظیم می‌کند.^{۵۶}

از آنچه که گذشت، چنین بر می‌آید که در فهم و تفسیر آنچه که رفتار همجنس‌خواهانه در جانوران نامیده شده، ابهام و سوگیری غیرعلمی‌ای مشاهده می‌شود. تردیدی در این نکته نیست که برخی از جانوران رفتار همجنس‌خواهانه از خود نشان می‌دهند. اما توزیع و پراکنش این رفتار در شاخه‌های جانوری بدان اندازه که درباره‌اش تبلیغ شده نیست و چنین می‌نماید که نوعی تبارنامه‌ی تکاملی

درباره‌اش وجود داشته باشد. بدان معنا که مثلاً در میان نخستی‌ها این رفتار در شاخه‌های تکاملی خاصی دیده می‌شوند و در میان گونه‌های خویشاوند الگوهایی شبیه به هم دارد. این الگوهای رفتاری در بیشتر موارد نوعی رفتار مناسک‌آمیز محسوب می‌شوند که برای تثبیت سلسله مراتب قدرت در جامعه کاربرد دارند و یا با تثبیت پیوندهای میان اعضای هم‌پایه به تشکیل دسته‌ها و گروههایی همکار یاری می‌رسانند. این رفتارها معمولاً در راستای ارضای جنسی سوگیری نکرده‌اند و به آن نمی‌انجامند، در بیشتر موارد در جانوران نابالغ دیده می‌شوند، و در مواردی هم که در بالغ‌ها یافت شوند تداخلی با رفتار جفتگیری دگرجنس‌خواهانه ندارند و گاه به عنوان علامت یا پیش درآمدی برای آن نقش ایفا می‌کنند. بنابراین همجنس‌خواهی در آن جانورانی که نمایانش می‌سازند، شکلی از رفتار مناسک‌آمیز است که کارکردی غیرجنسی را ایفا می‌کند، هرچند شکل ظاهری و ابزارهای اجرای آن به رفتار جنسی تعلق دارند. به همان ترتیبی که پرنده‌ی

هاکسلی موقع جفتگیری مشغول شکار و تغذیه نبود، بونوبوها هم موقع رفتار همجنس‌خواهانه‌شان در پی لذت جنسی نیستند. تقلید رفتار تغذیه در پرنده‌ها نقشی علامتی و نمادین هنگام جفتگیری ایفا می‌کرد، و در بونوبوها هم نمایش همجنس‌خواهانه تنظیم‌کننده‌ایست که به تغذیه مربوط می‌شود و سهم بردن از منبع غذایی کمیاب را ممکن می‌سازد.



چکیده‌ی این بحث را می‌توان به این ترتیب جمع‌بندی کرد:

- (1) بسامد و توزیع رفتار همجنس‌خواهانه در جانوران معمولاً با اغراق روایت می‌شود. این رفتار تنها در برخی از شاخه‌های پستانداران عالی بیشتر دیده می‌شود و در اغلب موارد در خارج از قالب جنسی انجام می‌پذیرد.
- (2) رفتار همجنس‌خواهانه در گونه‌های جانوری تقریباً در تمام موارد ماهیتی نمادین و مناسک‌آمیز دارد و با هدف رمزگذاری و تنظیم امری اجتماعی انجام می‌پذیرد، نه با قصد دستیابی به لذت جنسی در سطحی روانی.
- (3) رفتار همجنس‌خواهانه در بونوبوها در میان ماده‌ها دسترسی به خوراک را در شرایط رقابتی تنظیم می‌کند و در میان نرهای نابالغ دلفین پوزه‌بتری تشکیل دسته‌های جفت‌یابی و شکار بعدی را ممکن می‌سازد. در هردوی این گونه‌ها که نمایان‌ترین شکل این رفتار را نشان می‌دهند، رفتار یاد شده تنها در سن و جنسی خاص دیده می‌شود و در راستای کارکردی

غیرجنسی عمل می‌کند. اگر رفتار یاد شده به لذت‌جویی جنسی ارتباطی می‌داشت، انتظار می‌داشتیم در میان دلفین‌های ماده‌ی نابالغ یا بونوبوهای نر بالغ هم دیده شود، که چنین نیست.





تکامل رفتار همجنس خواهانه

(نقاشی‌ها از آیاکاتو - Ayakato)

رفتار همجنس خواهانه گرایشی جنسی است که آشکارا انتقال ژنوم به نسل بعد را مهار می‌کند و اگر زیربنایی ژنتیکی برایش قایل شویم این که چطور در جمعیت‌های انسانی باقی مانده همچون معمایی تکاملی جلوه خواهد کرد. چنان که گفتیم در جانوران رفتار همجنس خواهانه به معنای جایگزینی آمیزش طبیعی با هم آغوشی با همجنس نیست و از این رو نمی‌توان آن را سوگیری جنسی به

⁵⁷ Bailey and Zuk, 2009: 439–446.

معنای دقیق کلمه در نظر گرفت. دست کم در جانوران شواهد نشان می‌دهد که رفتار همجنس خواهی اغلب وضعیتی مطلق ندارد و با جفتگیری دگرجنس خواهانه رقابت نمی‌کند، جایگزین آن نمی‌شود و آن را مهار نمی‌سازد. به همین دلیل در شکلی که در جانوران دیده می‌شود، تهدیدی برای کاهش باروری و انتقال ژنوم محسوب نمی‌شود.^{۵۷} از این رو تکامل این رفتار در جانوران با کارکردهای نشانه‌ای و مناسک آمیزش منطقی و فهمیدنی است. اما این که چطور رفتار مشابهی در انسان تکامل یافته و باقی مانده، جای بحث فراوان دارد.

اگر همجنس خواهی رفتاری وابسته به یک برنامه‌ی ژنتیکی ساده بود، انتظار می‌رفت که به سرعت در جمعیت‌های انسانی منقرض شود. چون بر خلاف

جانوران جایگزینی برای آمیزش طبیعی محسوب می‌شود و به معنی دقیق کلمه نوعی بیماری محسوب می‌شود. از نظر پیامد و نتیجه همجنس‌خواهی در همان حدِ عقیم شدن یا نازایی بیماری است. تنها تفاوت در آن است که در این مورد به جای اختلال در سیستم فیزیولوژیک تولید مثل، مسیرهای عصبی و مدارهای نرم‌افزاری انتخاب جفت دستخوش اغتشاش می‌شوند. آن کسانی که از کاربرد کلمه‌ی بیماری برای همجنس‌خواهی پرهیز می‌کنند، اگر بیماری روانی را در نظر داشته باشند، بر حق هستند. اما اصولاً کاربرد کلمه‌ی بیماری^{۵۸} برای سطح روانی کاربرد چندانی ندارد و این واژه‌ایست که بیشتر در سطح زیستی به کار می‌رود

⁵⁸ dedease

⁵⁹ disorder

و هر ویژگی، اختلال یا صفتی را شامل می‌شود که بخت بقای فرد یا ژنوم‌اش را کاهش دهد. در سطح روانی به جای کلمه‌ی بیماری از تعبیر اختلال^{۵۹} استفاده می‌کنند.

برای دیرزمانی همجنس‌خواهی را به خاطر بروز رفتاری و سوگیری روانشناختی‌اش در زمره‌ی بیماری‌های روانی رده‌بندی می‌کردند. زمانی که نخستین جلد از «کتابدستی اختلالهای روانی» (DSM)^{۶۰} به سال ۱۹۵۲ م منتشر شد، همجنس‌گرایی را به عنوان یک اختلال مطرح کرد. اما در بازنویسی این کتاب به سال ۱۹۷۳ م این عنوان از کتاب حذف شد و تاکید شد که

⁶⁰ Diagnostic and Statistical Manual of Mental Disorders

همجنس‌خواهی با هیچ اختلال شناختی، یادگیری، رفتاری یا داوری همراه نیست و نباید همچون برچسبی برای بیماری‌های روانی به کار گرفته شود. در متن راهنمای ICD-9 که توسط سازمان بهداشت جهانی در سال ۱۹۷۷ م منتشر شد همچنان همجنس‌گرایی نوعی بیماری قلمداد شده بود، اما در ویراست بعدی این کتاب این عنوان حذف شد. نهادهای روانپزشکی چین هم در ۲۰۰۱ م این حالت را از فهرست بیماری‌های روانی خارج کردند. در حال حاضر تنها الگوی معنادار آن است که احتمال ابتلا به اعتیاد، انزوای اجتماعی، مشکلات تحصیلی و مهمتر از همه خودکشی در نوجوانان همجنس‌خواه آشکارا بیش از دگرجنس‌خواهان

⁶¹ Gibson, 1989.

است،^{۶۱} اما احتمالاً این متغیرها به فشار اجتماعی و ناپذیرفتنی نمودن رفتار ایشان در زمینه‌ی اطرافشان باز می‌گردد.

بنابراین همجنس‌خواهی در سطح روانی اختلال و بیماری محسوب نمی‌شود. یعنی کسی که همجنس‌خواه است از نظر هوشبهر، توانایی‌های شناختی، رفتارهای اجتماعی و سایر شاخصه‌هایی که سلامت روان را تعیین می‌کند تفاوتی با یک فرد عادی ندارد. اما بیمارگونه بودن همجنس‌خواهی اصولاً به سطح روانی ارتباطی ندارد و به سطح زیستی باز می‌گردد. به همان ترتیبی که فرد مبتلا به مرض قند یا نهان‌بیضگی^{۶۲} می‌تواند در سطح روانی انسانی کاملاً سالم باشد، همجنس‌خواه هم می‌تواند از سلامت روانی برخوردار باشد. اما سلامت روانی

⁶² Cryptorchism

ارتباطی با بیمار بودن این افراد در سطح زیستی ندارد. مرض قند بخت بقای فرد را کاهش می‌دهد و از این رو بیماری محسوب می‌شود. نازایی یا نهان‌بیضگی هم حالت‌هایی است که امکان بقای ژنوم در نسل بعد را از بین می‌برد و به این خاطر بیماری محسوب می‌شود. همجنس‌خواهی هم مثل موارد اخیر همین شاخص را کاهش می‌دهد و به این دلیل اگر با شاخص‌هایی عقلانی و عینی و روشن به مفهوم بیماری و همجنس‌خواهی بنگریم، در بیماری بودن‌اش در سطح زیستی بحثی وجود ندارد.

فهم مسیر تکامل همجنس‌خواهی در جانوران دیگر دشواری چندانی ایجاد نمی‌کند. چون این رفتار در واقع شکلی مناسک‌آمیز و نمادین از رفتار جنسی است و کارکردی متفاوت را در سطحی متمایز برآورده می‌سازد. به همان ترتیبی که به کار بردن کلمات رکیک در زبان انسانی بیماری نیست و نوعی ساخت ارتباطی محسوب می‌شود، رفتار همجنس‌خواهانه‌ی بونوبوها و دلفین‌ها

هم که کارکردی اجتماعی و ارتباطی ایفا می‌کند بیماری نیست. چرا که بخت بقای فرد را می‌افزاید و چون با جفتگیری رقابت نمی‌کند، مایه‌ی کاهش بخت بقای ژنوم نمی‌شود.



از این رو در جانوران بسیاری از مقدمه‌ها و پیامدهای رفتار همجنس‌خواهانه باید در بافتی غیرجنسی مورد تحلیل واقع شود. فشارهای تکاملی حاکم بر رفتار همجنس‌خواهی بونوبو ارتباطی به جفتگیری و هم‌آغوشی او ندارد، بلکه بیشتر به راهبردهای غذايایی و سهم‌گیری اجتماعی از خوراک مشترک مربوط می‌شود. به همین ترتیب برای فهم رفتار همجنس‌خواهانه‌ی دلفین پوزه بتری باید به الگوی شکل‌گیری دسته‌های همیاری میان نرها نگرست و شیوه‌ی همکاری‌شان برای دستیابی به جفت را تحلیل کرد. در میان برخی از نظریه‌پردازان فمینیست با نوعی واژگونه‌سازی این روند تحلیلی روبرو هستیم. یعنی به جای این که روندهای نمادین رفتار همجنس‌خواهانه در بافت اصلی و کارکرد زیستی واقعی‌شان تحلیل شوند، صفت‌هایی ریختی یا رفتاری در مسیری واژگونه در پرتو میل جنسی ارزیابی و تفسیر شده‌اند.

نمونه‌اش پیشنهادی است که جایگیری کلیتوریس زنان در بالا و جلوی آلت تناسلی، نشانه‌ی اهمیت رفتار همجنس‌خواهانه و هم‌پایه بودن آن با رفتار دگرجنس‌خواهانه است. نویسنده‌ای که چنین نظری را ابراز کرده، معتقد است جای طبیعی کلیتوریس باید در درون مجرای تناسلی باشد تا هنگام جفتگیری طبیعی تحریک شود. از دید او مهاجرت این اندام به بالا و خارج از مجرای تناسلی نشانه‌ی آن است که شکل دیگری از جفتگیری (که در غیاب نره و دخول انجام می‌شده) اهمیت یافته و این شکل از دید وی رفتار همجنس‌خواهانه‌ی



ماده‌هاست.^{۶۳} بر اساس این دیدگاه جایگیری خاص کلیتوریس که در بونوبو هم دیده می‌شود، از رفتار همجنس‌خواهانه‌ی بونوبوهای ماده ناشی شده که در وضعیتی شکمی آلت خود را به هم می‌مالند.

این برداشت از چندین نظر ایراد دارد. نخست آن که دیدیم رفتار همجنس‌گرایانه‌ی بونوبوها نوعی کردار علامتی است و با وجود آن که اندامهای جنسی در آن درگیر می‌شوند و لذت هم تولید می‌کند، کارکرد جنسی ندارد، یعنی رقیب یا هم‌تا یا جایگزین جفتگیری عادی نیست. گذشته از این، الگوی رفتار همجنس‌خواهانه در بونوبو و انسان به کلی متفاوت است. در بونوبو جنس نر رفتار همجنس‌خواهانه ندارد و فقط ماده‌ها و آن هم اغلب هنگام رقابت بر سر

غذا این رفتار را نشان می‌دهند. در انسان الگویی به کلی متفاوت را داریم که بیشتر به رفتار بابون‌ها شبیه است و رفتار همجنس‌خواهانه هم در میان نرها فراوانتر است و هم تعیین سلسله مراتب اجتماعی را رمزگذاری می‌کند. یعنی مهاجرت کلیتوریس اگر در انسان غایب بود و تنها در بونوبو دیده می‌شد، منطقی بود که به رفتار همجنس‌خواهانه‌ی ماده‌ها مربوطش کنیم. اما چون در انسان هم وجود دارد، قاعدتا باید دلیلی عام‌تر داشته باشد که نقطه‌ای مشترک در سبک زندگی انسان و بونوبو بازگردد. توضیح ساده‌تر در این زمینه آن است که بسامد بسیار بالای رفتار جنسی و بازی‌های مقدماتی پیچیده‌تری که در انسان و بونوبو با لمس اندامهای جنسی همراه است، دلیل مهاجرت این اندام بوده است. چنین رفتاری

⁶³ Roughgarden, 2004: 155-156.

در جفتگیری نر و ماده بیشتر دیده می‌شود و تکیه کردن بر آن معقول‌تر است تا پافشاری بر رفتاری که تنها در بونوبو وجود دارد و ظهور همان پدیده در انسان را نامفهوم می‌سازد.

با پرهیز از این خطاهای روش‌شناسانه که به خاطر وفاداری به پیش‌داشتهایی سیاسی یا اعتقادی بروز می‌کنند، می‌توان دریافت که تحلیل رفتار همجنس‌خواهانه در جانوران به خاطر گنجیدن در بافتی غیرجنسی و همسو با انتخاب طبیعی کار چندان دشواری نیست. اما در انسان همجنس‌خواهی الگویی متفاوت دارد و چون سوگیری جنسی خالص فرد در سطح روانی را تعیین می‌کند، رقیب و جایگزین رفتار جفتگیری عادی محسوب می‌شود. در این مورد باید توضیح دهیم رفتاری از این دست که بخت بقای ژنوم را در عمل از بین می‌برد، چطور در سطح جمعیت باقی مانده است. به ویژه که به زودی خواهیم دید زیربنایی ژنتیکی برای همجنس‌خواهی پیدا شده است. یعنی این حالت در واقع

نوعی اختلال رفتاری است که به بروز یک اختلال ژنتیکی-هورمونی می‌ماند. درباره‌ی تکامل رفتار همجنس‌خواهانه چندین نظریه وجود دارد.

سراسرترین نظریه آن است که این حالت را اختلالی تصادفی بدانیم که در سطحی قابل تحمل مدام در جمعیت پدید می‌آید و از بین می‌رود. نخست فیشر در ۱۹۲۲ م. و بعد از او هالدین در ۱۹۲۸ م. نشان دادند که حتا صفتهای بیمارگونه‌ای که شایستگی زیستی را کم می‌کنند نیز می‌توانند بسامدی اندک و پایدار را در جمعیتی بزرگ به خود اختصاص دهند، به شرط آن که زیربنای ژنومی‌شان جهش‌پذیری زیادی داشته باشد. این دو نویسنده مفهوم «تعادل جهش-انتخاب» را پیشنهاد کردند، بدین معنا که اگر بسامد جهش در ژنهای مربوط به صفتی بالا باشد، آن صفت حتا اگر زیانمند و بیمارگونه هم باشد در جمعیت با بسامدی اندک مشاهده خواهد شد. داده‌های بعدی نشان می‌دهد که این تعادل به راستی برقرار است و برخی از ویژگیهای کاهنده‌ی شایستگی زیستی به این ترتیب

در جمعیتی بسامدی اندک اما پایدار را به دست می‌آورند.^{۶۴} یک نظریه‌ی سراسر برای توضیح پیدایش و ثبات رفتار همجنس‌خواهانه در جمعیت‌های انسانی آن است که آن را چنین حالتی در نظر بگیریم. این نکته که فراوانی این صفت در جمعیت همواره بسیار اندک (کمتر از ۰.۵٪) است با این فرضیه سازگار است. همچنین این نکته که بسامد یاد شده کمابیش در تمام جوامع انسانی و دورانهای تاریخی ثابت بوده هم تاییدی است بر این مدل.

دیدگاه تعادل جهش انتخاب به ساده‌ترین و سراسرترین شکل ظهور و پایداری رفتار همجنس‌گرایانه در جمعیت‌های انسانی را توضیح می‌دهد و از این رو اگر بخواهیم بر مبنای اصل خست^{۶۵} داوری کنیم، کارآمدترین نظریه محسوب

^{۶۴} Poiani, 2010: 56.

می‌شود. اما به خاطر خصلت تصادفی‌ای که برای زیربنای این رفتار قایل است، راه را بر تحلیل‌های عمیق‌تر این رفتار می‌بندد.



^{۶۵} Parsimony principle

یک احتمال دیگر که می‌توان برای فهم تکامل همجنس‌خواهی در نظر گرفت آن است که این رفتار در بخشی از جمعیت بروز می‌کند که بخت بارآوری اندکی دارند و به این ترتیب راهبردی جایگزین را برای تکثیر بخشی از ژنوم خویش در پیش می‌گیرند. این نظریه بر اساس یافته‌های جیمز واینریش بنا شده که پیدایش رفتار همجنس‌خواهانه را بر مبنای قواعد انتخاب خویشاوندی^{۶۶} تحلیل کرده است. چنین می‌نماید که در جوامع انسانی اولیه همجنس‌خواهان بنا به دلایلی زیست‌شناختی یا جامعه‌شناختی بخت کمتری برای تولید مثل داشته باشند. داده‌هایی در این زمینه در دست است که نشان می‌دهد در بسیاری از جوامع که تعریف و جایگاه رسمی و مشخصی برای همجنس‌خواهان دارند، افرادی در این

رده می‌گنجند از نظر بخت تولید مثلی فروپایه‌تر از اعضای دیگر جامعه هستند و از این رو به جای پیگیری باروری شخصی‌شان به پرورش فرزندان خواهران و برادرانشان یاری می‌رسانند و به این ترتیب دست کم احتمال بقای بخشی از محتوای ژنتیکی خود را در نسل بعد افزایش می‌دهند.

در بسیاری از جوامع ابتدایی که مردم‌شناسان رفتار همجنس‌خواهانه را در آن بررسی کرده‌اند، مردان همجنس‌خواه بنا به ناهنجاری ریختی، ظرافت و یا ضعف بنیه در دوران کودکی شناسایی می‌شوند و با بر عهده گرفتن نقشهای اجتماعی زنانه و همچنین نقش آمیزشی منفعل در ارتباطی همجنس‌گرایانه به

^{۶۶} Kin selection

دوران بلوغ وارد می‌شوند. به همین ترتیب در قبایلی که ازدواج و همزیستی دو زن در آن رسمیت دارد، زنی که نقش شوهر زنی دیگر را ایفا می‌کند، نازاست. داده‌هایی عامتر که درباره‌ی تفاوت‌های کالبدشناختی افراد همجنس‌خواه و دگرجنس‌خواه وجود دارد هم این فرضیه را تایید می‌کند که در یک جامعه‌ی بدوی و در شرایطی که رقابت جنسی شدیدی میان اعضای هم‌جنس برای دسترسی به جفت وجود داشته باشد، همجنس‌خواهان به دلایل ریختی و کالبدی از بخت کمتری برای جفتگیری برخوردارند. میانگین قد مردان همجنس‌گرا و دگرجنس‌گرا تفاوتی با هم ندارد. اما به طور متوسط مردان دگرجنس‌خواه ۶/۲۵ کیلوگرم سنگین‌تر از دگرجنس‌خواهان هستند. همجنس‌خواهان تراکم بافت چربی

کمتری در زیر پوست خود دارند و دستگاه اسکلتی-عضلانی‌شان کوچکتر و سبکتر از دگرجنس‌خواهان است. به همین ترتیب عرض شانه‌شان نسبت به عرض لگن خاصره کمتر است و قدرت عضلانی کمتری هم دارند. در این زمینه ارتباط میان نوبت زاده شدن و همجنس‌گرایی هم معنادار می‌شود. می‌دانیم که هرچه شمار برادران بزرگتر یک پسر بچه بیشتر باشد احتمال همجنس‌خواه شدن‌اش بیشتر است، و این می‌تواند به مصرف یا تصاحب منابع خانوادگی توسط برادران بزرگتر مربوط باشد. به این ترتیب پسر بچه‌ای که شمار زیادی برادر بزرگتر دارد، احتمالاً منابع کافی برای تشکیل خانواده و تولید مثل موفق را از نهاد خانواده به ارث نمی‌برد و بخت کمتری برای انتقال ژنوم خود به نسل بعد دارد.^{۶۷}

⁶⁷ Ruse, 2014: 21-22.

این تحلیل با این یافته‌ی واینرایش پشتیبانی می‌شود که همجنس‌خواهان در قبایل بدوی مورد بررسی او (سرخ‌پوستان آمریکای شمالی) از موقعیت اجتماعی بالایی برخوردار بوده‌اند. این افراد لباس جنس مخالف را می‌پوشند، همچون جنس مخالف رفتار می‌کنند و با جنس موافق هم‌آغوش می‌شوند، و در ضمن به پرورش فرزندان خویشاوندانشان یاری می‌رسانند و با فرضِ دارا بودن نیروهای جادویی همچون شمن یا کاهن قبیله نقش ایفا می‌کنند. در نتیجه در این قبایل همجنس‌خواهان به خاطر نفوذ دینی‌شان به منابع فراوانی دسترسی دارند و به پرورش مناسب فرزندان خویشاوندانشان کمک موثری می‌کنند.^{۶۸} نکته‌ی جالب توجه دیگر آن که حتا در جوامع پیچیده‌ی امروزمین در میان همجنس‌گرایان از

⁶⁸ Ruse, 2014: 23.

سنین پایین استعدادی چشمگیر برای ایفای نقش و اجرای نمایش وجود دارد. آشکار است که این توانایی ارتباطی برای کسی که قرار است نقش کاهن یا شمن قبیله را بر عهده بگیرد چقدر ارزشمند است. به همین ترتیب چنین می‌نماید که هوشبهر همجنس‌خواهان هم از دیگران کمی بالاتر باشد^{۶۹} و می‌توان حدس زد که این افزونی به مهارت‌های بیشتر در زمینه‌ی زبان و ارتباطات انسانی ارتباط داشته باشد. این داده‌ها با پیش‌بینی‌های دیدگاه انتخاب خویشاوندی سازگاری زیادی دارد. یکی از تفسیرهایی که می‌توان در چارچوبی ژنتیکی از این داده‌ها داشت آن است که شبکه‌ای از ژنها که رفتار همجنس‌گرایانه را تولید می‌کنند، در شرایطی که بخت تولید مثل فرد از حدی کمتر باشد، روشن می‌شوند و صفتهای

⁶⁹ Ruse, 2014: 23-24.

دیگری را تشدید می‌کنند که از سویی مانند هوشبهر بالا به کار حمایتگری از فرزندان خویشاوند می‌آید و ارتقای اجتماعی را ممکن می‌سازد و از سوی دیگر رفتار همجنس‌خواهانه را رقم می‌زند.^{۷۰}

چنان که به زودی خواهیم دید، زیربنایی ژنتیکی برای رفتار همجنس‌خواهانه یافت شده است. از این رو یکی از راههای توضیح دادنِ تکامل و تثبیت این صفت آن است که مدلی به نسبت ساده بسازیم و پویایی بسامد ژنهای یاد شده و رفتارهای ناشی از آن را در تناسب با انتخاب طبیعی مدلسازی کنیم. یکی از این مدل‌ها نظریه‌ی انتخاب طبیعی است که بر مبنای آن ژنهای مربوط به همجنس‌خواهی اتوزومی هستند، یعنی بر کروموزوم‌های جنسی قرار

⁷⁰ Ruse, 2014: 24.

ندارند. این ژنها رفتاری (همجنس‌گرایی) را تولید می‌کنند که در نرها از سویی بخت جفتگیری و انتقال ژنوم را کاهش می‌دهد و از سوی دیگر با تشدید رفتار حمایتگرانه و فرزندپرورانه بخت نگهداری از فرزندان خویشاوندان را بالا می‌برد.^{۷۱} بسامد همجنس‌گرایی در جمعیت از دید این نظریه نتیجه‌ی تعادل میان این دو جریان ناهم‌سازِ انتخاب طبیعی است. واین گتس که این نظریه را پیشنهاد کرده مدل خود را در چارچوب تعادل هاردی-واینبرگ تعریف کرده است. یعنی فرض کرده که نسلاها بر هم افتادگی ندارند، اندازه‌ی جمعیت نامحدود است، و آلل‌ها به شکلی تصادفی تفکیک و بازآرایی می‌شوند. این پیش‌داشتهای درباره‌ی بیشتر جمعیت‌های طبیعی مهره‌داران درست در نمی‌آید، اما چارچوبی برای

⁷¹ Getz, 1993.

پیش‌بینی و طراحی آزمون را به دست می‌دهد که بر مبنایش می‌توان این موارد را دگرگون ساخت و به مدل‌های نظری تازه دست یافت.

نظریه‌ی دیگری که تا حدودی ظهور و ثبات این رفتار در جمعیت‌های انسانی را نشان می‌دهد، این فرض را مطرح می‌کند که ناقلان مادینه‌ی ژن همجنس‌خواهی مردانه از داشتن آن بهره می‌برند و از این رو نقص ناشی از ابتر ماندن نرهای حامل را فرو می‌پوشانند. داده‌هایی هست که نشان می‌دهد زنانی که خویشاوند همجنس‌گرایان هستند، نسبت به حالت پایه باروری بیشتری دارند. اما این حالت تنها در تبار مادری همجنس‌گرایان دیده می‌شود و نه آنهایی که از طرف پدری با آنها خویشاوندند.^{۷۲} بر این مبنا مدل نظری دیگری ساخته شده که



⁷² Iemmola and Camperio Ciani, 2009.

همجنس‌گرایی را با فرض یک ژن و دو آلل مدل می‌کند. یکی از دو آلل تأثیری بر سوگیری جنسی ندارد، اما دیگری اگر به شکل هموزیگوت باشد، سوگیری همجنس‌خواهانه پدید می‌آورد، یعنی مردان را زنانه و زنان را مردانه می‌سازد.^{۷۳}

⁷³ Gavrilets and Rice, 2006.

در این حالت چند وضعیت در پیوند با فشار انتخاب طبیعی و توانایی باروری پیش‌بینی می‌شود و نتیجه‌ی جالب توجهش این که اگر این آلل با کروموزوم X پیوند داشته باشد، در نهایت مردان همجنس‌گرا فرزندان زنانی با باروری بیشتر از حالت عادی از آب در می‌آیند، و این داده‌ایست که با شواهد آماری در انسان‌ها تایید شده است. میانگین زایایی مادران همجنس‌خواهان $2/73$ نوزاد است که به شکل نمایانی از مادران دگرجنس‌خواهان ($2/07$ نوزاد) بالاتر است. مدل یاد شده به نسبت پیچیده است و از این نظر بر رویکردهای رقیب برتری دارد که متغیرهایی مانند برتری هتروزیگوتی، احتمال وراثت کروموزومی، تعادل نیروهای متضاد برخاسته از انتخاب طبیعی را همزمان محاسبه و مدل می‌کند.

به این ترتیب چنین می‌نماید که ژن همجنس‌خواهی بر کروموزوم جنسی X نشسته باشد و داشتن فرزندان بیشتر را برای حاملان مادینه‌اش ممکن سازد. هرچند در مقابل این کارکرد سودمند تکاملی، زبانی هم به بار می‌آورد که همانا

همجنس‌خواه شدن نرهای حامل و نابارور شدن ایشان است. در این فرضیه مردان همجنس‌خواه (که نسبت جمعیتی‌شان کمابیش دو برابر زنان همجنس‌خواه است) در واقع نوعی محصول جانبی روندی تکاملی محسوب می‌شوند که در اصل بر توانایی باروری زنان بنیاد شده است. زنانی که ژن افزاینده بر شمار فرزندان را دارند، با این عارضه روبرو هستند که فرزندان پسرشان (که فقط یک کروموزوم X دارند) امکان پوشاندن تاثیر آن را با کروموزوم X اضافی (که در زنان هست) ندارند، و در نتیجه همجنس‌خواه می‌شوند و از تولید مثل باز می‌مانند. با این همه تاثیر سودمند افزایش باروری برای زنان حامل به قدری است که این زیان کناری به قمارش می‌ارزد و صفت یاد شد در جمعیت تثبیت می‌شود.

در این میان دیدگاه‌های دیگری هم هست که تا حدودی تخیلی می‌نماید و با داده‌های تجربی پشتیبانی نمی‌شود. یکی از این دیدگاه‌ها همجنس‌خواهی را حالتی حاشیه‌ای در کنار برتری هتروزیگوتی دوجنس‌خواهی می‌داند. بر اساس

این مدل مردانی که دوجنس‌خواه باشند از همه‌ی مردان دیگر جمعیت باروری بیشتری دارند. چون هم توانایی بارور کردن ماده‌ها را دارند و هم نرهای دیگر (با رفتار همجنس‌خواهانه‌شان) را از دسترسی به ماده‌ها منع می‌کنند. در این مدل همجنس‌گرایی حالتی ضعیف و محصولی جانبی از این وضعیتِ موفق پنداشته می‌شود. اما چنان که دیدیم بسامد دوجنس‌خواهی در انسان بسیار اندک است و افراد همجنس‌خواه کامل آشکارا بخت تولید مثلی اندکی دارند و به لحاظ آماری ابتر محسوب می‌شوند. دیدگاه دیگری هم ارائه شده که می‌گوید همجنس‌خواهی به دنبال دستکاری رفتاری و پرورشی ناخودآگاه والدان رخ می‌نماید. بر اساس این نظریه والدان در صورتی که ببینند یکی از فرزندان‌شان از بقیه ناتوانتر است یا به خاطر نارس بودنِ صفت‌های جنسی بخت اندکی برای تولید مثل دارد، او را به سمتی سوق می‌دهند که همجنس‌خواه شود و به این ترتیب به یاریگری برای

خواهران و برادرانشان بدل شود. این نظریه هم با شواهد عینی سازگار نیست و ساز و کاری برایش قابل تصویر نیست که آزمودنی باشد و یا تایید شود. آنچه که تا اینجا کار گفتیم را می‌توان به این شکل جمع‌بندی کرد:

(1) توضیح تکاملی همجنس‌خواهی در انسان و جانوران متفاوت است. تکامل همجنس‌خواهی در جانوران مسیر رفتاری نمادین و مناسک‌آمیز را طی کرده و با تولید مثل و آمیزش جنسی طبیعی با جنس مخالف تداخل و تعارضی نیافته است. چنین تداخل و مهاری در همجنس‌خواهی انسان دیده می‌شود و از این رو در مورد انسان با یک بیماری تناسلی روبرو هستیم و نه صفتی مناسک‌آمیز. چرا که همجنس‌خواهی در انسان امری یکسره جنسی و فروبسته در کامجویی جنسی است، در حالی که در جانوران چنین نیست و کارکردهای دیگر همواره بر آن غلبه دارد.



(2) یک توضیح ساده و سراسر برای توضیح این رفتار آن است که آن را اختلالی از رده‌ی جهشها در نظر بگیریم و رفتار جنسی را یک ویژگی حساس به جهش بدانیم که در حالت بیمارگونه‌اش هم در نهایت به تعادلی با فشار انتخاب طبیعی دست می‌یابد. این نظریه با بسامد اندک همجنس‌خواهی در جمعیت‌های انسانی سازگاری دارد و آن را توضیح می‌دهد.

(3) یک فرضیه‌ی دیگر آن است که همجنس‌خواهی راهبردی جایگزین است برای افرادی که به خاطر ناتوانی‌های گوناگون زیستی یا اجتماعی بخت چندانی تولید مثل ندارند و بنابراین راهبردی جایگزین را انتخاب می‌کنند و با قواعد انتخاب خویشاوندی به پروردن فرزندان خواهران و برادرانشان یاری می‌رسانند.



ژنتیک همجنس‌خواهی

(نقاشی‌ها از رنه ماگريت - Rene Magritte)



رفتار همجنس‌خواهانه یا اختلالی تصادفی و جهشی کور است که با بسامدی خاص در هر نسل دامنگیر بخشی از جمعیت می‌شود، و یا آن که برنامه‌ای ژنومی و رمزگذاری‌ای بر کروموزوم‌ها آن را موجب می‌شود. همجنس‌خواهی در جانوران با توجه به کارکرد پیچیده‌ای که در تکامل رفتار اجتماعی ایفا می‌کند، بی‌شک صفتی با برنامه‌ی ژنومی است و بخشی از این نرم‌افزار گویا با آنچه در انسان می‌بینیم همسان باشد. پژوهش‌پشتاز در این زمینه همان بود که دین همر و همکارانش در ۱۹۹۳م. انجام دادند و با انتشار نتایج آن هیجان فراوانی تولید کردند. در کل این داده را داریم که اگر کسی همجنس‌خواه باشد، احتمال این که خویشاوندانش هم همجنس‌خواه باشند بیشتر است، و این به حضور نوعی عامل ژنتیکی در این رفتار گواهی می‌دهد. از سوی دیگر این را هم می‌دانیم که شمار خویشاوندان همجنس‌گرای فرد در تبار مادری از تبار پدری بیشتر است. بنابراین می‌توان حدس زد که عامل یا عوامل مورد نظر بر کروموزوم X قرار

دارند. چنان که می‌دانیم کروموزوم X مثل بیشتر کروموزوم‌های دیگر از دو بازو (موسوم به p و q) تشکیل شده که در نقطه‌ای به نام سانترومر به هم متصل می‌شوند. نواحی و نواری‌های روی کروموزوم را از سانترومر تا انتهای این بازوها با اعدادی نامگذاری می‌کنند. هم‌ر و همکارانش در پژوهش پر سر و صدای خود ساختار کروموزوم X را در خانواده‌هایی که شمار زیادی از اعضایشان همجنس‌خواه بودند مورد بررسی قرار دادند و به این نتیجه رسیدند که در منطقه‌ی Xq۲۸ ناهنجاری‌ای در آن یافت می‌شود.^{۷۴}

⁷⁴ Hamer et al., 1993: 321–327.

⁷⁵ De Sario et al., 1996: 1298–1302.

این ناحیه از سه نوار تشکیل شده که روی هم رفته هشت مگابایت اطلاعات ژنتیکی را در خود می‌گنجاند.^{۷۵} بعد از پایان پروژه‌ی ژنوم معلوم شد که این ناحیه در ضمن ژنی به نام MAGEA11 را داراست که در تنظیم گیرنده‌های آندروژن در غشاء سلول نقشی بر عهده دارد.^{۷۶} در ضمن این را هم می‌دانیم که دوتایی شدن ژنهایی مانند MECP2 و IRAK1 بر این منطقه حالاتی روانشناختی مانند اوتیسم و اضطراب مرضی را پدید می‌آورد.^{۷۷} پژوهش بعدی‌ای که دو سال بعد با متخصصان آمار باز توسط گروه هم‌ر بر همین منطقه انجام گرفت تایید کرد که در میان برادرانی که همجنس‌خواه هستند شباهت

⁷⁶ Wilson, 2010: 105–117.

⁷⁷ Samaco, 2012: 206–211.

چشمگیری در ساخت ژنتیکی این ناحیه به چشم می‌خورد. جالب آن که در میان برادران دگرجنس‌خواه این ناحیه تفاوت چشمگیری داشت و شباهتی از این دست در میان خواهران همجنس‌خواه دیده نمی‌شد.^{۷۸} بعدتر یک پژوهش دیگر ادعا کرد که نتایج هم‌درست نبوده و ارتباطی بین این ناحیه و همجنس‌خواهی وجود ندارد،^{۷۹} اما تحلیل دقیق داده‌های مربوط به پنج پژوهش -از جمله تحقیقی که حکم به مردود بودن نتایج هم‌داده بود- نشان داد که پیوند استوار و نمایانی بین ژنهای این ناحیه و همجنس‌خواهی برقرار است. هرچند این ناحیه به شکلی جبری این صفت را تعیین نمی‌کند. در ۲۰۱۲م. پژوهش پردامنه‌ی مستقلی بر ۴۰۹

⁷⁸ Hu et al.,1995: 248-256.

⁷⁹ Rice et al., 1999: 665-667.

جفت برادر همجنس‌خواه انجام گرفت و به استواری نتایج اولیه‌ی هم‌را تایید کرد،^{۸۰} گزارش مفصل‌ترین دستاوردهای این گروه نیز نشان می‌داد که سوگیری جنسی همجنس‌خواهان پیوندی نمایان با اختلال در ژنهای این ناحیه دارد.^{۸۱} وابستگی همجنس‌خواهی به ترکیبی از اطلاعات ژنتیکی کروموزوم X در ضمن‌الگوی متمایز بروز آن در زنان و مردان را نیز توضیح می‌دهد. مردان چون تنها یک کروموزوم X دارند ژن مربوطه را که بر آن حضور دارند با شدت بیشتری بیان می‌کنند و برخلاف زنان امکان پوشاندن تاثیر آن با کروموزوم X دومی را ندارند. یعنی در آنجا که زنان امکان هتروزیگوتی بر کروموزوم X را دارند، و

⁸⁰ Sanders et al., 2012.

⁸¹ Sanders et al., 2014: 1-10.

می‌توانند تنوع ژنهای آن را تاب بیاورند، نرها چنین امکانی ندارند و محتوای موجود بر تنها کروموزوم X شان را بیان می‌کنند. به همین ترتیب جهشی که اطلاعات ژنتیکی این کروموزوم در مردان بروز کند خطرناکتر است و با اطلاعات یدکی پوشانده نمی‌شود. از این روست که مردان صفات مربوط به همجنس‌خواهی را با شدت و شکل افراطی‌تری نمایان می‌سازند. مسئله‌ی مشابهی با شدتی بیشتر درباره‌ی کروموزوم Y مردان هم مصداق دارد. در اینجا هم جهش‌ها به سرعت به صفت تبدیل می‌شوند و حساسیت رفتار فرد نسبت به تغییر در محتوای ژنتیکی بسیار بالاست. نمونه‌ی آزمایشگاهی این ماجرا را می‌توان در موشهای خانگی جهش یافته‌ی Y^{129} دید. در این موشها ژن sry دچار جهش

⁸² Poiani, 2010: 75.

می‌شود. این ژن بسته‌ی اطلاعاتی به نسبت محافظه‌کاری است که در همه‌ی پستانداران رشد جنینی زیر تاثیر ترشحات غدد جنسی را هدایت می‌کند و حتا در مواردی به طور مستقیم و مستقل از غدد جنسی بر رشد نواحی گوناگون مغز اثر می‌کند. نشان داده شده که این عامل رفتار جنسی نر در برابر ماده‌ها را نیز تنظیم می‌کند.^{۸۲}



در موش خانگی (*mus musculus*) مجموعه‌ای از ژنها به عنوان عامل ایجاد رفتار همجنس‌خواهانه پیشنهاد شده‌اند که همه‌شان شکلی جهش یافته از ژنهای عادی هستند و اختلالی را روند طبیعی و عادی جفتگیری پدید می‌آورند. مهمترین ژن‌هایی که احتمالاً در موش رفتار همجنس‌خواهانه را ایجاد می‌کنند عبارتند از: *trp2* که با دستکاری در حس بویایی و دگرگون ساختن سلیقه برای بوهای جذاب باعث اختلال در شناسایی جفت بالقوه می‌شود،^{۸۳} αER و βER که رفتار جنسی عادی را مختل می‌کند. همچنین ژن *V1ar* را در *Microtus ochragoster* داریم که سوگیری جنسی را متاثر می‌سازد و گرایش به جنس

⁸³ Poiani, 2010: 71.

⁸⁴ fruitless

مخالف را مختل می‌کند. در مگس سرکه که ساخت ژنتیکی ساده‌تری دارد پیوند میان رفتار همجنس‌خواهانه با ژنهایی که رفتار جنسی را معیوب می‌کنند، نمایان‌تر است. در این مگس‌ها ژن *Fru* که کوتاه شده‌ی «بی‌ثمر»^{۸۴} است، *dsf* که خلاصه‌ی «نارضایتی»^{۸۵} و *tra-2* با رفتار همجنس‌گرایانه پیوستگی دارند و از اسامی‌شان بر می‌آید که هرکدام‌شان طیفی از اختلالهای رفتاری و حسی را در جانور ایجاد می‌کنند.^{۸۶} تمام اینها لوکوس‌هایی هستند که تکوین اندامهای جنسی و مدیریت رفتار جنسی را بر عهده دارند و جهش در آنها که به اختلال در ریخت

⁸⁵ dissatisfaction

⁸⁶ Poiani, 2010: 57.

و کارکرد و رفتار جنسی می‌انجامد، همان است که رفتار همجنس‌گرایانه را هم پدید می‌آورد.

داده‌های دیگری هم که درباره‌ی بسامد همجنس‌خواهی در پیوند با درختهای خویشاوندی در دست داریم، وجود بنیادی ژنومی را برای این رفتار نشان می‌دهد. مثلاً می‌دانیم که پیوندی میان چپ‌دستی، همجنس‌گرایی وجود دارد و این دو در ضمن معمولاً با ساختاری خاص از پادتن گویچه‌ی سپید انسانی (HLA)^{۸۷} همراه هستند که برخی از بیماری‌های خودایمنی را پدید می‌آورد. ساختار پادتن یاد شده به معنای دارا بودن آللهایی مانند B8 یا DR3 بود که در ضمن شمار فرزندان و باروری را نیز کاهش می‌داد و چه بسا که مسیر این

^{۸۷} Human Leukocyte Antigen

تاثیر کاهش میل جنسی به جفت ناهمجنس باشد. در این حالت یکی از ساز و کارهای پدید آورنده‌ی همجنس‌خواهی اختلالی در سیستم ایمنی مادر است که بر روند رشد جنین تاثیر می‌گذارد و از سویی چپ‌دستی و از سوی دیگر سوگیری غیرعادی جنسی را نتیجه می‌دهد.^{۸۸}



^{۸۸} Poiani, 2010: 76.

رفتار همجنس‌خواهی در جانورانی که به شاخه‌های دورتر نسبت به انسان تعلق دارند هم گهگاه دیده می‌شود و در این موارد هم شواهد نشان می‌دهد که زیربنای گنومی اثرگذار است. یک نمونه‌ی مشهورش به مگس سرکه مربوط می‌شود که در ژنومش لوکوس gb (genderblind) ناقل اسیدهای آمینه در سلول‌های گلیال مغز مگس را کنترل می‌کند که در نهایت به ساماندهی سیناپس‌های گلوتامینرژیک ختم می‌شوند. شکل وحشی این ژن سوگیری جنسی مگس را تعیین می‌کند و جفتگیری نرها با نرها را مهار می‌سازد. اما اگر این ژن به هر دلیلی (مثلاً به شکلی آزمایشگاهی با ترانسوپوزون) دچار اختلال شود، مگس نر رفتار همجنس‌گرایانه‌ای از خود ظاهر می‌سازد و بیشتر به فرومون جنسی

⁸⁹ 7- trocosene, cis-vaccenyl acetate

نرها (۷-تریکوسن و سیس واکسنیل استات^{۸۹}) جلب می‌شود تا ماده‌ها، هرچند به درجات مختلف می‌تواند همچنان با ماده‌ها هم جفتگیری کند.^{۹۰}

نتیجه‌ی آنچه که گفتیم چنین می‌شود که:

1) چنین می‌نماید که زیرساختی ژنومی رفتار همجنس‌خواهانه‌ی انسان را کنترل کند.

2) این زیرساخت با کروموزوم X پیوند دارد و به ژنهایی مربوط می‌شود که فعالیت غدد درون‌ریز را در دوران جنینی کنترل می‌کنند و تاثیر هورمونهای جنسی بر مغز را در دوران جنینی رقم می‌زنند.

⁹⁰ Poiani, 2010: 68-67.

(3) در پستاندارانی مانند موش هم الگوهای موازی و مشابه با همین ساز و کار یافت می‌شود.

(4) در شاخه‌های متفاوتی مانند حشرات هم رفتار همجنس‌خواهانه با جهشهایی ژنتیکی پیوند خورده است.

(5) در تمام مواردی که پیوندی میان یک عامل ژنتیکی و همجنس‌خواهی برقرار شده، آن عامل ژنتیکی اختلالی در ساز و کارهای طبیعی رشد و تکوین بدن جنین را رقم می‌زند و از این رو پیوند و همسانی همجنس‌خواهی با بیماری‌ای در سطح زیستی نمایان می‌شود.





هورمون-عصب‌شناسی همجنس‌خواهی

(نقاشیها از وسلی برت - Wesley Burt)

ژنهایی که در پیوند با رفتار همجنس‌خواهانه کشف شده‌اند از این نظر اشتراک عمل دارند که بیشترشان تاثیر هورمونهای جنسی بر مغز جنین را تنظیم می‌کنند. از این رو این حدس شکل گرفته که همجنس‌خواهی از اختلالی در رشد مغز جنین ناشی می‌شود. نظریه‌ی عصبی-هورمونی رشد جنینی^{۹۱} که در این راستا

^{۹۱} Gestational Neurohormonal Theory

^{۹۲} Ellis and Ames, 1987.

صورتبندی شده، می‌گوید اختلال در ژنهایی که رشد مغز و تاثیرپذیری‌اش از تستوسترون و استرادیول را در دوران جنینی تنظیم می‌کنند، باعث همجنس‌گرایی می‌شود.^{۹۲} این دیدگاه به حضور یک واسطه‌ی نیرومند هورمونی میان بیان ژنها و تکوین مغز جنین قایل است و اختلال در این ساخت هورمونی را علت اصلی بروز این رفتار می‌داند.

نظریه‌ی هورمونی دوره‌ی جنینی^{۹۳} را دانشمندی به نام لووی پیشنهاد کرده و می‌گوید سراسرترین نتیجه‌ای که از تمام داده‌های موجود درباره‌ی همجنس‌خواهی بر می‌آید آن است که سطحی بالا از تستوسترون در دوران جنینی

^{۹۳} Prenatal Hormone Theory

علاوه بر تعیین جنسیت جنین، مغز او را نیز «نر» می‌سازد و رفتارهای مردانه‌ی بعدی را به شکلی پیش‌تئیده در ساز و کارهای عصبی وی می‌گنجاند، که یکی از آنها جذابیت جنس مخالف برای هم‌آغوشی است. هر اختلالی در تاثیر تستوسترون بر مغز جنین به اختلال در نرینگی مغز و تثبیت کارکردهای یاد شده می‌انجامد.

تمایز غدد جنسی جنین زیر تاثیر هورمونهای نرینه‌ی آندروژن انجام می‌پذیرد که مهمترین‌شان عبارتند از تستوسترون، دی‌هیدرو تستوسترون (DHT)^{۹۴} و آندروستندیون.^{۹۵} در غیاب این هورمون‌ها جنین مسیر رشد جنینی

^{۹۴} dihydrotestosterone

^{۹۵} androstenedione

هنجاری را طی می‌کند و به ماده تبدیل می‌شود. در هفته‌ی ششم تا دوازدهم عمر جنین ترشح تستوسترون و تبدیل شدن‌اش به دی‌هیدروتستوسترون باعث می‌شود آلت، کیسه‌ی بیضه و بیضه در جنین پسر شکل بگیرد. تمایز جنسی نر و ماده تنها به سطح اندامهای تناسلی محدود نمی‌مانند، بلکه سیم‌کشی درون مغز را نیز تعیین می‌کنند. یعنی زیربنای هویت جنسی و تمایز رفتاری زن و مرد از همان دوران جنینی در جریان تاثیر آندروژن‌ها بر مغز نوزاد پی‌ریزی می‌شود.^{۹۶} بعد از هفته‌ی دوازدهم تاثیر این هورمون‌ها بر مغز نمایان می‌شود و به تمایز نواحی قشری و روابط درونی مغز می‌انجامد. این نرینه شدن اندامهای تناسلی و مغز در

^{۹۶} Garcia-Falgueras and Swaab 2010: 22-35.

دو موج مستقل و پیاپی رخ می‌نماید و تا حدودی مستقل از هم بروز می‌کند. از این رو ممکن است در هریک از آنها اختلالی رخ نه کند. یعنی گاه دستگاه‌های تناسلی نر به درستی و کمال تمایز یافته و شکل می‌گیرند، اما سطح آندروژن‌های لازم برای نرینه ساختن مغز را برآورده نمی‌کنند و بنابراین روند دوم مختل می‌شود.^{۹۷}

یک نقص ژنتیکی که بیش‌فعالی تناسلی فوق کلیوی (CAH)^{۹۸} خوانده می‌شود، موقعیتی مناسب برای ارزیابی این مدل فراهم می‌آورد. در این اختلال ژنتیکی غدد فوق کلیوی جنین دختر مقدار چشمگیری آندروژن تولید می‌کند و در نتیجه این نوزادان پس از تولد اندام تناسلی‌ای بزرگ و شبیه به آلت مردانه

^{۹۷} Bao and Swaab, 2011: 214–226.

دارند. این ناهنجاری ریختی آلت مادینه در همان کودکی در اولین فرصت با جراحی برطرف می‌شود، و چون تخمدانها رشد طبیعی خود را داشته‌اند، کارکرد جنسی ایشان همچون زن به جای خود باقی است. اما تاثیر آندروژن‌ها بر مغز در دوران جنینی ردپای خود را به جا می‌گذارد و از این رو با مقایسه‌ی سوگیری جنسی این افراد می‌توان این فرضیه را محک زد.



^{۹۸} congenital adrenal hyperplasia

شواهد نشان می‌دهد که زنانی که به این عارضه دچار بوده‌اند بعد از بلوغ کمتر از سایر زنان رفتارهای دگرجنس‌خواهانه‌ی مرسوم را نمایش می‌دهند و سوگیری‌های دیگر در میانشان بیشتر دیده می‌شود.^{۹۹} همچنین جالب است که ترجیح اسباب بازی در دوران کودکی این افراد به پسران شبیه است نه دختران. یعنی در سنین پایین توپ و ابزارهای چرخدار را به عروسک ترجیح می‌دهند. خود همین ترجیح اسباب‌بازی‌های گوناگون در کودکان خردسال پسر و دختر انگار الگویی باشد که زیر تاثیر همین تاثیر آندروژن‌ها بر مغز جنین تعیین شود. برخی از پژوهشگران به طیفی از رفتارهای وابسته به جنس در نوزاد و کودک انسان اشاره کرده‌اند و این نقد را وارد آورده‌اند که داده‌های مربوط به

^{۹۹} Hines, 2011: 170–182.

رفتارهای وابسته به جنس در نر و ماده‌ی جانوران به خاطر پیچیدگی مغز و رفتار انسان به گونه‌ی ما تعمیم پذیر نیست. اما پژوهشهای فراوانی در تایید این نکته انجام پذیرفته و تقریباً تردیدی وجود ندارد که رفتار دختربچه‌ها و پسربچه‌ها بر اساس سطح تستوسترونی که مغزشان در دوران جنینی دریافت کرده، متمایز است. نمونه‌اش آن که از سنینی بسیار پایین (حدود سه تا هشت ماهگی) پسربچه‌ها توپ و اسباب‌بازی‌های چرخ‌داری شبیه به ماشین را انتخاب می‌کنند و دختربچه‌ها عروسک را ترجیح می‌دهند. این اختلاف سلیقه در حدود دو سالگی کاملاً نمود رفتاری به خود می‌گیرد و به تمایز در نوع بازی دختربچه‌ها و پسربچه‌ها می‌انجامد.^{۱۰۰}

^{۱۰۰} Alexander, 2003: 7–14.

شگفت‌انگیز آن که آزمونهای نشان می‌دهد در میان نخستین‌های عالی که در طبیعت زندگی می‌کنند و بنابراین در سراسر عمر خود نه خودرو و نه عروسک دیده‌اند نیز ترجیح مشابهی وجود دارد. یعنی بچه‌های شامپانزه و ماکاک و رزوس و حتا جانوران بالغ هم درست مانند انسان ترجیح وابسته به جنس برای انتخاب اسباب‌بازی دارند و کنجکاوی‌شان با محرکهای متفاوتی برانگیخته می‌شود.^{۱۰۱} میمون‌های نر هم مانند انسان اسباب‌بازی ماشین و ماده‌ها عروسک را انتخاب می‌کنند.^{۱۰۲} چنین می‌نماید که آنچه مغز نر خردسال را به ماشین اسباب بازی جلب می‌کند چرخهای آن است و امکاناتی که برای حرکت دارد. یعنی انگار مغز نر از ابتدا برای ارتباط با پدیدارهای جهان و چیزهایی که قرار است به کار گرفته



¹⁰² Hassett et al., 2008: 359–64.

¹⁰¹ Hines, 2010: 448–456

شود تخصص یافته و در مقابل مغز ماده بر دیگری و ارتباط با او متمرکز شده است. تمایز یاد شده حتا در روز نخست تولد هم نمایان است. یعنی نوزادان یک روزه که هنوز دستگاه بینایی‌شان کارکرد کاملی پیدا نکرده هم در خیره شدن به تصویرهای متفاوت وابسته به جنس عمل می‌کنند. نوزادان دختر بیشتر به چهره توجه می‌کنند و خیره می‌مانند، در حالی که نوزادان پسر بیشتر به اشیای مکانیکی و متحرک توجه نشان می‌دهند.^{۱۰۳}

گذشته از ترجیح‌های رفتاری متمایز، برخی از صفتهای ریختی نیز زیر تاثیر همین عامل تعیین می‌شوند و آنها هم با همجنس‌خواهی نسبتی برقرار می‌کنند. طیفی از صفتها و ویژگی‌ها که زیر تاثیر هورمون‌های جنسی در دوران

¹⁰³ Alexander, Wilcox and Woods, 2009: 427–433.

جنینی تعیین می‌شوند در افراد همجنس‌خواه و دگرجنس‌خواه با هم تفاوت دارند. به عنوان مثال، این را می‌دانیم که نسبت میان درازای انگشت نشانه به انگشت انگشتی (به ویژه در دست راست) بر اساس مقدار تستوسترون ترشح شده در دوران جنینی تعیین می‌شود. در هردو جنس درازای انگشت اشاره از انگشتی کمتر است، اما این تفاوت در مردان بیشتر از زنان است. هرچه این نسبت کمتر باشد، میزان تستوسترون دوران جنینی بیشتر بوده است. شاخص یاد شده با چند متغیر ریختی و رفتاری دیگر نیز همبستگی دارد که برخی‌شان به سوگیری جنسی مربوط می‌شوند.^{۱۰۴} شاخص یاد شده درباره‌ی شکل‌گیری انگشتان جانوران دیگر

¹⁰⁴ Wlodarski et al., 2015: 20140977–20140977.

هم مصداق دارد و به عنوان مثال درباره‌ی موش هم گزارش شده است.^{۱۰۵} در انسان این نسبت هنگام تمایز استخوانهای انگشت در هفته‌ی سیزدهم عمر جنین شکل می‌گیرد و تا زمان بلوغ ثابت می‌ماند.^{۱۰۶} این نسبت در زنان همجنس‌گرا بیش از زنان دگرجنس‌گراست و به مردان نزدیک است.^{۱۰۷} نکته‌ی مهم آن که در دوقلوی دختر تک تخمکی که یکی‌شان همجنس‌خواه و دیگری عادی باشد، باز همین تمایز برقرار است. یعنی حتا در این مورد هم تناسب برای انگشتان همجنس‌خواه از خواهر دگرجنس‌خواهش بیشتر است.^{۱۰۸} این شاخص در این دو

رده از مردان تفاوتی را نشان نمی‌دهد، اما در مردان دوجنس‌گرا بیش از همجنس‌گرایان و دگرجنس‌گرایان است.^{۱۰۹}

درباره‌ی بسیاری از شاخصهای دیگر وابسته به هورمونهای جنینی هم الگوی مشابهی را می‌بینیم. هسته‌ی بالای چلیپایی مغز، بادامه، هیپوکامپ و مدارهای سیستم شنوایی در مردان همجنس‌گرا بزرگتر از مردان دگرجنس‌خواه است و اینها همگی زیر تاثیر هورمونهای آندروژن در دوران جنینی به اندازه‌ی نهایی خود دست می‌یابند. به ویژه هسته‌ی بالای چلیپایی (SCN)^{۱۱۰} در این زمینه مهم است، چون این زیرسیستم عصبی در مردان همجنس‌گرا ۱/۷ برابر مردان

¹⁰⁸ Hiraishi et al., 2012: 711–724.

¹⁰⁹ Robinson and Manning, 2000: 333–345.

¹¹⁰ Suprachiasmatic Nucleus

¹⁰⁵ Zhengui and Cohn, 2011: 16289–16294.

¹⁰⁶ Garn et al., 1975: 327–332.

¹⁰⁷ Williams et al., 2000: 455–456.

عادی حجم دارد و شمار سلولهایش ۲/۱ برابر بیشتر است.^{۱۱۱} در هفته‌ی سیزدهم تا شانزدهم دوران جنینی این هسته به بیشینه‌ی رشد خود می‌رسد و این کمایش همان مقداری است که در مردان همجنس‌گرا می‌بینیم. بعد از آن بخشی از سلولهای این ناحیه می‌میرند و اندازه‌ی آن در مردان دگرجنس‌خواه تا پایان دوران جنینی ۳۵٪ کاهش می‌یابد.^{۱۱۲} اندازه‌ی این هسته در مردان بیش از زنان است و بنابراین چنین می‌نماید که در هفته‌ی سیزدهم از عمر جنین نوعی افزایش آندروژن‌هاست که بزرگی اندازه‌ی این هسته و همجنس‌گرایی را همزمان تشدید می‌کند.

¹¹¹ Swaab and Hofman, 1990: 141–148.

¹¹² Gooren, 2006: 589–601.

¹¹³ Bogaert and Hershberger, 1999: 213–221.

شاخصهای دیگری هم هستند که بالا بودن آندروژن‌ها در این سن را نشان می‌دهند. به عنوان مثال اندازه‌ی آلت مردان همجنس‌خواه از دگرجنس‌خواهان بزرگتر است^{۱۱۳} و مقدار آندروژن بیشتری هم در خونشان گردش می‌کند.^{۱۱۴} همچنین این را می‌دانیم که شمار زیادی از همجنس‌خواهان برادرانی بزرگتر از خود دارند. یعنی با افزون شدن شمار برادران بزرگتر، احتمال همجنس‌خواهی افزایش می‌یابد و این می‌تواند به خاطر بالا بودن سطح آندروژن‌ها در رحم مادر باشد، که با زایمان هر فرزند پسر افزایش خفیفی را نشان می‌دهد.^{۱۱۵} همچنین واکنش ایمنی بدن مادر نیز در این میان اهمیت دارد.

¹¹⁴ Brodie et al., 1974: 82–83.

¹¹⁵ Bogaert et al., 2007: 845–853.

بدن مادر در برابر حضور سلولهای جنینی که کروموزوم Y دارد واکنشی ایمنی نشان می‌دهند که به تدریج طی بارداری‌های بعدی افزایش می‌یابد و می‌تواند برخی از کارکردهای دگرذیسی مغز جنین به وضعیت نرینه را مختل کند.^{۱۱۶}

از سوی دیگر در تضاد با آنچه که گذشت، شواهدی هست که نشان می‌دهد سطح آندروژن‌ها در مغز جنین همجنس‌خواهان کمتر از میزان عادی بوده است. مشهورترین نمونه آن که یکی از هسته‌های هیپوتالاموس^{۱۱۷} که رفتارهای جنسی را تنظیم می‌کند، در مردان دگرجنس‌خواه حدود دو برابر از مردان همجنس‌خواه بزرگتر است. این تناسب کمایش به همان مقداری است که در

¹¹⁶ Garcia-Falgueras and Swaab, 2010:22-35.

¹¹⁷ interstitial nuclei of the anterior Hypothalamus

تمایز مردان و زنان می‌بینیم. یعنی در مردان دگرجنس‌خواه این هسته کمایش دو برابر زنان دگرجنس‌خواه است و مردان همجنس‌خواه با گروه اخیر همسان می‌نمایند.^{۱۱۸} بنابراین انگار الگوی اصلی‌ای که همجنس‌خواهی را پدید می‌آورد نوعی نوسان و بیش و کم شدنِ تاثیر آندروژن‌ها بر مغز و بدن جنین در زمان نامناسب و نامعمول است، و نه کم بودنِ ساده‌ی یک هورمون.

شاخص مشهور دیگری که در این رابطه می‌تواند بررسی شود، دست‌ورزی و جانبی شدن مغز است. بسامد چپ‌دستی در مردان در کل بیش از زنان است، با این استثنا که در زنان همجنس‌گرا این نسبت بالاست و کمایش به

¹¹⁸ Gooren, 2006: 589–601.

مردان نزدیک است.^{۱۱۹} در کل بسامد همجنس‌خواهی و همچنین چپ‌دست بودن در میان مردان دو برابر زنان است. در مقابل دوجنس‌خواهی و هم‌توانی دو دست^{۱۲۰} در میان زنان بسامد بالاتری دارد. یعنی احتمال این که زنی دوجنس‌خواه باشد یا از دست راست و چپش به یک اندازه استفاده کند بالاتر از مردان است، و در مقابل احتمال این که مردی چپ دست باشد یا همجنس‌خواه باشد دو برابر زنان است.^{۱۲۱}

نظریه‌ی هورمونی-عصبی درباره‌ی شکل‌گیری رفتار همجنس‌خواهانه امروز با داده‌ها و شواهد فراوانی پشتیبانی می‌شود و استوارترین نظریه درباره‌ی

ساز و کار ظهور رفتار همجنس‌گرایانه محسوب می‌شود. یکی از نقاط قوت این نظریه آن است که توسط مدل‌های جانوری ساده‌تر از نخستین‌ها هم تایید می‌شود. مثلاً در موش خانگی (*Mus musculus*) و موش صحرایی آزمایشگاهی (*Ratus norvegicus*)، یک ناهنجاری ژنتیکی به نام «جهش مادینه‌ساز بیضه» (tfm)^{۱۲۲} شناسایی شده که بر ژنهای گیرنده‌ی آندروژن‌ها بر کروموزوم X عمل می‌کند. این ژنها در حالت پایه گیرنده‌های هورمونهای نرینه (آندروژن) را در غشای سلول رمزگذاری می‌کنند. جهش یاد شده کارکردشان را مختل می‌کند و

¹²¹ Parker, 2014: 383-384.

¹²² Testicular feminization mutation

¹¹⁹ Peplau and Huppín, 2008: 145–165.

¹²⁰ ambidexterity

به این ترتیب سلولهای مغز جنین موش در زمان تکوین حساسیت خود را به پیامهای هورمونی نرینه از دست می‌دهد.

نکته‌ی مهم درباره‌ی این ژن و جهش آن این که همتای آن در کروموزوم X انسان ژنهای مشابهی با کارکرد مشابه وجود دارد که ژن «گیرنده‌ی آندروژن» (AR)^{۱۲۳} خوانده می‌شود. نکته‌ی مهم درباره‌ی این گیرنده‌ی هورمونی آن است که ترشح آندروژن از غدد جنسی جنین باعث می‌شود تا خودکشی سلولی در نواحی‌ای از مغز که این گیرنده را دارند، مهار شود و به این ترتیب منطقه‌ی حساس به آندروژن در مغز جنین حجیم‌تر و بزرگتر گردد و این همان نواحی‌ایست که در کل تمایز مغز نر و ماده را رقم می‌زند. یکی از کارکردهای این نواحی آن است که بعدتر رفتار جنسی را تنظیم می‌کنند و سوگیری جنسی به طرف جنس مخالف را رمزگذاری و مدیریت می‌نمایند. جهش یاد شده در



موشهای نر و ماده آنها را به همجنس‌خواه تبدیل نمی‌کند، اما رفتار جنسی عادی‌شان را مختل می‌سازد و باعث می‌شود برخی از گرایشهای رفتاری نرها به ماده‌ها شبیه شود. مثلاً رفتارشان به ماده‌ها بیشتر شباهت دارد و خوابگاه‌هایی با بوی نرها را برای ماندن ترجیح می‌دهند، در حالی که نرها موقع خواب به بوی ماده‌ها جلب می‌شوند.^{۱۲۴}

عامل دیگری که می‌تواند همچون محکی برای ارزیابی این نظریه به کار گرفته شود، تنشی است که ممکن است در دوران بارداری به مادر وارد شود. دست کم در موش‌ها این را می‌دانیم که استرس به موش باردار باعث می‌شود مقدار زیادی هورمون کورتیزول از غدد فوق کلیوی رها شود و این هورمون

می‌تواند از سد خونی مادر و جنین بگذرد و با آندروژن‌های تولید شده در بدن جنین تداخل کند و تاثیر تستوسترون را بر رشد مغز جنین مهار نماید. موشهای نری که از چنین مادرهایی زاده می‌شوند اختلالی را در سوگیری جنسی‌شان نشان می‌دهند و احتمالاً به خاطر ناتوانی در تشخیص جفت رفتارهای همجنس‌خواهانه دارند.^{۱۲۵} البته این که بتوان این داده‌ها را از جوندگان به نخستین‌ها تعمیم داد، جای بحث وجود دارد. چون رفتارهای جنسی جوندگان ساده‌تر و پیش‌تنبه‌تر از نخستین‌هاست و تاثیر آندروژن‌ها بر سیم‌کشی مدارهای عصبی جنین احتمالاً

¹²⁵ Ellis and Cole-Harding, 2001: 213–226.

¹²⁴ Poiani, 2010: 68.

بیشتر از جنس روشن و خاموش کردن یک الگوی رفتاری پیش‌تنیده است، تا تنظیم امری پیچیده مانند جذابیت جنسی.^{۱۲۶}

آنچه که تا اینجا کار گفتیم را می‌توان به این ترتیب جمع‌بندی کرد:

(1) دست کم یک نظریه‌ی فراگیر و پیچیده وجود دارد که پیوندهای میان

سطح ژنتیکی، ساز و کارهای زیست‌شناختی مبتنی بر آرایش عصبی -

هورمونی مغز جنین و رفتار همجنس‌گرایانه را توضیح می‌دهد.

(2) بر مبنای این نظریه عواملی که روند عادی تاثیر آندروژن‌ها بر نرینه شدن

مغز جنین را مختل می‌کنند، در سنین بالا رفتار همجنس‌خواهانه را پدید

می‌آورند.

(3) طیفی وسیع از ویژگیهای ریختی (درازای انگشتان، اندازه و شکل

هسته‌های مغزی، اندازه‌ی آلت نرینه و...) و رفتاری (چپ‌دستی، انتخاب

اسباب‌بازی، و...) زیر تاثیر این عامل عصبی-هورمونی تعیین می‌شوند و

همگی با همجنس‌خواهی همبستگی دارند.

(4) چنین می‌نماید که همجنس‌خواهی زیر تاثیر اغتشاشی در نظم اثرگذاری

هورمون‌های آندروژن بر جنین شکل می‌گیرد و با بیش و کم شدن

نابهنگام هورمون‌های نرینه در بدن و به ویژه مغز جنین گره خورده است.

¹²⁶ Gooren, 2006: 589-601.



فصلی از کتاب «خرد افلاطونی / زیر چاپ»

گفتار دوم: همجنس‌گرایی افلاطون

۱. با مطالعه‌ی تمام ارجاعهای افلاطون به لذت، نمایان می‌شود که تنها یک شکل از کامجویی است که همه جا مورد ستایش وی بوده و کاملاً به رسمیت پذیرفته شده است. در کمال تعجب، این لذتی مجاز و پسندیده، عبارت است از برقرار کردن رابطه‌ی جنسی با پسران نوجوان زیبارو!

افلاطون در روزگار ما به عنوان فیلسوفی که برای نخستین بار در مورد عشق نظریه‌پردازی کرد، شناخته شده است. به همین دلیل هم کتابهایی که به دیدگاه وی در مورد عشق پرداخته‌اند، پرشمار و پرفروش هستند. با این وجود

اگر لحظه‌ای محتوای فلسفی عشق نزد افلاطون را به حالت تعلیق درآوریم و از صورت بیرونی آن و شکل جریان یافتنش میان عاشق و معشوق پرسش کنیم، به این نتیجه می‌رسیم که عشق در تمام بندهای رساله‌های افلاطون به رابطه‌ی همجنس‌خواهانه اشاره می‌کند و به صراحت آمیزش جنسی بدنی را می‌رساند.

این برداشت انگار منحصر به افلاطون نبوده و آنتی‌های اشرافی دوران وی عشق را چنین درک می‌کرده‌اند. چنان که در رساله‌ی «فایدروس»، خطابه‌ی لوسیاس هم که برتری غیرعاشقان بر عاشقان را اعلام می‌کند، چنین جمله‌ای دارد: «گذشته از اینها، همه می‌دانند که عاشق همواره به دنبال معشوق است و جز درآمیختن با وی آرزویی ندارد. از این رو هرگاه عاشق و معشوق را همراه با

هم ببینند، مردم گمان می‌برند که به تازگی از شهوترانی فارغ شده‌اند، یا هم/کنون

قصه‌ی شهوترانی دارند.^{۱۲۷}

افلاطون نه تنها خود به پیروی از سنت اسپارته‌ها همجنس‌خواهی را به رسمیت می‌شناسد. بلکه استاد خود سقراط را نیز به عنوان نمونه‌ای برجسته از کسانی که میل و کششی بی‌مهابا به پسران نوجوان دارد، تصویر کرده است. من در «فلسفه‌ی/یونی» نشان داده‌ام که شواهد بیرونی نیز سخن وی را تایید می‌کنند و سقراط به راستی همجنس‌خواهی کارکشته و تا حدودی بدنام بوده است. با این وجود تایید و ستایشی که افلاطون در این امتداد نثار وی می‌سازد، نشان می‌دهد که خودش نیز به عادت استادش مبتلا بوده است. چنین گرایش کمابیش

در تمام بندهایی که سخن از عشق به میان می‌آید، دیده می‌شود. یک نمونه‌ی ساده‌اش دلالت همجنس‌خواهانه‌ی روشنی است که در رساله‌ی «خارمیدس» دیده می‌شود. یک هشتم ابتدای این رساله به شرح ملاقات سقراط و خارمیدس اختصاص یافته و بر توصیف زیبایی خارمیدس و محبوبیتش در میان عاشقانش تمرکز یافته است. سقراط که تازه از نبرد پوتیدیا آمده و راوی داستان است، به صراحت می‌گوید که برای دیدن پسران نوجوان و زیبا به ورزشگاه رفته و مخاطبانش هم می‌دانند که با چه قصدی آمده و به همین دلیل خارمیدس زیبارو را به او معرفی می‌کنند.

¹²⁷ Plato, Paedrus, 232.

با توجه به این جهتگیری، این نکته چشمگیر است که در بیشتر رساله‌ها و کتابهای معاصران که گفتمان افلاطونی را تحلیل کرده‌اند، این موضوع یا نادیده انگاشته شده و یا به صورتی بسیار گذرا مورد اشاره واقع شده است. در مقابل، تلاش شده تا بر جنبه‌ی معنوی و روحانی عشق از دید افلاطون تاکید شود. تلاشی که به دلیل بی‌ریشه بودن و نامستند بودن در اصل رساله‌های افلاطون، به دیده‌ام یکسره نادرست می‌نماید.

آنچه که معمولاً به عنوان پادنهادهی برای همجنس‌خواهی افلاطون مطرح می‌شود، تاکید بر محبت معنوی و غیرجسمانی‌ایست که به پیدایش تعبیر «عشق افلاطونی» انجامیده است. این عبارت مشهور به بند مشهوری از کتاب سوم

«جمهور» ارجاع می‌دهد که در آن در دو گام پیاپی، مفهوم عشق افلاطونی تعریف شده است. در گام نخست، در می‌یابیم که موضوع این عشق، یعنی معشوق راستین، تنها کسی می‌تواند باشد که از تمام کمال‌های ممکن برخوردار باشد. چنین کسی را افلاطون در بندهای پیشین به دقت تعریف کرده است. معشوق از دید او مردی است که به طبقه‌ی سربازان و پاسداران شهر تعلق داشته باشد، و با تربیت درست و مطابق محدودیتهای افلاطونی، از برخورد با آثار هنری تهی از فضیلت محروم شده باشد، و با ورزش و تمرین جنگی بدنی زیبا و ورزیده به دست آورده باشد.^{۱۲۸} افلاطون تاکید می‌کند که مردانگی و مرد بودن جنبه‌ی برجسته و مهم چنین محبوبی است و باز تصریح دارد که عاشق وی نیز مردی

¹²⁸ Plato, Republic, 3.402.

μακρότερα τούτων συγγίγνεσθαι: εἰ δὲ μή, ψόγον ἀμουσίας
καὶ ἀπειροκαλίας ὑφέξοντα.

این بند را محمد حسن لطفی چنین به پارسی برگردانده است:^{۱۳۰}

«گفتم: بدین جهت در جامعه‌ای که امروز بنیان نهادیم، قانونی با این

مضمون وضع خواهی کرد: عاشق پس از آن که دل معشوق را به دست آورد

حق دارد چون پدری او را دوست بدارد و ببوسد و با او معاشر باشد. این دوستی

فقط باید برای غایتی شریف باشد و روابط آن دو هرگز نباید از این حد تجاوز

کند، وگرنه عاشق متهم خواهد شد به این که از تربیت بویی نبرده و از درک

زیبایی ناتوان است.»

هم طبقه و همسان وی است. بنابراین کل عشق از دید افلاطون در دایره‌ی بسته‌ی

میان مردان اشرافی برده‌دار تعریف می‌شود. در گام دوم، شهوت و هم‌آغوشی

هیجان‌زده و جنون‌آمیز نکوهیده شده و محدودیتهای حاکم بر این عشق شرح

داده شده است:^{۱۲۹}

οὕτω δὴ, ὡς ἔοικε, νομοθετήσεις ἐν τῇ οἰκίζομένῃ πόλει

φιλεῖν μὲν καὶ συνεῖναι καὶ ἄπτεσθαι ὥσπερ ὑέος παιδικῶν

ἐραστήν, τῶν καλῶν χάριν, ἐὰν πείθῃ, τὰ δ' ἄλλα οὕτως

ὁμιλεῖν πρὸς ὃν τις σπουδάζῃ, ὅπως μηδέποτε δόξει

¹³⁰ افلاطون، ۱۳۸۰ (ج.۳): ۹۱۳.

¹²⁹ Plato, Republic, 3.403b-403c.

اما این ترجمه با وجود سازگار بودن با ترجمه‌های اروپایی، درست نیست. دقیقتر است اگر این بند را چنین ترجمه کنیم:

«پس بنابراین چنین می‌نماید که تو این قانون را در شهری که همچون کوچ‌نشینی تاسیس کردیم (*οἰκίζομένη*)، نهاده باشی. به واقع دوست داشتن و بوسیدن و همراه بودن و تنگ در آغوش گرفتن (*ἄπτεσθαι*) بدان شکل که با پسر بچه‌های معشوق (*παιδικῶν ἐραστήν*) می‌کنند، اگر که مجبورش کند چونان وظیفه‌ای غرورآمیز (*καλῶν χάριν*). (همچنان که) همراهان و همگنان دیگر نسبت به موضوع اشتیاقشان چنین می‌کنند. به شکلی که (دیگران) هرگز درباره‌ی سرشت مادرزادشان (*συγγίγνεσθαι*) گمانی سترگ (*δόξει*) (*μακρότερα*) نبرند، که (ایشان) با گناه بی‌سلیقه‌گی (*ἄμουσίας*) و نادانی درباره‌ی زیبایی (*ἄπειροκαλίας*) دست به گریبان‌اند».

چنان که می‌بینیم، در اصل یونانی متن هیچ اشاره‌ای به رابطه‌ی پدر و پسر و وجود ندارد. افلاطون به سادگی درباره‌ی ارتباط همجنس‌خواهانه‌ی مردی با نوجوانی سخن می‌گوید، و برای آن ارزشی زیبایی‌شناسانه قایل است. آنچه که به صراحت در تمام متون یونانی باستان رابطه‌ی جنسی با پسر بچه‌ها معنی می‌دهد، به چیزی یکسره متفاوت ترجمه کرده‌اند، و مترجم ایرانی نیز از همین شیوه پیروی کرده است.



اگر این بند را با توصیفی که افلاطون در انتهای رساله‌ی «مهمانی» از عشق به سقراط به دست داده مقایسه کنیم، در می‌یابیم که احتمالاً این بند جمهور کمابیش همزمان با «مهمانی» نوشته شده است. چون در آنجا هم چنین رابطه‌ای را میان آلکییادس و سقراط می‌بینیم. دلیل، البته پیر بودن سقراط و احتمالاً از میان رفتن میل جنسی در اوست، اما می‌توان حدس زد که خود افلاطون نوجوان و سقراط نیز ارتباطی از این دست داشته‌اند. یعنی انگار افلاطون که در نوجوانی محبوب سقراطی پیر و سالخورده بوده، الگوی ارتباطی خویش را - که احتمالاً از ناتوانی جنسی پیرانه‌سر سقراط ناشی می‌شده - به کل مفهوم عشق تعمیم داده و آن را به صورتی آرمانی تبدیل کرده است.

بنابراین سفارش افلاطون به این که عاشق حقیقی باید هنگام کامجویی جنسی از پسران نوجوان اعتدال را رعایت کند، تنها مرده‌ریگی از زهدگرایی معمول اوست، و بارقه‌ای کم‌سو از سنت انکار نفسی که در میان پوتاگوراسی‌ها

جاری بوده است. این را به هیچ عنوان نمی‌توان به غیرجسمانی بودن عشق یا خالی از شهوت بودن‌اش تعبیر کرد.

در میان آثار افلاطون، لذت‌ستیزترین و زهدگراترین اثر کتاب «قوانین» است که در سالهای آخر عمر فیلسوف نوشته شده است. یکی از شواهدی که نشان می‌دهد متن «قوانین» در زمان سالخوردگی افلاطون نوشته شده، اشاره‌هایی است که گریزان شدن‌اش از کامجویی جنسی را نشان می‌دهد. در واقع بندی در ابتدای این کتاب هست که این شائبه را ایجاد می‌کند که جملات یاد شده را خود افلاطون ننوشته است، یا اگر وی چنین کرده، در اواخر عمر چرخشی را در سلیقه‌ی جنسی خود تجربه کرده است. چون در این بند آمده که همجنس‌خواهی عملی نکوهیده و غیرطبیعی است و نسبت به آمیزش طبیعی زن و مرد انحرافی بزرگ محسوب می‌شود. در این متن همجنس‌خواهی عادت‌ی دانسته شده که از کثرت برخاسته و توسط مردمی شهوتران به خدایانی مانند زئوس منسوب شده تا

مجوزی اجتماعی به دست آورد.^{۱۳۱} این سخنان در کل با آنچه که سایر نوشتارهای افلاطون دیده می‌شود کاملاً ناسازگار است. افلاطون هوادار پر و پا قرص همجنس‌خواهی بوده و هیچ اشاره‌ی مثبت و همدلانه‌ای به عشق جنسی میان زن و مرد ندارد. او سقراط را نیز به همین شکل تصویر کرده و با توجه به شواهد بیرونی و گزارشهای سایر نویسندگان معاصرش می‌توان پذیرفت که این گرایش هم در او و هم در سقراط چشمگیر و نمایان بوده است. از این رو برخورد به این جمله که همجنس‌خواهی شکلی منحرف از کامجویی جنسی است و در شهوتی افراطی و نادرست ریشه دارد، غریب می‌نماید.

گذشته از این چند جمله که به نظر افزوده به متن اصلی می‌آیند، با توجه به دیرنگام بودن زمان نگارش این کتاب، انتظار بر آن است که درست مانند سقراطی که در دوران پیری از شهوترانی با مردان جوان بازمانده بود و به گفتگو با ایشان بسنده می‌کرد، در مورد افلاطون نیز چنین الگویی را ببینیم. در واقع هم چنین است. در کتاب هشتم «قوانین» افلاطون از تمام سخنان پیشین خود درباره‌ی عشق و شهوت فاصله می‌گیرد و به مسئله‌ی غیرطبیعی بودن میل جنسی به هم‌جنس باز می‌گردد و سه نوع متفاوت از عشق را از هم تفکیک می‌کند. مسئله‌ی اصلی او آن است که چگونه زنان و مردان جوانی را که هنوز به سن قانونی ازدواج نرسیده‌اند، از معاشرت و دوستی با هم باز دارند و مانع ارتباط جنسی‌شان

¹³¹ Plato, Laws, 636.

با هم شود. در ابتدای کار چنین می‌نماید که او به منع همجنس‌خواهی حکم خواهد کرد، چون این که پسران نورس نقش زنان را در رابطه‌ای ایفا کنند را مغایر با آزادگی و سرافرازی‌شان می‌داند. با این وجود شکلِ توسعه‌ی بحث را طوری در پیش می‌گیرد که به نتیجه‌ای نامنتظره برسد.

او بر این مبنا سه شکلِ گوناگون از ارضای میل جنسی را از هم تمیز می‌دهد. یکی از آنها، از تضاد بر می‌خیزد و به همین دلیل هم وحشی و لگام‌گسیخته است. دیگری، قطبِ مقابل آن است، یعنی چون بین دو چیزِ همگون و همسان برقرار شده، ملایم و معتدل است و مدتی درازتر نیز به طول می‌انجامد. روشن است که افلاطون این دو را مترادف با دگرجنس‌خواهی و همجنس‌خواهی در نظر گرفته است. حالتِ سومی هم که در نظر گرفته، کسی است که به هردوی این موارد میل داشته باشد.

چنین کسی گاهی شیفته‌ی زیباییِ تن دیگری و مشغول فرو نشاندن میل خویش می‌گردد و گاهی به زیباییِ معنوی وی توجه می‌کند و با هدفِ پروردن و تربیت کردنِ دیگری مهرورزی می‌نماید. این دو حالت نیز که مانند جفت متضادی معنایی بازنموده شده‌اند، همان حالت‌های اول و دوم هستند که در یک تن جمع آمده‌اند و انگار به کسی اشاره دارند که هم به مردان و هم به زنان تمایل دارد. افلاطون به سرعت و بدون بحث چندان‌ی به برتری و ستودنی بودنِ ارتباط دوم حکم می‌کند و از زیر بار استدلال بیشتر شانه خالی می‌کند. یعنی در نهایت تنها شکلی از همجنس‌خواهی را طرد می‌کند که به شهوترانی با زنان شباهت داشته

باشد، و سایر اشکال آن را با این استدلال که با پاکی و فضیلت همراه است و هدفی جز بهتر ساختنِ پسر بچه‌ها ندارد، روا می‌دارد.^{۱۳۲}

او این کار را به قیمت طرد دو شکل دیگر انجام می‌دهد. یعنی ارتباط جنسی زن و مرد را به هر شکلی طرد می‌کند. چه به شکلی طبیعی و به تنهایی وجود داشته باشد و چه با همجنس‌خواهی همراه شده باشد. کمی بعدتر، افلاطون تصریح می‌کند که با دفع شهوت و ریخته شدنِ پشتاب مردانه است که مخالفت دارد. او می‌گوید این شکل از ارضای جنسی در روابط همجنس‌خواهانه روا نیست و در روابط میان زن و مرد هم تنها زمانی مجوز دارد که هدفش بسته شدن

¹³² Plato, Laws, 837.

¹³³ Plato, Laws, 839.

نطفه‌ی فرزند باشد.^{۱۳۳} به عبارت دیگر او با چند گام غریب، ابتدا شهوت جنسی را از جنس مادینه جدا کرده و بعد ارضای مردانه‌ی شهوت را از تمام موقعیتها جز بچه‌زایی تفکیک می‌کند. احتمالاً نویسندگان بعدی مانند ارسطو که می‌گفتند افلاطون مخالف همجنس‌خواهی بوده است،^{۱۳۴} به این سخن او اشاره می‌کرده‌اند، وگرنه تمایل افلاطون به جنس موافق در تمام آثارش نمایان است.

افلاطون در قوانین در کل لحنی خشک و متعصبانه دارد که ویژه‌ی پیرمردان دیندار است. این روحیه را به خصوص در مورد داوری‌اش درباره‌ی لذت جنسی می‌توان دید. او با وجود آن که در نهایت همجنس‌خواهی را بر سایر

¹³⁴ Aristotle, Politics, 1262a32.

اشکال نزدیکی و صمیمیت برتر می‌داند، اما در کل لذت جنسی و کامجویی را ناپسند و ناسزاوار می‌داند و معتقد است پرداختن به آن توانایی‌های بدنی را کاهش می‌دهد و باعث فساد و تباهی شهروندان می‌شود. از این رو کامجویی جنسی به معنای ریختن پشتاب مردانه را تنها به وضعیتی منحصر می‌سازد که مردی با زنِ قانونی خود به قصدِ بچه‌دار شدن درآمیزد. انجام این کار با مردان یا روسپیان یا زنان دیگر یا حتا زنِ قانونی فرد در مواردی که امکان بارداری وجود ندارد، امری ناپسند و ممنوع دانسته شده و افلاطون گفته که باید با پرداختن داستان‌هایی دینی و ایجاد سستیِ الاهی آن را ممنوع ساخت.^{۱۳۵}

¹³⁵ Plato, Laws, 838-842.

۲. اشتیاق افلاطون به رابطه‌ی همجنس‌خواهانه و تشویق و تاییدی که در این زمینه عیان می‌سازد را نمی‌توان به جبهه‌گیری سیاسی‌اش و تبلیغ از نظام اجتماعی اسپارت‌ها فرو کاست. گفتمان او در این زمینه به شکلی است که نشان می‌دهد تخیلی نیرومند و انگار تجربه‌ای گرانبار در این زمینه داشته و آنچه را در ذهن داشته هم بی‌پروا بر کاغذ آورده است. در اینجا تنها به برخی از بندهای بدخوانده شده از رساله‌های افلاطون می‌پردازم و یکی دو موردِ برجسته را به عنوان گواه سخنانم نقل می‌کنم.

افلاطون در کتاب پنجم «جمهور» ترکیب مضحکی از آیین‌های ایرانی و یونانی جنگاوری را به دست داده است. او ابتدا ضرورت آموزش نظامی

پسربچه‌ها را گوشزد می‌کند و می‌گوید که لازم است کودکان سوار بر اسب و با حمایت معلمانشان به میدان جنگ بیایند و از نزدیک خشونت سربازان را ببینند.^{۱۳۶} این که او کودکان را بر اسب نشانده نشان می‌دهد که در این دوران هنوز اسب در آتن کاربردی جنگی نداشته و سواره‌نظام در نبردها حضور نداشته است. وگرنه این اشاره که «در شرایط خطر کودکان می‌توانند با اسب بگریزند و از آسیب برهند»^{۱۳۷}، معنایی نمی‌یافت.

سوارکاری و به خصوص استفاده از اسب در جنگها هنری بود که ایرانیان ابداعش کرده بودند و در عصر هخامنشی به تدریج در سرزمینهای غربی نیز رواج

¹³⁶ Plato, Republic, 5.467e.

¹³⁷ Plato, Republic, 5.467e.

یافت. اشاره‌ی افلاطون به اسب در این بند نشان می‌دهد که او به سنت نظامی پارسیان اشاره داشته است، که سواره‌نظامی نیرومند و مهیب داشتند و احتمالاً بخش مهمی از شهسوارانشان به آیین باستانی مهر پایبند بوده‌اند. کمی جلوتر افلاطون می‌گوید سربازان دلیر باید با نهاده شدن تاجی از گل بر سرشان ستوده شوند و حاضران دست راست او را بفشارند (δεξιωθῆναι).^{۱۳۸} این فشردن دست راست که امروز به صورت علامت جهانی مهر و دوستی در آمده، در آن دوران علامتی ویژه‌ی مهرپرستان بوده و به پیوند میان این ایزد و خورشید دلالت می‌کند، که در زمینه‌ی دین زرتشتی مضمونی خدا-انسان انگارانه نیز یافته است.

¹³⁸ Plato, Republic, 5.468b.

باز این را می‌دانیم که تا پایان دوران ساسانی طبقه‌ی سوارکاران سنگین اسلحه‌ی و شهبسواران زرهپوش پارسی مهمترین حاملان سنتهای مهرپرستانه بوده‌اند و این رسم نیز به ایشان تعلق دارد. افلاطون با اشاره به دست دادن و اسب سواری نشان می‌دهد که با سنتهای ایرانی جنگ تا حدودی آشنا بوده است.

اما انگار پس از اشاره به این دو موضوع، در صدد یونانی کردن این رسم بوده باشد، بلافاصله سخن را به زمینه‌ای همجنس‌گرایانه منتقل می‌کند. افلاطون می‌گوید که سربازانی که از میدان نبرد رو بر می‌گردانند و می‌گریزند باید به طبقه‌ی کشاورزان و رعیت تبعید شوند، و آنان که اسیر دشمن می‌شوند باید به صورت برده در دست ایشان وا نهاده شوند. اما آنان که دلاوری نشان می‌دهند و

¹³⁹ Plato, Republic, 5.468b-c.

پیروز می‌شوند، باید توسط همین کودکان و نوجوانان اسب سواری که به عنوان تماشاچی به میدان آمده‌اند، مورد استقبال قرار گیرند. بخشی از این استقبال، چنان که گفتیم رنگ و بویی غیریونانی دارد، اما انگار به عنوان مقدمه‌ای برای چیزی دیگر عنوان شده است. افلاطون می‌گوید که «این نوجوانان باید به نوبت و یکی پس از دیگری» تاجی از گل بر سر جنگجوی دلاور بگذارند و با دست راست دست او را بفشارند، بعد^{۱۳۹}،

τὸ φιλεῖν τε καὶ φιλεῖσθαι ὑπὸ ἐκάστου. πάντων, ἔφη, μάλιστα: καὶ προστίθηναι γε τῷ νόμῳ, ἕως ἄν ἐπὶ ταύτης ὥσιν τῆς στρατιᾶς, καὶ μηδενὶ ἐξεῖναι ἀπαρνηθῆναι ὃν ἄν βούληται φιλεῖν, ἵνα καὶ, ἐάν τις τοῦ τύχῃ ἐρῶν ἢ

ἄρρενος ἢ θηλείας, προθυμότερος ἢ πρὸς τὸ τὰριστεῖα φέρειν.

«(سقراط گفت:) تا با هر یک (ἐκάστου) معاشقه کند و مورد معاشقه

قرار گیرد. (گلاوکون) گفت: کاملاً، این رسم را هم بگذاریم که در جریان

لشکرکشی (ὥσι τῆς στρατιᾶς)، هیچ یک از کسانی که او دوست دارد تا

با آنها معاشقه کند، نتوانند از این کار شانه خالی کند و سر باز زنند

(ἀπαρνηθῆναι). پس کسی که به کسی عشق جنسی دارد (ἐρῶν)، چه

(معشوقش) دختر (θηλείας) باشد و چه پسر (ἄρρενος)، بیشتر خواهد

کوشید تا این جایزه‌ی برگزیده (τὰριστεῖα) را به دست آورد.»

عبارتی که در ابتدای این بند آمده، و جایزه‌ی جنگاوران دلیر است، معنای روشن و بیش‌مانه دارد.

«τὸ φιλησαί τε καὶ φιληθῆναι ὑπὸ ἐκάστου» از شکل

فاعلی (φιλησαί) و مفعولی (φιληθῆναι) فعل «فیله» (φιλη) استفاده

کرده که با «فیلیا» به معنای دوستی و عشق هم‌ریشه است، اما در حالت فعلی

معنای معاشقه کردن و آمیزش جنسی را حمل می‌کند. تمام ترجمه‌های کلاسیک

کتاب جمهور این فعل را به بوسیدن برگردانده‌اند^{۱۴۰} که کاملاً نادرست است و

تحریفی بی‌مورد در متنی شفاف و روشن محسوب می‌شود.

¹⁴⁰ مثلاً: افلاطون (لطفی): ۱۳۸۰ (ج.۳): ۹۹۷.

نمونه‌ی دیگری از این رویکرد افلاطونی را در رساله‌ی «فایدروس» می‌توان یافت که مکالمه‌ی میان سقراط و پسر جوان و زیبارویی به نام فایدروس را روایت می‌کند. از متن آشکارا بر می‌آید که این دو شریک جنسی هم هستند. فایدروس سخنرانی زیبایی در نکوهش دیوانگی‌های عاشقان شنیده و سقراط برای جلب نظر او بعد از تبلیغ‌ها و حرکات نمایشی فراوان برای این که نشان دهد از سوی خدایان الهام دریافت می‌دارد و شیوایی سخنش رقیبی ندارد^{۱۴۱}، برداشت خود را در این زمینه به وی می‌گوید.

محتوای سخن سقراط آن است که عاشقان به خاطر میل شهوانی‌شان به معشوق می‌کوشند تا وی را ناتوان و وابسته بار آورند و به این ترتیب مانع رشد

¹⁴¹ Plato, Paedrus, 235-236.

و شکوفایی وی می‌شوند، و از این رو باید از نشست و برخاست با ایشان پرهیز کرد. تمام اشاره‌های مربوط به عشق به صراحت به کامجویی همجنس‌خواهانه دلالت می‌کنند و کوچکترین اشاره‌ای به میل جنسی طبیعی میان زن و مرد یا عشق میان دو جنس دیده نمی‌شود. ارتباط سقراط و فایدروس هم تلویحا رابطه‌ای جنسی است. سقراط همراه جوانتر خود را «او ماکاریه» (ὁ μακάριε) خطاب می‌کند^{۱۴۲} که از «ماکاروس» به معنای خوشحال و شاد و شنگول گرفته شده و در منابع یونانی باستان در وضعیت خطابی‌اش «ای پسر خوشگل» معنی می‌دهد و تعبیری است که مردان سالمندتر برای اشاره به شریکان جنسی جوانترشان به کار می‌گرفته‌اند. حتا وضعیت بدنی این دو تن هنگام رد و بدل شدن سخنانشان

¹⁴² Plato, Paedrus, 241e.

بگیر، در حالی که این (خطابه) را در اختیار داری (τοῦθ' ἐλόμενος)، ابراز
فضل بکن (ἀναγίγνωσκε).



هم جای بحث دارد. ایشان برای این که با هم سخن بگویند از شهر خارج
می‌شوند و گوشه‌ی دنجی پیدا می‌کنند تا در آنجا کنار هم بنشینند و دراز بکشند
و بخوابند. سقراط پیش از آن که فایدروس نقل قول خویش از خطابه‌ی لوسیاس
را شروع کند، می‌گوید:^{۱۴۳}

νῦν δ' οὖν ἐν τῷ παρόντι δεῦρ' ἀφικόμενος ἐγὼ μὲν
μοι δοκῶ κατακείμεσθαι, σὺ δ' ἐν ὁποίῳ σχήματι οἶει
ῥᾶστα ἀναγνώσεσθαι, τοῦθ' ἐλόμενος ἀναγίγνωσκε.

«پس حالا که تا جایی که قرار داشتیم آمده‌ام، می‌خواهم دراز بکشم. تو

هم در هر وضعیت (بدنی) که آن را راحت می‌دانی (ἀναγνώσεσθαι) قرار

¹⁴³ Plato, Paedrus, 230e.

این جمله را فولر چنین ترجمه کرده: «پس حالا که من تا اینجا آمده‌ام، قصد دارم دراز بکشم. و تو هم وضعیتی را انتخاب کن که فکر می‌کنی می‌توانی راحت‌تر در آن بخوانی، و بخوان.»^{۱۴۴} و محمد حسن لطفی در ترجمه‌ی دقیق‌ترش نوشته: «ولی اکنون که به مقصد رسیده‌ایم، من در همین جا دراز خواهم کشید و تو نیز هر طور که میل داری بنشین یا دراز بکش و خواندن خطابه را آغاز کن.»^{۱۴۵}

نکته‌ی مهم در متن آن است که هیچ اشاره‌ای به کتاب و نوشته یا خواندن در آن وجود ندارد. آخرین کلمه (ἀναγίγνωσκε) به معنای «به خوبی و به یقین دانستن چیزی» است، که صورت دیگری از آن در جمله‌ی پیشین برای اشاره به وضعی که فایدروس در آن راحت است، به کار گرفته شده است. در اینجا

¹⁴⁴ Fowler, 1925.

می‌توان آن را اظهار فضل کردن و دانسته‌های یقینی خود را بیان کردن ترجمه‌اش کرد. منظور از این (τοῦθ' ἐλόμενος) قاعدتا سخن و محتوای خطابه است که در جمله‌ی پیشتر سقراط گفته که فایدروس آن را در اختیار دارد. ἐλόμενος هم به معنای گرفتن و در اختیار داشتن و لمس کردن است.

ترکیب τοῦθ' ἐλόμενος در حالی که دو نفر کنار هم دراز کشیده‌اند، می‌تواند معنای هرزه‌ای بدهد، اما می‌توان آن را به دارا بودنِ مضمون خطابه و اظهار فضل بر مبنای آن حمل کرد. با این وجود چند بند جلوتر فایدروس قول می‌دهد که لوسیاس را وادار کند تا خطابه‌ی دیگری در رد سخن نخستین خود بنویسد. سقراط در پاسخ می‌گوید که اگر همچنان که حالا هست، و در وضعیتی

¹⁴⁵ افلاطون (لطفی)، ۱۳۸۰، ج. ۳: ۱۲۱۷.

هم‌خوابه‌ی هم‌جنسِ جوانترش خلوت می‌کند و این دو با هم در وضعیتی «بسیار صمیمانه» در مورد ماهیت عشق سخن می‌گویند.



که حالا قرار دارد، قرار بگیرد، او را به انجام این کار وادار خواهد کرد. بعد هم بارها فایدروس را «پسرک» (پائیس: παῖς)، و «پسر زیبارو» (پائی کاله: παῖ καλῆ) خطاب می‌کند و در میانه‌ی این حرفها با لحنی بلاغی می‌پرسد که پس این پسر کجاست تا حرفهای او را به دقت بشنود؟ و فایدروس پاسخ می‌دهد:^{۱۴۶}

οὗτος παρά σοι μάλα πλησίον ἀεὶ πάρεστιν, ὅταν σὺ βούλῃ.

«بسیار نزدیک به تو، همیشه در دسترس (هستم)، هر وقت که تو بخواهی.»

برای فهم منظور افلاطون از این اشاره‌ها هوش سرشاری لازم نیست. افلاطون رساله‌ی فایدروس را در زمینه‌ای نمایشی نوشته که در آن سقراط با

¹⁴⁶ Plato, Paedrus, 243e.



فصلی از کتاب «خرد ایونی / زیر چاپ»

۲. اخلاق پارسی و اخلاق آتنی

درباره‌ی نوسان سیاسی یاد شده و تحولات اجتماعی وابسته بدان، در کتاب «اسطوره‌ی معجزه‌ی یونانی» شرحی مفصل وجود دارد.^{۱۴۷} تبارنامه‌ی شخصیت‌هایی که پیرامون پریکلس را گرفته بودند و در تاریخ فلسفه اهمیتی دارند هم به زودی به تفصیل بررسی خواهند شد. در اینجا تنها بر یکی از متغیرهایی

که سوگیری و جبهه‌بندی هواداران و مخالفان سرمشق پارسی را نشان می‌دهد، تاکید می‌کنم تا شیوه‌ی دوقطبی شدن این نیروهای اجتماعی و جایگاه پریکلس و یارانش در این میان نمایان شود. آن هم عنصری است که بعدتر در صورت‌بندی افلاطون از اخلاق سیاسی بسیار اهمیت یافت، یعنی مفهوم مهر و عشق. و ارتباط انتخابی اعضای جامعه. امری که در جوامع شرقی در قالب پیوند میان زن و مرد تجلی می‌یافته و در مورد پریکلس و آسپاسیا نیز همان را می‌بینیم. محافظه‌کاران مخالف این سبک زندگی شادخوارانه، در مقابل این ارتباط طبیعی میان دو جنس، پیوندی همجنس‌گرایانه را ترجیح می‌دادند، و این را می‌توان شاخص اصلی سبک زندگی ایشان دانست.

^{۱۴۷} وکیلی، ۱۳۸۹: ۳۴۵-۴۱۷.

بر خلاف آنچه که میشل فوکو در جلد نخست از کتاب تاریخ جنسیت ادعا کرده،^{۱۴۸} همجنس‌گرایی در میان یونانیان باستانی امری ریشه‌دار و دائمی نبوده است. چنین می‌نماید که این عادت تنها در دوران کلاسیک و به طور خاص در میان طبقه‌ی اشراف و محافظه‌کاران سیاسی رواج داشته باشد و سابقه‌اش به پیش از آن باز نگردد. بنابراین برخلاف دیدگاه فوکو، نمی‌توان آن را سبکی از زندگی یا شیوه‌ای فراگیر برای تعریف جنسیت دانست. همجنس‌گرایی یونانی، عنصری سیاسی بوده که مفهوم عشق و پیوند اجتماعی را در زمینه‌ای نظامی و سیاسی به صورت واژگونه‌ی گفتمان جاری و مسلطِ پارسها تعریف می‌کرده

¹⁴⁸ Foucault, 1978.

است. از این رو ردیابی مسیر تحول آن یکی از راههای بازسازی روند ظهور اندیشه‌ی یونانی متاخر است.

در جهان باستان، یونانیان نماینده‌ی مهمترین فرهنگی بودند که رفتار همجنس‌خواهی در آن مرسوم و مقبول بود. دیگران یا مانند آشوریان و بابلیان و پارسها همجنس بازی را نوعی گناه تلقی می‌کردند، و یا مانند مصریان آن را نوعی حالت ناپسند و رفتار بیمارگونه می‌پنداشتند. این رفتار در یونان نیز به دوران باستانی و کلاسیک تعلق داشت و بعدتر با این شدت رواج نداشت.^{۱۴۹} برخی از مورخان اعتقاد دارند این عادت از مراسم گذار و اهلیت یافتنِ پسران نوبالغ در میان بومیان جزیره‌ی کرت ریشه گرفته باشد. شواهدی در دست است

¹⁴⁹ Percy, 2005: 17; Green, 1998: 146.

که نشان می‌دهد آیین گذار پسران و تبدیل شدن‌شان به مردان عشیره در قبایل یونانی ساکن کرت، با آیین‌هایی در بزرگداشت زنوس و همراه بوده که چنین رفتاری نیز در آن می‌گنجد است.^{۱۵۰} با این وجود دوور که مهمترین پژوهنده در این زمینه است، این نظریه را مردود می‌داند و معتقد است این نظریه در پی غیرطبیعی یا مصنوعی جلوه دادن رفتار همجنس‌گرایانه است.^{۱۵۱} برداشتی که به نظرم نادرست است و از بزرگ‌نمایی برخی از گزاره‌های هواداران نظریه‌ی آیینی مشتق شده و در ضمن با اصرار خود دوور بر طبیعی یا معصومانه شمردن این رفتار^{۱۵۲} گره خورده است. خاستگاه این عادت هرچه که باشد، می‌دانیم که

¹⁵⁰ Koehl, 1986: 99–110.

¹⁵¹ Dover, 1997: 19–38.

¹⁵² Davidson, 2006.

یونانی‌ها در دوران کلاسیک چندان به این رفتار خو گرفته بودند که دوران نوجوانی و پختگی مردانه در چرخه‌ی عادی زندگی‌شان با دو نقش همجنس‌گرایانه‌ی جا افتاده و مشخص گره خورده بود.^{۱۵۳}

این ارتباط را در یونانی باستان «عشق به پسران» (پایدِراستیا: *παιδερασία*) می‌نامیدند که از دو بخش پائیدِس (*παιδης*) یعنی پسرچه‌ها و اِراستیا (*εραστία*) به معنی عشق و مهرورزی گرفته شده است. جفت‌های همجنس‌خواه در یونان باستان از یک طرف سالمندتر و یک طرف جوانتر تشکیل می‌شدند.^{۱۵۴} طرف جوانتر که معمولاً نقش مفعول را بازی می‌کرد،

¹⁵³ Kamen, 2007: 91–92.

¹⁵⁴ Reeve, 2006: XXI; Nissinen, 2004: 57; Blake, 2000: 183.

اِروِمنوس (*ερωμενος*) نامیده می‌شد که اسم مفعولی مذکرِ بر ساخته شده از ریشه‌ی اِروس به معنای «عشق و شهوت» است.^{۱۵۵} گاهی این شخص را «پسرک» (پائیس) هم می‌نامیده‌اند.^{۱۵۶} طرف سالمندتر که اِراستس (*εραστής*) نامیده می‌شده، معمولاً نقش فاعلی بر عهده داشته^{۱۵۷} و این را می‌توان از پسوند یونانی «-تِس» (*-τής*) در انتهای نامش دریافت که عاملیت را نشان می‌دهد.^{۱۵۸}

اراستس همواره سالمند نبوده و گاه جوانی بیست ساله این نقش را بر عهده می‌گرفت.^{۱۵۹} این شخص با روسپی‌های نرینه تفاوت داشته و عضوی محترم

¹⁵⁵ Dover, 1989: 16.

¹⁵⁶ Dover, 1989: 16.

¹⁵⁷ Dover, 1989: 16.

¹⁵⁸ Weir Smyth, 1984: 229–230.

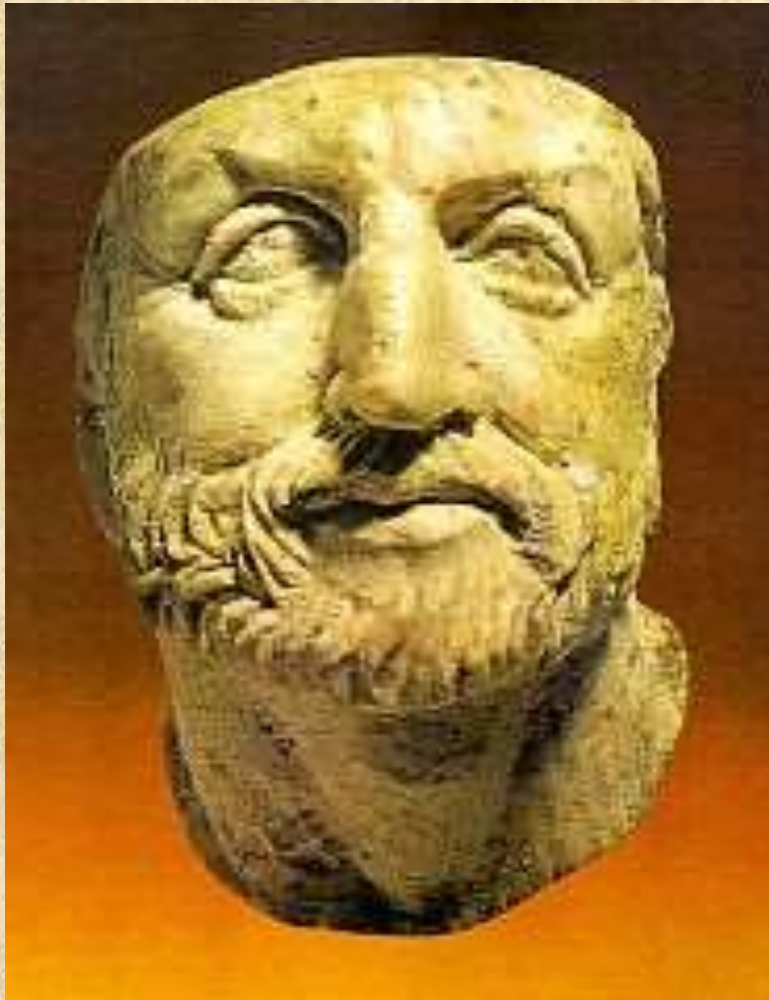
از دولتشهر بوده که در مرحله‌ی مقدماتی تبدیل شدنش به یک شهروند و عضو رسمی عشیره قرار داشته است.^{۱۶۰} سن ارونموس معمولاً بین سیزده تا بیست سال بوده است، هرچند گاهی این کلمه به کسانی که تا سی سال سن داشته‌اند هم داده می‌شده است. سن حدود سیزده سالگی تقریباً همزمان است با آغاز تمرین نظامی جوانان در یونان قدیم و پذیرفته شدنشان به عنوان عضوی از دسته‌های رزمی دولتشهر.^{۱۶۱} بر همین مبنا برخی از نویسندگان سن منسوب به این نام را محدودتر در نظر گرفته و به طور خاص آن را بین پانزده تا هفده سال دانسته‌اند.^{۱۶۲}

¹⁵⁹ Percy, 1996: 1.

¹⁶⁰ Johnson and Ryan, 2005: 4.

¹⁶¹ Nussbaum, 1994: 309.

¹⁶² Golden, 1992: 175–176.



از بازنمایی جفتهای مرد در آثار هنری یونانی بر می‌آید که گاهی ارومنوس هم‌قد یا بلندقدتر از جفتِ سالمندتر خود بوده و نخستین نشانه‌های ریش و سبیل بر چهره‌اش پدیدار بوده است.^{۱۶۳} برخی از نویسندگان امروزی مانند مارتا نوسبائوم ویژگی‌ها و شرایط روانی یک ارومنوس را بر مبنای آثار ادبی و هنری یونانی بازسازی کرده‌اند و به تصویری دست یافته‌اند^{۱۶۴} که به نظرم از نادیده انگاشتن رده‌ای از داده‌های مشابه ناشی شده و با آرمانی کردنِ اغراق‌آمیزِ طرفِ فرودست‌تر در یک ارتباط غیرعادی جنسی همراه است.

¹⁶⁴ Nussbaum, 2001: 188.

¹⁶³ Dover, 1989: 16, 85; Ferrari, 2002: 135.

رابطه‌ی همجنس‌خواهانه معمولاً در ادبیات و فلسفه‌ی یونانی ستوده شده و حتا به عنوان شکلی آرمانی از ارتباط میان آدمیان معرفی شده است. افلاطون در عمل نوعی اهمیت دینی به این عادت نسبت داده و آن را مایه‌ی رستگاری روح دانسته است.^{۱۶۵} در دوران رومیان نیز پلوتارک به همین ترتیب درباره‌ی پایدرستیا نوشته است، هرچند نویسندگان امروزمین تمایل دارند اشاره‌های روشن‌اش را نادیده بگیرند^{۱۶۶}، یا آن را بیانی طبیعی و عمومی از یک میل فراگیر و عادیِ انسانی بدانند.^{۱۶۷} بی‌توجه به این نکته که نمونه‌های رواج این عادت در کل تمدنهای انسانی نادر و استثنایی هستند و به عصر کلاسیک یونان و روم،

^{۱۶۵} Dover, 1989: 165, note 18.

^{۱۶۶} Barberà and symonds, 2004: 303.

بخشی از قرون میانه‌ی ایران، و دوران شوگونی ژاپن محدود می‌شود، و در این دورانها هم در مورد دامنه و رواجش جای بحث وجود دارد. نکته‌ی جالب آن است که فیلسوفان اخلاق‌گرا و زاهدمنش رواقی که نیای مسیحیان بعدی محسوب می‌شوند، این رفتار را نه تنها می‌پسندیدند، بلکه آن را در قالبی آرمانی درک می‌کردند و بخشی از توصیف‌شان از آرمانشهر رواقی به این موضوع مربوط می‌شود.^{۱۶۸}

همر در آثار خود اشاره‌ای به این رفتار ندارد و بنابراین باید پذیرفت که این عادت در قرن هفتم پ.م در میان یونانیان پدیدار شده است. برخی این امر

^{۱۶۷} Ellis, 1921, vol. 2: 12.

^{۱۶۸} Dawson, 1992: 192.

را ناشی از دگرگونی در جامعه‌ی یونانی و مردسالاری و سربازخانه‌ای شدن دولتشهرهای یونانی می‌دانند. نتیجه‌ی این دگرگونی، طرد اجتماعی زنان، بالا رفتن سن ازدواج در میان مردان اشرافی، و اهمیت یافتن باشگاه‌ها و حلقه‌های مردانه بوده و در گرایش هنری به بازنمایی بدن برهنه‌ی مردان انعکاس یافته است. نخستین شواهد هنری و ادبی در این زمینه به حدود سال ۶۳۰ پ.م و جزیره‌ی کرت مربوط می‌شود.^{۱۶۹} این کمابیش همان زمانی است که دولت مقتدر و بزرگ آشور از میان رفت و دولتشهرهای یونانی‌زبان در دو سوی دریای اژه را به بازسازی سیاسی واداشت. برخی دیگر با وجود پذیرش اهمیت این تحول

^{۱۶۹} Verstraete and Provencal, 2006: 17.

^{۱۷۰} Hubbard, 143, 163, note 37.

جامعه‌شناختی، دامنه‌ی تاثیر آن را کمتر تخمین می‌زنند.^{۱۷۰} این عادت تا قرن پنجم پ.م در تمام دولتشهرهای یونانی زبان رواج یافته بود^{۱۷۱} و از آنجا به روم منتقل شد که دولتشهرهای نوپا و آشفته‌اش از نظر اجتماعی شباهتی به وضعیت دولتشهرهای یونانی در سه قرن پیش داشتند.

جالب آن است که این عادت به عنوان نمادی برای آزادی در دولتشهرهای یونانی اهمیت یافت و در بسیاری از موارد که منابع یونانی از مردان آزاد و یونانی‌های آزاد در برابر شرقی‌های برده‌صفت سخن می‌گویند، منظورشان پابندی مردان شرق اژه به خانواده و بی‌قیدی مردان یونانی نسبت به زنان است^{۱۷۲}.

^{۱۷۱} Dover, 1989: 205-7

^{۱۷۲} Dawson, 1992: 193.

نه دلالتی سیاسی، چنان که بیشتر کتابهای تاریخ امروزی برداشت می‌کنند. ارتباط میان آزادی و همجنس‌خواهی در ذهن یونانیان باستان از این رو پدید آمده که در غیاب قانون‌مداری و نهادهای سیاسی پایدار، و دستگاه‌های نظری پشتیبان اخلاق مدنی دوستی جنسی میان مردان جنگاور و نوجوانانی که به خانواده‌های دیگر تعلق داشته‌اند، مهمترین چسب اجتماعی و مایه‌ی پایداری سیاسی دولت‌شهرها بوده است.^{۱۷۳} افلاطون در رساله‌ی مهمانی از زبان فائدروس به ستایش از این عادت می‌پردازد و به ویژه بر این نکته تاکید دارد که سربازان در میدان نبرد در صورتی که جفت جنسی‌شان در کنارشان بجنگد، ارزش نظامی بیشتر

¹⁷³ Boys-Stones, 1998: 168–174.

¹⁷⁴ Plato, Laws, 636D & 835E.

خواهند داشت. با این وجود وقتی افلاطون پیر شد، به تدریج از این عادت رویگردان شد و در کتاب قوانین نوشت که ارتباط میان افراد همجنس به خشم و کینه میان رقیبان دامن می‌زند و وحدت دولت‌شهر را تهدید می‌کند و از این رو قواعدی را طلبید که فریفتن پسر بچه‌های جوان را ممنوع سازد.^{۱۷۴} با این زمینه طبیعی است که ببینیم در ناپایدارترین و خشن‌ترین دولت‌شهر یونانی یعنی اسپارت، این عادت به نوعی قانون تبدیل شده و در قوانین لوکورگوس رسمیت پیدا کرده است.^{۱۷۵} از نظر تاریخی، اسپارت یکی از نخستین دولت‌شهرهای یونانی بود که رسم همجنس‌خواهی را همچون قاعده‌ای به نمایش

¹⁷⁵ Boys-Stones, 1998: 169.

گذاشت، و در ضمن نخستین دولت شهری هم بود که بازیهای ورزشی را با ورزشکارانی برهنه برگزار کرد.^{۱۷۶} پیوند میان همجنس‌خواهی و جنگ در زندگی سربازخانه‌ای اسپارت چندان نیرومند بود که داشتنِ معشوقِ همجنسِ جوانتر برای مردان جنگاور اسپارتی اجباری بود و بخشی از آموزش نظامی نسل جوانتر محسوب می‌شد.^{۱۷۷} اسپارتهای پیش از آغاز جنگ برای اروس قربانی می‌کردند.^{۱۷۸} این شاید انعکاسی از اهمیت ایزد مهر نزد جنگاوران ایرانی باشد که در دولت‌شهرهای یونانی به عادتِ جنسی فرو کاسته شده است. هرچند در مورد درجه‌ی ارتباط جنسی میان مردان سرباز اسپارتی نیز بحثهایی وجود دارد. چون

¹⁷⁶ Scanlon, 2005: 64-70.

¹⁷⁷ Aelian, *Varia Historia*, 3.10 p.135.

برخی از نویسندگان باستانی نوشته‌اند که ارتباط میان مردان سالمندتر و دوستان جوانترشان در سربازخانه‌های اسپارتی محتوایی جنسی نداشته و شبیه به پسرخواندگی بوده است.^{۱۷۹} البته این تفسیر تا حدودی متأثر از نویسندگان رومی‌ای مانند سیسرو است که در کل می‌کوشیده روابط میان جفتهای همجنس در یونان باستان را پاکیزه و معصومانه نشان دهد و ارتباط اسپارتهای با پسران جوان

¹⁷⁸ Athenaeus of Naucratis, *The Deipnosophists*, XIII.

¹⁷⁹ Xenophon, *Constitution of the Lacedaemonians*, 2.13.

را پدرانۀ قلمداد کرده است.^{۱۸۰} وگرنه در منابع یونانی قدیمی‌تر دلالت جنسی نمایانی در این رسوم دیده می‌شود.

یکی دیگر از نخستین شهرهایی که چنین رسمی در آن باب شد، مِگاراً بود که هم از نظر فرهنگ دوری‌اش به اسپارت شباهت داشت و هم متحد سیاسی آن بود.^{۱۸۱} این شهر در زمینه‌ی اجرای مسابقه‌های ورزشی با شرکت کنندگان برهنه نیز پیشقدم بود و دوندۀ‌ای به نام اورسیپوس^{۱۸۲} که از آنجا برخاسته بود^{۱۸۳}،



¹⁸⁰ Cicero, De Rep., IV. 4.

¹⁸¹ Hammond, 1989: 150.

¹⁸² Orsippus

نخستین ورزشکاری بود که در المپیک برنده شد و در حالی که لخت مادرزاد بود جایزه‌اش را دریافت کرد.^{۱۸۴}

¹⁸³ Pausanias, I.44.1.

¹⁸⁴ Sweet, 1987:125.

در واقع در اواخر دوران کلاسیک ارتباط همجنس‌خواهانه به نوعی نهاد سیاسی تبدیل شده بود و قواعدی برای جلوگیری از فریفتن پسر بچه‌های خردسال به وجود آمده بود که نقض کنندگان‌اش از دید دیگران به گناه هوبریس (غرور و خیره‌سری) متهم می‌شدند،^{۱۸۵} که در ضمن گناه اصلی منسوب به پارسیان نیز بود. از این روست که یکی از مهمترین مورخان یونان باستان هنجارها و الگوهای رفتاری رایج در یونان باستان را چالشی اخلاقی برای ستاینده‌گان امروزش در جوامع مسیحی غربی دانسته است.^{۱۸۶}

درباره‌ی رفتار همجنس‌خواهانه، الگویی هنجارین وجود دارد که معمولاً نادیده انگاشته شده است. آن هم این که تاکید بر این گرایش و بزرگداشت آن

¹⁸⁵ Ferrari, 2002: 139–140.

به اندیشمندان و رهبران سیاسی مخالف ایران منحصر بوده، و و رمزگان و نمادهای متصل بدان نیز انگار واژگونه‌ی تصویر یونانیان از پارسیان بوده است. یونانیان پارسیان را با چند صفت می‌شناخته‌اند: زیبایی و آراستگی و پاکیزگی و به خصوص لباسهای پیچیده و مجلل‌شان، ارتباط نزدیک و صمیمانه و هم‌ترازانه‌شان با زنان، و تنفر و کناره‌جویی‌شان از آمیزش همجنس‌خواهانه. بیانیه‌های سیاسی یونانیان مخالف ایران، از ابتدا تا دوران اسکندر، بر این سه وجه تمایز پارسیان و یونانیان تاکید کرده و به همین دلیل ایرانیان را زن‌صفت و تجمل‌زده و به همین دلیل ناتوان قلمداد می‌کند.

¹⁸⁶ Osborne, 2004: 12, 21.

جالب آن است که رفتار همجنس‌گرایانه‌ای که به ویژه در آثار افلاطون و پیروانش بسیار تبلیغ شده، و به متحد سیاسی محافظه‌کاران آتنی، یعنی اسپارتی‌ها منسوب گشته، دقیقاً واژگونه‌ی انگاره‌ی پارسیان است. اسپارتی‌ها بدان دلیل در اردوی مخالفان ایران ستوده می‌شدند که برهنه‌ی مادرزاد می‌گشتند، حمام نمی‌رفتند و لباس نمی‌پوشیدند، زنان را به مرتبه‌ی بردگان فرو کاسته بودند و عشق را منحصر به ارتباط مرد و مرد می‌پنداشتند. به عبارت دیگر، صرف نظر از این که اسپارتی‌های باستان تا چه پایه به راستی در این کلیشه می‌گنجیده‌اند، در آتن و نزد محافظه‌کاران اشرافی مخالف ایران بدان دلیل ستوده می‌شدند که به واژگونه‌ی تصویر ایرانیان شباهت داشته‌اند.

در جلد بعدی تاریخ خرد، که به نقد و تحلیل اندیشه‌ی افلاطونی اختصاص یافته، پیامدهای سهمگین و پردامنه‌ی چنین برداشتی را به دقت شرح خواهم داد. اما تا اینجای کار آنچه که اهمیت دارد، آن است که مرزبندی میان

دوقطبی دگرجنس‌خواه-همجنس‌خواه روشن شود، و برداشت متضادی درباره‌ی زنان داشته‌اند. یک اردو، که با ایرانیان هم‌سان انگاشته می‌شدند، زن را به عنوان همسر و عضوی فعال در زندگی اجتماعی به رسمیت می‌شمردند. اردوی مقابل که با اسپارتیان و دشمنان ایران یکی دانسته می‌شد، زنان را موجوداتی ناقص و فروپایه در نظر می‌گرفت که سزاوار عشق مردانه نیست. در این مرزبندی است که موقعیت و وابستگی فرهنگی شخصیت‌هایی که حامی سیاسی جنبش سوفیست‌ها بودند، بهتر نمایان می‌شود.





فصلی از «اسطوره‌ی معجزه‌ی یونانی»

سخن سوم: قصه‌ی خانواده‌ی یونانی

گرانیکاه محک زدن درجه‌ی اخلاقی بودن روابط انسانی در یک جامعه، ارتباطاتی است که در درون خانواده جریان دارد. خانواده، کهن‌ترین نهاد تثبیت بازی‌های برنده/برنده‌ی میان کنشگران انسانی است. نهادی که برای هنجارسازی کردار آدمیان، و سازماندهی خواست‌های‌شان در راستای تولید مثل و باز تولید «فرد اجتماعی» تخصص یافته است. امروزه نهاد خانواده به دلیل از میان رفتن ضرورت اقتصادی‌اش و آشکار شدن برخی از جنبه‌های محدودکننده‌اش وضعیتی بحرانی را از سر می‌گذراند، اما در جامعه‌های سنتی خانواده مرکز ثقلی بوده که بسیاری از معانی و قواعد

اخلاقی در دل آن تعریف و اجرا می‌شده‌اند. برای تکمیل تصویری که از اخلاقیات یونانیان به دست آوردیم، باید نگاهی هم به درون خانواده‌ها بیندازیم و روابط انسانی اعضای آن را، و نسخه‌های رفتاری مرتبط با آن را واریسی کنیم.

یکی از مهم‌ترین نقش‌های خانواده در تمام جامعه‌ها، از جمله یونان باستان، سازماندهی و مدیریت نیازهای جنسی اعضای جامعه بوده است. در یونان باستان، چنان که دیدیم، بخش مهمی از روابط جنسی میان شهروندان آزاد در خارج از خانواده و میان افراد هم‌جنس تعریف می‌شده است. شواهد نشان می‌دهد که بخش مهم دیگری از این روابط در قالب روسپی‌خانه‌های عمومی سامان می‌یافته‌اند.

روسپی‌گری، احتمالاً به همراه رهبری شکار، کهن‌ترین «شغل»‌ها در جامعه‌های انسانی است. ساده‌ترین چیزهای قابل تبادلی که در جامعه‌های ابتدایی گردآورنده و شکارچی کهن وجود داشته، زور بازوی مردانه و ظرافت

زنانه بوده است. به این ترتیب، احتمالاً یکی از قدیمی‌ترین ساختارهای کنش متقابل تبادلی به معاوضه‌ی لذت جنسی با کالاهایی مانند غذا، حمایت، و پوشاک مربوط می‌شده است.

در آتن روسپی‌خانه‌های فراوانی وجود داشته که شمار زیادی از روسپیان (پورنای: πορναι) مرد و زن را در بر می‌گرفته است. این گروه زیر نظر مدیری (پورنوبوسکوس: πορνοβοσκος) به ارائه‌ی خدمات می‌پرداخته‌اند. عبارت پورنوگرافی امروزین از همین نام‌های یونانی مشتق شده است. این روسپی‌خانه‌ها به دولت مالیات می‌داده‌اند و همه‌ی خدمتگزاران-شان برده بوده‌اند. دستمزد هر یک از آنها در یکی از کمدهای قدیمی^{۱۸۷} یک اوبول ذکر شده که بسیار کم است و احتمالاً برای مسخره کردن عنوان شده. یکی از خدمات پریکلس به آتنیان که بسیار مورد ستایش نویسندگان

¹⁸⁷ Philemon, 13.8.8.

قدیمی بوده، کاستن از مالیات این مراکز و تأسیس روسپی‌خانه‌های دولتی بوده که قیمت استفاده از این جاها را بسیار پایین آورد.

در رده‌بندی کسانی که خدمات جنسی ارائه می‌کرده‌اند یک لایه بالاتر از روسپیان، رقص‌های پسر و نوازنده‌های دختری قرار داشتند که در مهمانی‌ها (سومپوسیوم: συμποσιον) خدمت می‌کردند. دستمزد آنها کمی کمتر از دو دراکما در روز بوده است^{۱۸۸}. در سطحی بالاتر از این دسته، همدم (هتایری: ἑταίρι) قرار داشته که همیشه زن بوده و گاه با مصاحبش زندگی می‌کرده و دستمزدی بسیار زیاد می‌گرفته است. مشهورترین همدم در جهان باستان آسپاسیای میلتی دوست پریکلس بوده است. آسپاسیا خود

^{۱۸۸} ارسطو، سیاست آتنی، بند ۵۰.۲.

روسی‌خانه‌ی مشهوری داشته است!^{۱۸۹} آسپاسیا دوست سقراط هم بوده و او در چندین گفتگوی مشهور با شاگردانش از وی با احترام یاد کرده است. نخستین کسی که هتایری‌ها را نوعی روسپی دانست، هرودوت بود که رودویس تراکی - که در مصر ساکن بود - را همدمی دانست که به همین دلیل روسپی‌گری می‌کرد.^{۱۹۰} معمولاً هر یک از جفت‌های همجنس مرد برای خود همدم‌هایی هم داشتند. چنان که آریستوگیتون همدمی به نام لئائینیا داشته که در توطئه‌ی قتل هیپارخوس هم‌دستش بود و به همراهش اعدام شد.

نوع دیگر روسپی‌گری، به آنچه در معابد بابل وجود داشته شبیه بود و بعید نیست از همان جا هم وام‌گیری شده باشد. شهر کورینت، که کلا به

خاطر روسپی‌خانه‌هایش شهرت داشت، صاحب معبدی برای آفرودیته بود که در آن روسپیان مقدس (هیرودولوی: ἱεροδούλοι) به خدمت می‌پرداختند. استرابو شمار ایشان را هزار تن می‌داند.^{۱۹۱}



^{۱۹۱} استرابو، کتاب هشتم، بند ۶.۲۰.

^{۱۸۹} پلوتارک، پریکلس، بند ۲۴.
^{۱۹۰} هرودوت، کتاب دوم، بندهای ۱۳۴ و ۱۳۵.

رواج همجنس‌خواهی و رونق روسپی‌خانه‌ها در یونان باستان، نشانه‌ی آن است که نقش خانواده‌ها به عنوان مراکز سازماندهی نیازهای جنسی به تدریج کمرنگ می‌شده است. در چنین شرایطی، کارکرد اصلی خانواده بر تولید مثل و تربیت شهروندان جدید منحصر می‌شود. چنین چرخشی را در اسپارت به خوبی می‌بینیم. چون در این دولت شهر روابط جنسی کاملاً از قلمرو خانواده خارج شده بود و کارکرد تولید مثلی خانواده بسیار مورد تأکید بوده است. در اسپارت، زنان از نظر اجتماعی مرتبه‌ای همتای مردان داشتند. آنان مانند مردان لخت مادرزاد روزگار می‌گذراندند و حق داشتند مانند مردان ورزش کنند و در مجالس عمومی حضور یابند و برقصند.^{۱۹۲} حضورشان در مسابقات ورزشی به قدری چشمگیر بوده که کونیسکا دختر آرخیداموس، شاه اسپارت، قهرمان ارا به‌رانی المپیک 392-396 پ.م. بوده است.^{۱۹۳}

در اسپارت چیزی شبیه به خانواده‌ی کلاسیک وجود نداشته و روابط جنسی هم به این دایره محدود نمی‌شده است. به روایت نیکلای دمشقی مردان اسپارتی همسران خود را وادار به آمیزش با مردان نیرومند و دلاور - چه شهروند و چه بیگانه (کسنوس: ἑταῖροι) - می‌کردند تا فرزندان قوی و زیبا داشته باشند! هم‌چنین زنان در این میان حق انتخاب زیادی داشته‌اند و می‌توانستند از هر کس که بخواهند بچه‌دار شوند، بی‌توجه به این که آن فرد شوهرشان باشد یا نباشد. در میان مردان اسپارتی سپردن زن به دوستان، هم‌چون نوعی هدیه، رسمی عادی محسوب می‌شد. به قول پولیبیوس، اسپارت تنها جامعه‌ی یونانی بود که چند زنی در میان مردمش رواج نداشت، اما چند شوهری در آن رسمی رایج تلقی می‌شد. در ضمن این دولت شهر تنها جایی در یونان بود که در آن زنان هم می‌توانستند مانند زنان ایرانی مالکیت

^{۱۹۲} پلوتارک، لوکورگوس، بندهای ۱۴۱.۱-۱۴۱.۸.^{۱۹۳} پاوسانیاس، کتاب سوم، بند ۸.۱.

زمین و اموال را عهده‌دار شوند. ارسطو به همین دلیل آنها را مسخره می‌کند و «زن ذلیل» (گونایکوکراتومِنوی: γυναικοκρατούμενοι) می‌نامدشان. به روایت او دو پنجم کل زمین‌های اسپارتی در مالکیت زنان بوده است. آزادی جنسی باورنکردنی اسپارت‌ها تا حدودی معلول نیاز مبرم‌شان به سرباز بوده است. چیزی که غریزه‌ی جنسی را در میان‌شان به «فن تولید بچه» (تکنوپوئیّا: τεκνοποιία) تبدیل می‌کرده است. اخلاق اجتماعی اسپارت‌ها هم در این مورد جالب است. مردی که کمتر از سه پسر داشت تمسخر می‌شد و افراد مجرد (آگامیون: αἰγάμιον) به قدری از نظر اجتماعی زیر فشار بودند که به ندرت یافت می‌شدند. کسی هم که در سنین پیری زنی جوان را تصاحب می‌کرد «اوپسیگامیون» (οπισθαμιον) نامیده می‌شد و به دلیل «تلف کردن رجمی بارور» شماتت می‌شد.

فن تولید بچه، خانواده را از وضعیت حوزه‌ای خصوصی و انباشته از علاقه‌های عاطفی خارج کرده و آن را به نهادی برای تولید سربازان آینده تبدیل می‌کرد. درجه‌ی دولتی بودن و عمومی بودن ازدواج و بچه‌دار شدن از این‌جا روشن می‌شود که مردان و زنان اسپارتی حق نداشتند در مورد حق زندگی فرزندان‌شان تصمیم بگیرند. کسانی که در این شهر بچه‌دار می‌شدند فرزندان‌شان را نزد شورای مشایخ (لِسَخِه: λῆσχη) می‌بردند. آنها با معاینه-ی بچه و بررسی نیرومندی و زیباییش تعیین می‌کردند که زنده بماند یا بمیرد. اگر رای شورا بر این قرار می‌گرفت که بچه زنده نماند، والدینش او را به کوه تایگِتوس می‌بردند و در سوراخی که تبعیدگاه (آپوِتَتای: ἀποθεταί) خوانده می‌شد می‌انداختند تا طعمه‌ی جانوران شود.^{۱۹۴}

در سایر دولت‌شهرها انضباط اسپارتی بر تولید مثل در خانواده حاکم

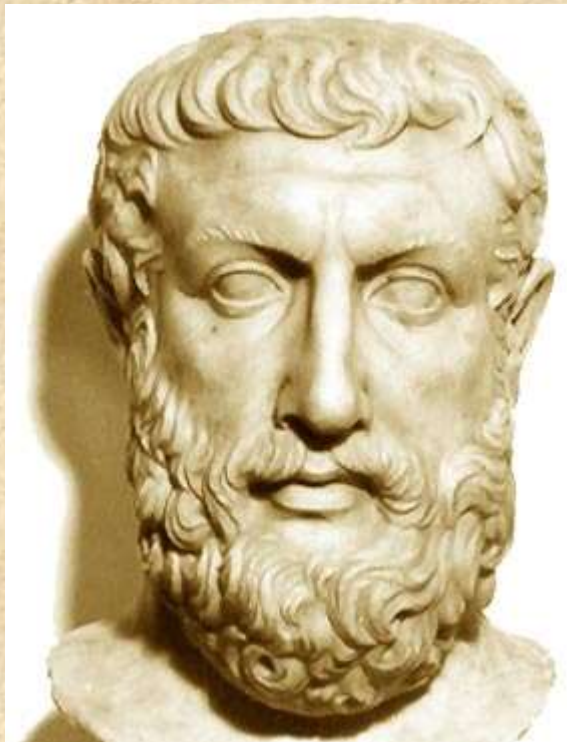
^{۱۹۴} پلوتارک، لوکورگوس، بندهای ۱۶.۱ و ۱۶.۲.

نبود، و به همین ترتیب آزادی پر دامنه‌ی زنان هم وجود نداشت. در این شهرها خانواده وضعیت کهن‌تر خود را حفظ کرده و به زیر واحدی از نهادهای پولیس تبدیل نشده بود. با وجود این، رواج همجنس‌بازی و محدود نشدن ارضای جنسی به درون خانواده، بخشی از انسجام فیزیولوژیک آن را از میان برده بود. در غیاب انضباطی که از سوی دولت‌شهر به خانواده‌ها تحمیل شود، ساختار خانواده در این شهرها وضعیتی شکننده به خود گرفته بود و موقعیت حقوقی اعضای آن با ابهام بسیار مواجه بود. مفهومی که در این میان سلسله‌مراتب حقوق را در این خانواده‌ها برقرار می‌کرد، بر اطراف محور حرام‌زادگی و حلال‌زادگی سازمان می‌یافت.

یکی از مفاهیم مهمی که در جامعه‌ی یونانی موقعیت اجتماعی فرد را تعیین می‌کرد، این بود که حرام‌زاده باشد یا حلال‌زاده. تعبیر یونانیان با مفهومی که امروز ما از کلمه‌ی حرام‌زده برداشت می‌کنیم متفاوت بوده است. امروز ما حرام‌زاده را محصول آمیزش زن و مردی می‌دانیم که به طور رسمی

با هم ازدواج نکرده باشند، اما در یونان باستان چیزی شبیه به ازدواج رسمی وجود نداشت و آنچه رسمیت یک آمیزش را تعیین می‌کرد موقعیت نژادی و قبیله‌ای دو طرف بوده است.

واژه‌ی یونانی برای حرام‌زاده «نوتوی» (νοθοι) است. با تعریفی ساده، حرام-زاده کسی بوده که، به جای اتصال به خاندان پدرش، توسط خاندان مادرش نگهداری شود.



یونانیان موقعیت اجتماعی حرام‌زاده را با عبارت «اک لارناکوس» (εκ λαρνακος) توصیف می‌کردند که «خارج از دسته و بیرون از صندوق» معنا می‌دهد و به پذیرفته نشدن کودک در اجتماع قبیله‌ای دلالت می‌کند. این مفهوم درمقابل فرزندان مشروعی قرار می‌گرفت که پدرشان آنها را به ارث‌بری می‌پذیرفت و به همین دلیل هم «ایتایگنس» (ιθαγενής) یعنی «قانونی‌زاده» نامیده می‌شدند. نوتوی، واژه‌ای بود که با نقص و فرومایگی پیوند داشت. در واقع، این مفهوم به نوعی نقص در حرام‌زاده‌ها دلالت می‌کند، شبیه به نقصی که عقاید عمومی به دختران هنگام از دست دادن باکرگی‌شان منسوب می‌کنند. یونانیان نوعی آیین ور^{۱۹۵} داشتند که

^{۱۹۵} رسمی برای رسیدگی به امور حقوقی و داوری در مورد جرم متهم که با اعمال کاری خطرناک بر او همراه بوده و با این پیش‌فرض پشتیبانی می‌شده که خدایان یا نیروهای طبیعت

دختری را که باکرگی‌اش مورد سوال بود، دست و پا بسته به رودخانه می‌انداختند و معتقد بودند فقط دختر غیرباکره که «ناقص شده» در آب فرو می‌رود. حرام‌زاده هم از دید ایشان کسی بود که بدون پیوندهای قبیله‌ای از پشت پدری در جامعه زندگی کند، و به همین دلیل هم ناقص شده باشد. این امر اهمیت روابط عشیره‌ای در یونان باستان را نشان می‌دهد. این شکل خاص از تعریف هویت فردی در زمینه‌ای قبیله‌ای، همان چیزی بوده که «من» هر یونانی را به عضوی از قبیله‌ای و شهروندی از دولت‌شهری فرو می‌کاست و به همین دلیل جایگاه حقوقی و سیاسی وی را در کلیتی تبارشناسانه حل می‌کرد. این البته با مفهوم فردیتی که امروز ما می‌فهمیم کاملاً متفاوت است، و بیشتر به وضعیت فرد در جامعه‌های عشیره‌ای شباهت دارد که هنوز بقایایش

به فرد پیگناه صدمه نمی‌زنند. مثلاً سیاوش که برای اثبات بی‌گناهی خود از میان آتش گذشت نوعی آیین ور (ordeal) را از سر می‌گذراند.

در گوشه و کنار جامعه‌های سنتی دیده می‌شود.

این ناقص بودن حرام‌زاده، در اساطیر و ادبیات یونانی به اشکال گوناگون بازتاب یافته است. مثلاً یونانیان به رابطه‌ای میان حرام‌زادگی و لنگی قایل بودند. افلاطون معتقد بود که ارواح حرام‌زاده سست‌عنصر و مفلوج هستند. کسنوفانس هم روایت می‌کند که لوساندروس توانست اسپارت‌ها را قانع کند که آگسیلائوس، با وجود لنگ بودنش، شاه شایسته‌تری از لئوتوخیدسِ حرام‌زاده محسوب می‌شود.

هرودوت وقتی که ماجرای جبار کورینت، کوپسلوس، را تعریف می‌کند مادرش را لنگ می‌داند و می‌گوید که پاهایی کج داشته و به همین دلیل کسی با او ازدواج نمی‌کرده است. چنان که گفتیم، نام پسرش کوپسلوس را از «کوپسیله» به معنای صندوق و جعبه مشتق دانسته‌اند. اما یک اشتقاق دیگر برای آن، خودِ کوپسلوس است که نام پرنده‌ای با پاهای کج است و نام دیگرش «آپوس» (απουσ) به معنای «بی‌پا» است. در واقع، دلیل طرد شدن

این کودک از خاندان باکیادها این بود که حرام‌زاده محسوب می‌شد. نه به این دلیل که این زن شوهری رسمی نداشته، بلکه بدان دلیل که این شوهر عضوی از خاندان باکیادها محسوب نمی‌شده است.

مشابه همین‌ها در مورد خدایان هم رواج داشت. در اساطیر یونان، داستان جالبی وجود دارد که در آن زن و شوهر همیشه در حال مشاجره‌ی آسمانی - زئوس و هرا - به نوعی مسابقه‌ی بکرزایی می‌پردازند. زئوس آتنا را از سر خود بیرون می‌دهد که سالم و زیبا و خردمند است، و هرا تیفون و هفائستوس را می‌زاید که اولی هیولایی مهیب است و پاهایی شبیه مار دارد، و دیگری پایش کج است و لنگان راه می‌رود. به این ترتیب به نظر می‌رسد یونانیان بین نقص جسمی - به ویژه لنگ بودن - و نظام حقوقی مادر تباری و حرام‌زادگی ارتباطی قایل بوده‌اند. در واقع، آنچه در دولت‌شهر یونانی فرد را کامل می‌کرده و باعث می‌شده بتواند «روی پای خودش راه برود»، اتصالش به قبیله‌ای بوده است. اتصالی که تنها از مجرای پدر می‌توانسته برقرار شود،

و در غیاب این شرایط فرد به نوعی لنگی اجتماعی دچار می‌شده است. یک خانواده‌ی عادی یونانی از مردی تشکیل می‌شد که چند زن داشت و آنها را با بچه‌های‌شان دور از هم در جاهایی مجزا نگه می‌داشت. فقط یکی از این زنان رسمی و قانونی بود، اما این زن قانونی می‌توانست تغییر کند و احتمالاً رسمیت زن به میل شوهرش و ارجی که برای او قایل بود مربوط می‌شد. البته تبار وی و قبیله‌ای که به آن منسوب بوده است هم در این میان بسیار مهم بوده‌اند. به همین دلیل هم اسکندر، که ولیعهد فیلیپ بود، پس از ازدواج او با زنی دیگر و تصمیمش برای این که او را زن قانونی خود بنامد موقعیت خویش را در خطر دید و احتمالاً راهی برای از میان برداشتن پدرش پیدا کرد. یونانیان این برادران و خواهران ناتنی را که پدری مشترک و مادری متفاوت داشتند «آمفی‌متوپس» (αμφιμητορες) می‌نامیدند.

زنان یک مرد، به این ترتیب همواره در حال رقابت و دشمنی با هووهای‌شان بودند و بچه‌ها نیز دشمن یک‌دیگر محسوب می‌شدند. به شکلی

که معمولاً یک‌دیگر را به قتل می‌رساندند. این قضیه زیاد دور از انتظار نیست، چون با ارث بردن یکی از فرزندان رقیب سایر بچه‌ها از ارث محروم می‌شدند و ممکن بود به مرتبه‌ی غریبه‌ها یا بردگان فرو کاسته شوند. به این شکل بود که رفتار هرمیونه، زن دوم نئوپوتلموس برادر آخیلس، که به‌خاطر نازایی به آندروماخه، زن قبلی هکتور که حالا برده‌ی نئوپوتلموس شده و از او بچه داشت، رشک می‌برد و در فرصتی مناسب او را می‌کشد. هم‌چنین اسکندر به همین دلیل، به محض به قدرت رسیدن، تمام برادران ناتنی خود را از میان برداشت.

دشمنی همیشگی و شدید میان اعضای یک خانواده، نگره‌داری کردن از همه‌ی زن و بچه‌ها در کنار هم و تلاش برای تشکیل یک خانواده‌ی گسترده‌ی صمیمی را به کاری ناممکن تبدیل می‌کرد. در اساطیر یونانی، تنها کسی که کوشید چنین کاری را انجام دهد، یاسون بود که سعی کرد زنش مدآ و فرزندانش را با زن جدیدش، گلاوکه، در یک خانه نگه دارد و به همین

دلیل هم به همراه گلاوکه و تمام فرزندان‌ش به دست مدآ به قتل رسید.

از دید مالینوفسکی، مفهوم حرام‌زادگی نشانه‌ای از مردسالار بودن جامعه است. در چنین جامعه‌هایی ارتباط کودک با یک مرد بند ناف‌ی است که او را به روابط اجتماعی رسمی متصل می‌کند. روابط زیست‌شناختی میان پدر و کودک بسیار پنهان است، ولی رابطه‌ی مادر و کودک قابل کتمان نیست. به همین دلیل هم در مورد هویت پدر همیشه تردید وجود دارد. در جامعه‌های پدرسالار ابتدایی رابطه‌ی فیزیولوژیک و توارثی میان مرد و کودک مهم تلقی نمی‌شود، بلکه همین ماهیتِ روابط اجتماعی بین کودک و پدرش تعیین‌کننده است.

حرام‌زادگی، در واقع، قطع شدن این بند نافِ اجتماعی و وانهاده شدن کودک به مادرش است؛ امری که در جامعه‌ای پدرسالار خطرناک تلقی می‌شود و به محرومیت کودک از حقوق اجتماعی می‌انجامد. به این شکل، کودکِ حرام‌زاده موقعیت و جایگاهی شبیه به مادرش پیدا می‌کند، که پست و

ناخوشایند است. به این ترتیب، می‌توان این مضمون رایج در اساطیر یونانی را هم بهتر فهمید که در آن کودکان حرام‌زاده همیشه به نفرینی که مادرشان را گرفتار کرده، دچار می‌شوند و سرنوشت‌شان با بخت مادرشان تعیین می‌گردد.



معنای اصطلاح لاتینی برای حرام‌زاده در این‌جا روشن‌گر است. رومیان حرام‌زاده را *fillius nullius* می‌نامیدند که یعنی «بچه‌ی هیچ‌کس». یعنی مادرِ کودک از نظر اجتماعی هیچ‌کس تلقی می‌شده است. درجه‌ی اهمیت و ارزش حقوقی‌ای که مفهوم حرام‌زادگی دارد، می‌تواند به

عنوان شاخصی برای سنجش شدت پدرسالار بودن یک جامعه به کار گرفته شود. در یکی از پژوهش‌های خوبی که در این مورد انجام شده^{۱۹۶}، نشان داده‌اند که آتن جامعه‌ای بسیار پدرسالار، و اسپارت نظامی کمتر پدرسالار بوده است. در قانون سولون تنها فرزندی مشروع تلقی می‌شود که پدر و مادرش هردو شهروند باشند. به این ترتیب، حق شهروندی چیزی بود که با شرط لازم شهروند بودن هر دو والد به ارث می‌رسید. سایر انواع بچه‌ها نامشروع تلقی می‌شدند. این کودکان در خانواده‌های فقیر به برده‌داران فروخته می‌شدند و در خانواده‌های دولت‌مند به عنوان بیگانه از حقوق شهروندی، حق مالکیت زمین، و امکان مشارکت سیاسی محروم می‌شدند^{۱۹۷}. در مقابل، در اسپارت حرام‌زادگی معنای چندانی نداشت. در واقع اسپارته‌ها چیزی شبیه

^{۱۹۶} Ogden, 1997.

^{۱۹۷} دموستن، ۴۸.۱۸.

به ازدواج نداشتند. تنها مناسکی هم که برای رسمی جلوه دادن ازدواج داشتند، نوعی تجاوز نمادین به عروس بود. به نظر می‌رسد در اسپارت شکلی از هرج و مرج جنسی رواج داشته که مفهوم حرام‌زادگی را خود به خود بی‌معنا می‌ساخته و رابطه‌ی اصلی فرزند و جامعه را از مجرای مادرش برقرار می‌کرده است. در کل متن‌های مربوط به اسپارت تنها یک بار به عبارت حرام‌زاده (نوتوی) اشاره شده است^{۱۹۸}.

با مرور این شواهد می‌بینیم که الگوی خاص کنش متقابلی که در میان شهرها و قبیله‌ها رایج بوده و به خیانت‌های پیاپی، کشتار، و زد و بندهای پنهانی می‌انجامیده، در سطحی خردتر، در لایه‌ی خانواده‌های یونانی هم به شکلی دیگر در جریان بوده است.

^{۱۹۸} کسنوفانس، هلنیکا، بند ۵.۳۹.



جامعه‌شناسی همجنس‌خواهی

(نقاشی‌ها از ولادیمیر وولگوف - Vladimir Volegov)

و اگوست رنوار - August Renoir)

اگر با نگاهی عینی و آماری به الگوهای رفتار جنسی آدمیان بنگریم، همجنس‌خواهی را در زمینه‌ی سلیقه‌ها و سوگیری‌های جنسی دیگر رگه‌ای حاشیه‌ای و کم بسامد اما پایدار و دیرپا و فراگیر خواهیم یافت. در کل استخوان‌بندی ساخت خانواده در انسان با آنچه که در سایر نخستی‌ها می‌بینیم شباهتی چشمگیر دارد. در نخستی‌های عالی و همچنین بیشتر پستاندارانی که در گله زندگی می‌کنند، هسته‌ی مرکزی نظام اجتماعی از یک نر و یک ماده‌ی زایا تشکیل شده که برای مدتی با هم و برای مدتی با فرزندان‌شان زندگی می‌کنند.

یعنی نوعی برهم‌افتادگی زمانی در زیستِ نر و ماده، و ماده و جفتش همیشه دیده می‌شود. گاهی این برهم‌افتادگی به زیستنِ نر و ماده و فرزندان‌شان منتهی می‌شود و این هسته‌ایست که الگوهای پیچیده‌تری از ساخت خانواده بر مبنایش شکل می‌گیرد. در کل هرچه برهم‌افتادگی زمانیِ «با هم بودن» نر و ماده و والدین و فرزندان بیشتر باشد، ساخت اجتماعیِ برآمده از آن پیچیده‌تر و توسعه یافته‌تر خواهد بود. بر این مبنا خانواده مثل گله‌ی نشخوار کنندگان یا دسته‌ی گربه‌سانان و سگ‌سانانِ شکارچی، یک طبقه‌ی طبیعی و سیستمی زیست-جامعه‌شناسانه است که مستقل از تعریف‌ها و سوگیری‌های جامعه‌شناسانه‌ی ناظران، در طبیعت می‌توان مشاهده‌اش کرد. بدیهی است که این مفهوم خانواده که در جامعه‌شناسی زیستی تعیین می‌شود با مفهوم عامیانه‌ی آن که خانواده‌ی هسته‌ای یا خانواده‌ی گسترده‌ی آشنا تفاوت دارد، که خود صورتی خاص و حالتی ویژه از مفهوم کلان پیشین است، در بافت جوامع انسانی امروزمین.

خانواده به ویژه در خویشاوندان نزدیک انسان یعنی شامپانزه و بونوبو شباهت‌های چشمگیری به انسان دارد. در میان کل پستانداران بونوبو نزدیکترین شباهت خانوادگی را به انسان دارد و این به خاطر پنهان بودن دوران قاعدگی ماده در این دو گونه است که زمان تخمک‌گذاری را مبهم می‌سازد و نرها را به همراهی با ماده‌ها، تامین منابع برایشان، و جفتگیری پیوسته و مداوم با ایشان وادار می‌سازد. سلسله مراتبی که از نرها در جوامع انسانی شکل می‌گیرد، کمابیش با آنچه در شامپانزه‌ها می‌بینیم برابر است و بونوبوها هم که جامعه‌ای مادرسالار دارند شکلی موازی از آن را در جنس ماده نمایش می‌دهند. سلسله مراتب یاد شده دسترسی نرهای والامرتبه به منابع و محروم ماندن نرهای فروپایه از آن را ایجاب می‌کند. مهمترین منبعی که نرها بر سرش با هم رقابت می‌کنند، رحم ماده‌هاست و از این رو پایگاه یک میمون نر را بر مبنای شمار فرزندانی که تولید می‌کند می‌توان ارزیابی کرد.

این را می‌دانیم که میان نخستی‌ها پیوندی نمایان میان رتبه‌ی اجتماعی نرها و کامیابی تولید مثلی‌شان وجود دارد. یعنی فرادستی نرها در سلسله مراتب قبیله‌شان باعث می‌شود با شمار بیشتری از ماده‌ها جفتگیری کنند و فرزندان بیشتری به دنیا بیاورند. یک پژوهش بر بابون‌های ساواناهای آفریقا نشان داده که در یک دوره‌ی چهار ساله، نر غالب قبیله پدر ۸۱٪ فرزندان زاده شده بوده است. در حالی که همان نر پیش از آن که به نر آلفا تبدیل شدن و بعد از عزل شدن از رتبه‌اش در همین وازه‌ی زمانی ژن خود را تنها به ۲۰٪ فرزندان قبیله منتقل کرده بود.



پژوهشهای فراوانی در دست است که نشان می‌دهد در انسان نیز همین قاعده پا برجاست. یعنی مردانی که موقعیت اجتماعی مناسبتر و منزلت والاتری دارند در کل شمار بیشتری بچه دارند. در یک پژوهش دقیق که در میان قوم یانومامی انجام پذیرفته، شباهت این الگو با آنچه در سایر نخستین‌ها می‌بینیم به خوبی نمایان است. مردم یانومامی برای نامیدن رئیس قبیله‌ی خود از کلمه‌ی اونوکای^{۱۹۹} استفاده می‌کنند و این بدان معناست که فرد مورد نظر دست کم یک مرد دیگر را به قتل رسانده است. بنابراین در این قبیله دستیابی به ریاست قبیله درست مانند بابون‌ها با ابراز خشونت نسبت به نرهای دیگر ممکن می‌شود. ناپلئون

¹⁹⁹ Unokai

²⁰⁰ Napoleon Chagnon

²⁰¹ Chagnon, 1979.

شاینون^{۲۰۰} که پژوهش پر دامنه‌ای بر این مردم انجام داده،^{۲۰۱} با بررسی چهارصد مرد نشان داده که ۱۳۷ تن از اونوکای‌ها روی هم رفته ۶۷۱ بچه داشتند (به طور متوسط هر اونوکای ۴/۹ بچه)، در حالی که ۲۴۳ مرد دیگر روی هم رفته پدر ۳۸۰ فرزند محسوب می‌شدند (به طور متوسط حدود ۱/۶).^{۲۰۲}

این آمارها تنها به قبایل بدوی امروزی مربوط نمی‌شود. بر اساس پژوهشی که لورا بتزیگ^{۲۰۳} بر عهد عتیق انجام داده، آشکار است که در این متن مردان قدرتمند و رهبران قومی یا دینی شمار بیشتری از زنان و کنیزان را برای همبستری در اختیار دارند و اشاره‌های فراوانی به هم‌آغوشی ایشان با زنان مردان

²⁰² Chagnon et al., 1970: 339–349

²⁰³ Laura Betzig

دیگر به چشم می‌خورد که مجرای داود و زن یکی از سردارانش یکی از آنهاست.^{۲۰۴} خود داود هشت زن رسمی و ده زن صیغه‌ای داشت و پدر بیست فرزند محسوب می‌شد. رحوبوآم هجده زن رسمی و شصت صیغه و هشتاد و پنج فرزند داشت و ابیجاء هم هجده زن و سی و هشت فرزند داشت.

مشهورترین پژوهش در این زمینه را تاتیانا زیرال^{۲۰۵} انجام داده است. او سی و دو شاخص ژنتیکی را بر کروموزوم Y مردان آسیایی (۲۱۲۳ نفر) در شانزده جمعیت بررسی کرد و به این نتیجه رسید که ۸٪ کل مردان آسیایی جد مشترکی داشته‌اند که هزار سال پیش در مغولستان زندگی می‌کرده و بنابراین به احتمال

²⁰⁴ Betzig, 2005: 326-346.

²⁰⁵ Tatiana Zerjal

زیاد خود چنگیزخان بوده است. فرزندان این جد مشترک در حال حاضر نیم درصد از کل مردان روی کره‌ی زمین را تشکیل می‌دهند، که شمارشان به ۱۶ میلیون نفر بالغ می‌شود، و این فارغ از نوادگان دختری است که احتمالاً جمعیت مشابهی را شامل می‌شوند.^{۲۰۶} بر این مبنا چنگیزخان بارورترین مرد تاریخ (یا از دید جامعه‌شناسی زیستی، آلفاترین نر!) محسوب می‌شود. پس از انقلاب صنعتی و در جامعه‌ی مدرن همبستگی میان شمار فرزندان و منزلت اجتماعی گسیخته شده و مردان فرادست شمار فرزندان زیادی ندارند. با این همه پژوهشها نشان می‌دهد که همچنان از نظر فعالیت جنسی و شمار شریکهای جنسی‌شان بر بقیه‌ی

²⁰⁶ Zerjal et al., 2003: 717-721.

مردان برتری چشمگیری دارند. با توجه به این که ساختارهای اجتماعی مربوط به ارتباط پدر و فرزند از نظر تکاملی به نسبت جدید است، مردان همچنان بر اساس همان روالی که در جامعه‌ی شامپانزه‌ها هم می‌بینیم بر شمار زنانی که با ایشان همبستر می‌شوند تمرکز دارند و نه شمار فرزندان که به طور رسمی به عنوان فرزندشان اعتبار می‌یابند.

سوگیری جنسی نرها و ماده‌ها هم در نخستی‌ها و به ویژه انسان بر مبنای همین رقابت نرها با هم و منبع بودن رحم زنان تعیین می‌شود. داده‌های فراوانی در دست است که نشان می‌دهد مردان هنگام انتخاب جفت به زیبایی و جوانی زنان بیشتر توجه دارند، و اینها شاخصهایی است که سلامت بدن و شایستگی زیستی زن (زیبایی) و توانایی باروری وی (جوانی) را نشان می‌دهد. زنان در مقابل بیشتر به رتبه‌ی اجتماعی و منابعی که مردان در اختیار دارند حساسیت

نشان می‌دهند و بر این مبنای جفت خود را انتخاب می‌کنند، و این عاملی است که در دراز مدت می‌تواند پرورش فرزند را آسان یا دشوار سازد.



چنین می‌نماید که شاخص‌های مربوط به جذابیت در جریان دگرگونی سوگیری جنسی تغییری نکنند. یعنی به عنوان مثال این را می‌دانیم که در مردان زیبایی ظاهری و جوانی شریک جنسی یکی از متغیرهای مهم تعیین جذابیت

است، در حالی که در زنان زیبایی ظاهری تا این حد محوری نیست و جوانی اصولاً اهمیتی ندارد. در مردان همجنس‌گرا همچنان جوانی و زیبایی مهم است و در زنان همجنس‌گرا همچنان این دو عامل مهم نیست. از این رو با وجود آن که همجنس‌گرایان فردِ همجنس خود را برای هم‌آغوشی انتخاب می‌کنند، زیربنای تشخیص جذابیت جنسی‌شان همچنان مانند دگرجنس‌خواهان سازمان یافته است.^{۲۰۷}

پژوهشی پیرامون بر ۹۵۰ نفر با قومیتها و سوگیری‌های جنسی گوناگون انجام پذیرفته که نشان می‌دهد مردان همجنس‌خواه خودانگاره‌ای زنانه‌تر و مردان

²⁰⁷ Buss, 2008: 60-61.

²⁰⁸ Childhood Gender Nonconformity

همجنس‌خواه خودانگاره‌ای مردانه‌تر از حالت عادی دارند. همین پژوهش نشان می‌دهد که این تصویر جنسی از خویش در دوران کودکی ریشه دارد و بخش بزرگی از همجنس‌خواهان در دوران کودکی به حالت ناهمنوایی جنسی کودکان (CGN)^{۲۰۸} مبتلا بوده‌اند.^{۲۰۹}

در یکی از دقیق‌ترین پژوهشهایی که درباره‌ی الگوی جفت‌گزینی همجنس‌خواهان انجام شده، هشتصد آگهی دوست‌یابی در آمریکا مورد تحلیل قرار گرفت. نتیجه آن بود که سازگار با انتظار اولیه، زنان کمتر از مردان به زیبایی و جذابیت ظاهری جفت خویش اهمیت می‌دهند و زنان همجنس‌گرا و

²⁰⁹ Lipka, 2008: 684-593.

دگرجنس‌گرا تفاوتی از این نظر نداشتند. تنها ۱۹/۵٪ از گروه نخست و ۱۸٪ از گروه دوم جذابیت طرف مقابل را مهم دانسته بودند و بدان اشاره داشتند. در مقابل مردان برای جذابیت اهمیت بیشتری قایل بودند، اما آشکارا اشاره‌ی مردان دگرجنس‌خواه (۴۸٪) در این زمینه از مردان همجنس‌خواه (۲۹٪) بیشتر بود. در این میان انتظار می‌رفت اشاره به جذابیت ظاهری خود و عرضه داشتن‌اش در میان زنان بیش از مردان باشد. درباره‌ی زنان دگرجنس‌خواه (۶۹/۵٪) و مردان دگرجنس‌خواه (۴۲/۵٪) این پیش‌بینی درست از آب در آمد. اما جالب آن بود که مردان همجنس‌خواه موقعیتی بین مردان و زنان عادی (۵۳/۵٪) داشتند و زنان همجنس‌خواه در این میان کمترین اشاره به جذابیت خود را نشان می‌دادند (۳۰٪). بی‌توجهی در شکل ظاهری شریک جنسی نزد زنان همجنس‌خواه از اینجا هم معلوم می‌شد که تنها ۱۶٪ از آنها از طرف مقابل عکس‌اش را درخواست کرده بودند، در حالی که زنان دگرجنس‌خواه (۳۵٪)، مردان دگرجنس‌خواه (۳۷٪) و

مردان همجنس‌خواه (۳۴/۵٪) در این مورد همانند عمل می‌کردند و برای شکل ظاهری شریک جنسی‌شان اهمیت بیشتری قایل بودند. همین تمایز میان زنان همجنس‌خواه و سه گروه دیگر درباره‌ی خواست‌ها از شکل ظاهری طرف مقابل هم نمود داشت. زنان همجنس‌خواه بسیار به ندرت (۷٪) شاخصی ریختی مانند قد و وزن و رنگ چشم یا عنصری ظاهری را از طرف مقابل طلب می‌کردند. در حالی که زنان دگرجنس‌خواه (۲۰٪)، مردان دگرجنس‌خواه (۳۳/۵٪) و مردان همجنس‌خواه (۳۸٪) در این زمینه مشابه رفتار می‌کردند. زنان همجنس‌خواه در ابراز ویژگیهای ریختی خویش نیز به همین اندازه خست به خرج می‌دادند و در اشاره به ظاهر خویش امساک می‌ورزیدند. تنها ۴۱/۵٪ از آنها به ویژگیهای فیزیکی خود اشاره کرده بودند و این قدری غریب می‌نماید چون آگهی‌های یاد شده اصولاً بر این مبنا به نتایجی موفق یا ناموفق منتهی می‌شد. باز هم زنان

دگرجنس‌خواه (۶۴٪)، مردان دگرجنس‌خواه (۷۱/۵٪) و مردان همجنس‌خواه (۷۴٪) در این زمینه شباهتی با هم داشتند.^{۲۱۰}

بنابراین در جوامع انسانی با سوگیری‌هایی پیش‌تنیده در سطح روانشناختی روبرو هستیم که جذابیت جفت را تعیین می‌کند و این سیم‌کشی ژنتیکی در همجنس‌خواهان و دگرجنس‌خواهان کمابیش به یک شکل دیده می‌شود. هرچند شواهدی هست که نشان می‌دهد به طور مشخص زنان همجنس‌گرا به خاطر غیرجذاب دانستن خویش توقع جذاییتی هم از طرف مقابل ندارند. چنان که دیدیم، سوگیری جنسی به یک عامل یگانه وابسته نیست و

²¹⁰ Buss, 2008: 61-62.

²¹¹ Perrin, 2002; Frankowski, 2004: 1827-1832.

مجموعه‌ای از متغیرهای ژنتیکی زیست‌شناختی و اثرات محیطی همجنس‌گرایی را ایجاد می‌کنند. تنها توافقی که امروز میان دانشمندان وجود دارد به پیچیدگی این عوامل مربوط می‌شود، و این نکته که گویا سوگیری جنسی طبیعی یا انحراف از آن در سنین پایین کودکی شکل می‌گیرد.^{۲۱۱} در واقع ترکیبی از عوامل زیستی و اجتماعی است که در نهایت سوگیری جنسی فرد را تعیین می‌کند. با این همه چنین می‌نماید که محیط زندگی و تجربیات کودکی افراد به تنهایی در این که همجنس‌گرا شوند اثری ندارد،^{۲۱۲} و آن زیربنای زیست‌شناختی و عصبی-هورمونی خاص باید باشد تا چنین سوگیری‌ای نمایان شود.

²¹² Långström, Rahman, Carlström and Lichtenstein, 2008: 75-80.



جوامع انسانی در برابر رفتار همجنس‌خواهانه واکنشهای متفاوتی انجام داده و به اشکال گوناگون آن را فهم و تفسیر کرده و راهکارهایی را برای مدیریت‌اش بنا نهاده است. بر اساس یک پژوهش مقایسه‌ای که بر ۴۲ فرهنگ انجام شده، ۴۱٪ این فرهنگها همجنس‌گرایی را امری به شدت ناپذیرفتنی و

نکوهیدنی قلمداد می‌کردند، و تنها ۲۱٪ نسبت به آن موضع منفی نداشتند و آن را پذیرفتنی یا بی‌اهمیت می‌شمردند. جالب این که مفهوم همجنس‌خواهی در ۱۲٪ از فرهنگها اصولاً وجود نداشت. از نظر بسامد هم بر مبنای جمع‌بندی هفتاد پژوهش مردم‌نگارانه معلوم شده که در ۵۹٪ از جمعیت‌های انسانی همجنس‌خواهی امری کمیاب یا نایاب محسوب می‌شده و در ۴۱٪ جوامع چنین رفتاری از بسامد لازم برای صورت‌بندی اجتماعی فراتر می‌رفته و نمودی عینی داشته است.^{۲۱۳} پژوهشی که کرک‌پاتریک بر بیست و یک جامعه‌ی انسانی انجام داده نشان می‌دهد که در کل همجنس‌گرایی مردان بیش از زنان رواج و پذیرش دارد. در میان جوامع مورد بررسی او یازده مورد (۵۲٪) تنها به همجنس‌گرایی مردان میدان می‌دادند،

²¹³ Hotvedt, 1990.

در حالی که تنها یکی‌شان (۹/۴٪) تنها همجنس‌گرایی زنان را مجاز می‌دانست و ۹ تای باقی مانده درجاتی از هردو را نمایان می‌ساخت.^{۲۱۴}

در این چارچوب آماری در واقع تا حدودی چنین می‌نماید که واژگونی ادعای فمینیست‌ها و هواداران همجنس‌گرایی درباره‌ی سرکوب سوگیری جنسی درست باشد. یعنی به ظاهر در آنجا که ساز و کارهای قدرت اجتماعی به کار می‌افتند و مهار و محدودیتی را ایجاد می‌کنند و شکلی از اجبار را بر رفتار جنسی حاکم می‌کنند، این جریان بیشتر در جهت همجنس‌خواهی فشار وارد کند تا دگرجنس‌خواهی. این درست برعکس ادعای فمینیست‌هایی است که مدعی‌اند

افراد در حالت عادی دگرجنس‌خواه نیستند و زیر فشار اجبارها و هنجارهای اجتماعی به این سمت رانده می‌شوند.

چنان که گفتیم، رفتار همجنس‌خواهانه‌ی خالص در شرایطی رخ می‌نماید که تماس میان زنان و مردان برقرار باشد و امکان دسترسی به جفت ناهمجنس وجود داشته باشد و باز فرد جفتی همجنس را برگزیند. باز هم گفتیم که بسامد همجنس‌خواهی در تمام جوامع انسانی کمابیش یکسان بوده و در همان دامنه‌ی ۱-۵٪ نوسان می‌کند. این بسامد نه تنها در جوامع انسانی متنوع امروزیین ثابت است، که داده‌های تاریخی در دسترس نشان می‌دهند که در برشهای زمانی پیشین هم عدد یاد شده در همین حدود بوده است. یعنی درجه‌ی رواداری یک جامعه

²¹⁴ Poiani, 2010: 56.

نسبت به همجنس‌خواهی یا سرکوبگر بودن‌اش تأثیری بر بسامد همجنس‌خواهان به جا نمی‌گذارد. از این رو آشکار است که با پدیداری زیست‌شناختی سر و کار داریم که در سطحی زیربنایی‌تر از هنجارهای اجتماعی بروز می‌کند و توسط ساز و کارهای قدرت «تولید» نمی‌شود، هرچند توسط این ساز و کارهای معانی متفاوتی به خود می‌گیرد و سبکهای زندگی متفاوتی را برای دارندگانش رقم می‌زند.

پایداری رفتار دگرجنس‌خواهانه حتا در شرایط غیرعادی پرورده شدن کودکان نیز نمایان است. یعنی حتا اگر کودکی در خانواده‌ای تشکیل شده از همجنس‌خواهان پرورده شده باشد، بعد از سن بلوغ دگرجنس‌خواه خواهد شد.

²¹⁵ Pawelski et al., 2006: 349–364.

آزمون‌ها نشان می‌دهد که زنان و مردان همجنس‌خواه توانایی بر عهده گرفتن وظایف فرزند پروری را دارند و کودکانی که توسط ایشان نگهداری می‌شوند از نظر زیستی و بهداشتی سالم هستند.^{۲۱۵} با این همه حساسیت این کودکان نسبت به تمایز نقش‌های جنسی دگرجنس‌خواه و همجنس‌خواه کمتر از دیگران است و یک پژوهش نشان می‌دهد که دختران پرورده شده در خانه‌ای که دو زن همجنس‌خواه سرپرستی‌اش را برعهده داشته‌اند، هویت جنسی خویش را بیشتر به صورت زن همجنس‌خواه تعریف می‌کنند.^{۲۱۶} با این همه داده‌ها در این مورد قاطع نیست و چنین می‌نماید که در بیشتر موارد بچه‌های پرورده شده در این خانواده‌ها در نهایت دگرجنس‌خواه بشوند. هرچند این که نقش‌پذیری جنسی و هویت

²¹⁶ Schumm, 2010: 721–742.

جنسی‌شان به خاطر دور ماندن از روابط مهرآمیز زن و مرد تا چه پایه طبیعی و عادی است، جای بحث دارد. این نکته که اکثریت مطلق همجنس‌خواهان در خانواده‌های دگرجنس‌خواه پرورده شده‌اند و اکثریت مطلق فرزندان پرورده شده در خانواده‌های همجنس‌خواه، دگرجنس‌خواه می‌شوند، نشان می‌دهد که نوعی عامل ژنتیکی و زیستی تعیین‌کننده‌ی این رفتار است و آموزش و یادگیری دوران کودکی تعیین‌کننده نیست. این را از سویی می‌توان در مقام دفاع از کسانی گفت که خانواده‌های همجنس‌خواه را برای کودکان بی‌زیان می‌دانند، و از سوی دیگر آن را می‌توان گواهی گرفت برای رد حرف کسانی که دگرجنس‌خواهی را یک برساخته‌ی اجتماعی و امری آموخته شده قلمداد می‌کنند.

یعنی فشارهای اجتماعی و سرکوبها یا میدان دادن‌ها تاثیری در رفتار همجنس‌خواهانه‌ی خالص ندارد و آن را بیش و کم نمی‌کند. اما جالب آن که رفتار همجنس‌خواهانه‌ی موقعیتی زیر تاثیر فشارهای اجتماعی اغلب افزایش

می‌یابد. یعنی در شرایطی که هنجارهای اجتماعی بر سوگیری جنسی فشار وارد می‌کنند، این فشار در راستای ایجاد همجنس‌خواهی است، و نه طرد آن.



فشارهای هنجارساز اجتماعی بر رفتار جنسی در استخوان‌بندی محوری خود بر رقابت درون‌جنسی نرها با هم تکیه کرده و از این رو معمولا در قالب تابوهایی نمود می‌یابد که دسترسی زن و مرد به هم را محدود می‌کند و جفتگیری

عادی نر و ماده را منع می‌کند. یعنی بر خلاف تصور عوام، نیروهای هنجارسازی که از رقابت نرها برآمده باشد نمی‌تواند جفتگیری زنان و مردان را ترویج کند و چنین هم نمی‌کند. این فشارها از دل رقابت نرها بر سر ماده‌ها زاده می‌شود و بخش مهمی از زنان را در مقام جفت باقوه از دسترس بخش عمده‌ی مردان دور می‌سازد. از این رو بدیهی است که این نیروها در امتداد سرکوب دگرجنس‌خواهی عمل می‌کنند و نه تبلیغ و ترویج آن. در واقع پیش داشت واژگونه‌ای که فمینیست‌ها یا ساخت‌گرایان دارند به سادگی از بی‌توجهی‌شان به مبانی زیست-جامعه‌شناختی رفتار جنسی برخاسته و با نادیده انگاشتن داده‌های مردم‌نگارانه و تاریخی همراه شده است.

داده‌های تاریخی و مردم‌شناسانه هم نشان می‌دهد که نیروهای غالب و مهارگر اصلی در جوامع انسانی بر ارتباط زن و مرد تمرکز کرده‌اند و حساسیت‌شان به ارتباط دو همجنس کمتر است. به همین خاطر تاریخ تحول

جنسیت در نظامهای اجتماعی به بیانی تاریخ سرکوب و مهار میل دگرجنس‌خواهانه و ترجمه و بازآرایی آن در قالب گفتمانهای پرهیزگاران، ریاضت‌طلبانه، عقیفانه یا همجنس‌خواهانه است. رفتار همجنس‌خواهانه به عنوان یکی از راهبردهای کاستن از رقابت جنسی نرها در بسیاری از جوامع باستانی و جدید رسمیت داشته و تبلیغ می‌شده است. مشهورترین نمونه‌ی باستانی آن به یونانِ عصر هخامنشی باز می‌گردد و تبلیغ همجنس‌خواهی که آشکارا با نهادهای نظامی و سیاسی پیوند داشته و به شکلی اجبارآمیز تبلیغ می‌شده است. بیشتر نویسندگان مانند سندرسون همجنس‌خواهی یونانیان باستان را نیز از رده‌ی موقعیتی به شمار آورده‌اند و آن را پیامد سازمان اجتماعی خاصی دانسته‌اند که ارتباط میان پسران جوان و مردان را در مقام آموزگار - دانش‌آموز مورد تاکید

قرار می‌داده و اندرکنش دیرپای ایشان را ایجاب می‌کرده است.^{۲۱۷} من در نوشتارهای دیگری که به تحلیل مفهوم عشق در آثار افلاطون اختصاص یافته، و همچنین در فصلی از کتاب «اسطوره‌ی معجزه‌ی یونانی» نشان داده‌ام که همجنس‌خواهی یونانیان باستان در عصر کلاسیک فرهنگ‌شان امری مصنوعی و برساخته‌ای اجتماعی بوده که توسط یک گرایش سیاسی خاص و در زمینه‌ی یک نظم اجتماعی سربازخانه‌ای تثبیت می‌شده است.

نمونه‌ای جدید از این سرکوب دگرجنس‌خواهی و تبلیغ همجنس‌خواهی را می‌توان در قبایل گینه‌ی نو دید. در یونان باستان پادگانی شدن جامعه و جنگهای دایمی دولتشهرها با هم دلیلی بود که مهار دسترسی مردان به زنان و

²¹⁷ Sanderson, 2014:

تغییر سوگیری جنسی‌شان به سمت مردان دیگر را رقم می‌زد و ارتباط شاگرد و آموزگار هم که سندرسون بدان اشاره کرده در همین بافت پادگانی رخ می‌نموده و نه زمینه‌ای روشنفکرانه و علمی. در جوامع بومی گینه‌ی نو این مهار در قالبی دیگر صورتبندی می‌شود و بر اساس تابوهایی سازمان می‌یابد که مبانی جامعه‌شناختی متفاوتی دارند. در این جوامع دسترسی ناپذیری زنان از انزوای جماعتی از مردان ناشی نشده، و بر اساس قواعدی نهادی از سوی جامعه به افراد تحمیل شود. نمونه‌اش قبیله‌ی ارورو^{۲۱۸} در گینه‌ی نو است که در آن این باورِ شگفت وجود دارد که هم‌آغوشی با زنان باعث سستی و ضعف مردان می‌شود و توانایی‌شان را در مقام جنگاور می‌کاهد.

²¹⁸ Eroro

از این رو در این جامعه روزهایی «حرام» تعریف شده که در آن همبستری با زنان ممنوع است. شمار این اوقات حرام در طی سال به ۲۶۰ روز بالغ می‌شود. در این مدت زنان و مردان در فضاهایی جداگانه زندگی می‌کنند و خوابگاه‌های زنان و مردان هم جداست. در نتیجه مردان ارورو با نوعی مانع نرم‌افزاری و حصر اجتماعی دسترسی به زنان روبرو هستند و به همین خاطر هم آغوشی مردان با پسران نوجوان در میانشان رواج فراوان دارد. در این جامعه پسر بچه‌ها هم از راه دهانی و هم مقعدی مورد استفاده‌ی جنسی مردان بالغ قرار می‌گیرند.^{۲۱۹}

در میان قوم سامبیا که آنها هم بومی گینه‌ی نو هستند، تابوی ارتباط با زنان در میان نوجوانان و پسران تازه بالغ به شدت دیده می‌شود. در میان ایشان

²¹⁹ Knauff, 2003.

هم رسم مشابهی وجود دارد که طی آن پسر بچه‌های خردسال می‌آموزند تا از راه دهان مردان جوان را ارضا کنند و خود هم وقتی به سن بلوغ رسیدند از این خدمات جواناترها بهره‌مند می‌شوند. اما بعد از آن که آیین گذاری را طی کردند و به جرگه‌ی مردان وارد شدند، امکان ارتباط و همبستری با زنان را پیدا می‌کنند و این شکل از ارضای جنسی را ترک می‌گویند.^{۲۲۰}

به این ترتیب شواهدی چشمگیر در دست است که نشان می‌دهد ساز و کارهای اجتماعی بر خلاف آنچه که از سوی همجنس‌خواهان یا فمینیست‌ها تبلیغ می‌شود، در راستای سرکوب همجنس‌خواهی و تثبیت دگرجنس‌خواهی عمل نکرده و نمونه‌های واژگونه‌ی آن فراوان دیده می‌شود. در واقع آنچه که

²²⁰ Herdt, 1982.

فمینیست‌ها و نظریه‌پردازانی مانند فوکو را به این نتیجه رسانده است، خاطره و میراث فرهنگی اروپای قرون وسطایی است که چنین شکلی از سرکوب همجنس‌خواهی را نمایش می‌داد. اما این هم تنها در شرایطی انجام می‌پذیرفت که دستگاه اخلاق مسیحی سرکوبی نیرومندتر و استوارتر بر ارتباط آزادانه‌ی زنان و مردان حاکم کرده بود و بخش مهمی از مردان را در صومعه‌ها یا سربازخانه‌ها با گفتمان وصلت با مسیح یا اخلاق شوالیه‌گری از دسترسی به زنان باز می‌داشت. یعنی حتا در همان جامعه‌ی اروپای قرون وسطایی هم می‌توان نشان داد که سرکوب رابطه‌ی آزادانه‌ی دگرجنس‌خواهانه با شدت و دامنه‌ای بیش از روابط همجنس‌خواهانه مستولی و برقرار بوده است.

مفهوم جنسیت در جوامع انسانی امتداد مستقیم و سراسر الگوهایی تکاملی است که در بونوبو و شامپانزه و سایر نخستی‌ها ریشه‌هایش را می‌بینیم. روابط قدرتی که بر جنسیت حاکم می‌شوند در ژرفنای خود با تار و پود قواعد

تکاملی درآمیخته‌اند و از حدود این قوانین تخطی نمی‌کنند. گفتمانی که در دهه‌های اخیر برای نقد قواعد اجتماعی حاکم بر جنسیت پدید آمده و همچون نرم‌افزاری برای سازماندهی اعتراضهای اجتماعی و مبارزات حقوقی عمل کرده، مستقل از آن که این فعالیتها بسیار خجسته و ارجمند است، از اعتبار عقلانی و علمی برخوردار نیست، چرا که به این مبانی سخت‌افزاری و بنیاد زیست-جامعه‌شناسانه بی‌توجه است.



این نکته البته بسیار محترم است که باید با هر شکلی از نابرابری و ستم ستیزه کرد و هر شکلی از روابط قدرت را که بی‌مبنا و بی‌حساب و کتاب باشد افشا و رسوا کرد. اما اگر این کار بخواهد با مبهم ساختن مفاهیم، برساختن ایدئولوژی‌های سیاسی فریبکارانه و برافراشتن نظریه‌هایی چهل تکه و نامنسجم از نظر منطقی انجام شود، به دارویی خطرناک و سمی می‌ماند که از خودِ دردی که قرار است درمان کند، خطرناک‌تر می‌شود. دست بر قضا واسازی نظمهای سیاسی و اجتماعی حاکم بر نابرابریهای جنسی و کوشش برای احقاق حق اقلیتهایی مانند همجنس‌خواهان تنها در شرایطی ممکن می‌شود که صورت مسئله درست شناخته شده باشد و داده‌ها و شواهد موجود مورد توجه قرار گیرد و راهبرد و

روش‌شناسی معلوم و منطقی مستدل و منسجم بر گفتمان اعتراضی حاکم باشد. گفتمان امروزین فمینیست‌ها و فعالان حقوق دگرباشان جنسی از این شرطها برخوردار نیست و از این رو خود بخشی از فریبی سیاسی است که سرِ مبارزه با آن را دارد.

همین نظام ایدئولوژیک است که اندیشمندان حوزه‌ی جنسیت را به دو گروه گوهرانگار^{۲۲۱} و ساخت‌گرا^{۲۲۲} تقسیم می‌کند. کسانی که در چارچوب اندیشه‌ی فمینیستی و در زمینه‌ی جنبشی سیاسی و حقوقی به موضوع می‌نگرند، خود را ساخت‌گرا می‌نامند و چنین می‌نمایند که شعارهای سیاسی و حزبی خویش وفاداری بیشتری داشته باشند تا حقیقتی که قرار است رهایی‌بخش و بازآرینده‌ی

روابط ستمگرانه‌ی مندرس باشد. این نکته هم ناگفته نماند که بدنه‌ی جنبشهای مردمی اروپا و آمریکا در قرن گذشته که به پیروزی هم انجامید و برابری کارگران و کارمندان، حق رای زنان، و برابری سیاهپوستان و سپیدپوستان را ممکن ساخت، همگی در زمینه‌ی گفتمان و بستری نظری شکل گرفت و به پیروزی رسید که به حقیقت وفادار بود و ادامه‌ی اندیشه‌ی لیبرال کلاسیک قرن نوزدهم محسوب می‌شد.

از دهه‌ی ۱۹۶۰م بود که با داغ شدن تنور جنگ سرد، احزاب چپی که در غرب فعال بودند و شعار برابری و رفع ستم و امتیازهای طبقاتی را برافراشته بودند، برای متمایز ساختن خویش از جنبش بزرگتر و ریشه‌دارتر لیبرالی که همچنان در آن هنگام فعال بود، سویه‌هایی خاص از نابرابری را هدف گرفتند که مهمترین‌اش به جنسیت مربوط می‌شد. به این ترتیب شکلی از تقسیم کار و مرزبندی میان فعالان مدنی شکل گرفت. به این ترتیب که هواداران حقوق

دگرباشان جنسی، فمینیست‌ها و بخشی از جنبشهای ضدجنگ که در ضمن استعمار زورمدارانه‌ی شوروی را تایید می‌کردند، زیر چتر احزاب چپ قرار گرفتند و در مقابل جنبش مدنی استخوان‌دار قدیمی‌ای قرار گرفتند که در نیمه‌ی نخست قرن بیستم امتیازهای نژادی و جنسی و طبقاتی قدیمی را در چارچوب اندیشه‌ی لیبرال‌هایی مانند دیوئی از بین برده بود و حقوقی برابر را برای زنان و رنگین‌پوستان و کارگران به ارمغان آورده بود.

در این شرایط تفکیک گفتمانهای مدنی که سخت زیر سایه‌ی جنگ سرد و دوقطبی شدن اردوگاه‌های ایدئولوژیک قرار داشت، شکل آغازین گفتمانی شکل گرفت که از حقوق دگرباشان جنسی و زنان (به ویژه زنان رنگین پوست و همجنس‌خواه) دفاع می‌کرد و دستگاه نظری‌اش مارکسیستی بود. این دستگاه نظری بعد از دهه‌ی هشتاد و فروپاشی کمونیسم اروپایی خود را با وامگیری از مجموعه‌ای از آرا و افکار گوناگون بازسازی کرد و شکلی التقاطی به خود گرفت



که هنوز هم برقرار است و اغلب می‌کوشد استخوان‌بندی مارکسیستی و گاه استالینیستی خود را که میراث جنگ سرد است، پنهان سازد.

به این شکل بود که هسته‌ی مرکزی نقد فمینیستی در دهه‌های ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ م شکل گرفت. محور مرکزی این نقد آن بود که میان مفهوم جنس (sex) و جنسیت (gender) تمایزی وجود دارد.^{۲۲۳} اما در واقع حتا واژه‌بندی این تمایز هم امری به کلی نو در زبانهای اروپایی است. به همان شکلی که در زبان پارسی برای مفاهیم یاد شده یک کلمه به کار گرفته می‌شود، در زبان انگلیسی هم تا نیمه‌ی قرن بیستم تنها یک ریشه (sex) مفهوم جنسیت را بیان می‌کرد.

²²³ Haig, 2004: 87–96.

تا آن که در ۱۹۵۵م یک سکسولوژیست به نام جان مانی^{۲۲۴} کلمه‌ی gender را از خزانه‌ی لغات دستور زبان وام گرفت و این کلمه را که در اصل «جنسیت در صرف و نحو» معنی می‌داد و مذکر یا مونث بودنِ واژگان در دستور زبان را می‌رساند، در بافتی به کلی متفاوت به معنای «نقش‌های رفتاری وابسته به جنسیت» به کار گرفت.^{۲۲۵} کلمه‌ی gender در اصل از بنِ هند و اروپایی gen- گرفته شده که «زاییدن و تولید کردن» معنی می‌دهد. خودِ کلمه برای اولین بار در این معنا در این جمله از کتاب «فن بلاغت» ارسطو به کار رفته است:

τὰ γένη τῶν ὀνομάτων ἄρρενα καὶ θήλεα καὶ σκεύη

²²⁴ John Money

²²⁵ Diamond, 2004: 591–607.

(چهارمین قانون پوتاگوراسی این بود که) رده‌های (گِنه: γένη) اسم عبارتند از مادینه و نر و چیزها.^{۲۲۶}

تمایز یاد شده را فمینیست‌ها از مانی وام گرفتند و بخش مهمی از گفتمان خویش را به کمک آثار او شکل دادند. مانی یکی از روانشناسان پیشگام و جسوری بود که در ۱۹۶۹م کتاب مهم «تغییر جنسیت و بازتعریف جنسی»^{۲۲۷} را منتشر کرد و در آن با دلایلی علمی از تغییر جنسیت رسمی دگرباشان هواداری کرد.

²²⁶ Aristotle, Rhetorica, III, 5.

²²⁷ Transsexualism and Sex Reassignment

مانی در انبوه کتابها و مقاله‌هایی که منتشر کرد، میان دو مفهوم تمایز قایل شد. یکی جنس که آن را با همان کلمه‌ی سنتی sex در زبانهای اروپایی نشان می‌داد، و آن عبارت بود از توانایی فیزیولوژیک بدن برای تولید اسپرماتوزوئید یا تخمک که جنس نر یا ماده را پدید می‌آورد. جان مانی این امر را طبیعی، تغییرناپذیر و زیست‌شناختی می‌دانست. اما در کنار آن مفهوم تازه‌ی جنسیت (gender) را معرفی کرد و منظورش آن بود که جنس در سطح روانی و رفتاری به طیفی از سوگیری‌ها و الگوها منتهی می‌شود که لزوماً هم‌ریخت و همگرا نیستند. مانی به هیچ عنوان تفاوت‌های زیست‌شناختی زن و مرد را نادیده نمی‌گرفت و کاملاً می‌پذیرفت که زنان به خاطر ساختار بدنی متفاوت‌شان و این حقیقت که با

²²⁸ Money and Tucker, 1975.

پرورش فرزند پیوند خورده‌اند، نقش تکاملی متفاوتی را بر عهد گرفته‌اند و شکار و جنگ را به جنس نر واگذار نموده‌اند. او جنس را در هفت شاخص خلاصه کرد که عبارت بودند از:^{۲۲۸}

- 1) جنس به مثابه طبقه‌ای دوتایی که جامعه نوزاد و کودک را در آن جای داده و شناسایی می‌کند.
- 2) ریخت ظاهری اندام تناسلی
- 3) کالبدشناسی درونی اندامهای تولید مثلی
- 4) ساخت هورمونی و صفات رده‌ی دوم جنسی

5) جنس در سطح تخمدان یا تخمک، یعنی نوع سلول جنسی‌ای که بدن تولید می‌کند

6) جنس در سطح کروموزوم، یعنی حضور یا غیاب کروموزوم Y

7) الگوی رفتاری و نقشی که فرد در مقام زن و مرد حین رشد بر عهده می‌گیرد

مانی می‌گفت که در یک فرد عادی این هفت شاخص با هم همبستگی درونی استواری دارند، یعنی مثلاً کسی که اندام تناسلی نر دارد، از سوی خانواده و خویشاوندان به عنوان پسر شناسایی می‌شود و بعد از بلوغ ریش در می‌آورد و در بیضه‌هایش اسپرماتوزوئید تولید می‌کند و در نهایت نقش شوهر و پدر را در جامعه بر عهده می‌گیرد. مانی که بخش مهمی از پژوهش‌های خود را بر افراد نرماده انجام داده بود، به این نتیجه رسید که هرمافرودیسم عبارت است از واگرا شدن این شاخصها. یعنی اگر همبستگی درونی این شاخصها به هم بخورد و به

هر دلیل ژنتیکی-فیزیولوژیک یا اجتماعی-روانی‌ای جنسیت نر یا ماده در برخی از این موارد با بقیه همخوانی نداشته باشد، با اختلالی در تعیین جنسیت یا ابراز آن روبرو می‌شویم و آن همان نرمادگی است که گاه می‌تواند ضرورت تغییر جنسیت را ایجاد کند. در میان این موارد هفتمی همان است که به نقش جنسیتی میدان می‌دهد و مجموعه‌ای از عاداتها، گفتمانها، خودانگاره‌ها، میل‌ها و سوگیری‌های اجتماعی را تعیین می‌کند که باعث می‌شود فرد و دیگران هویت شخصی وی را در یکی از دو رده‌ی زن یا مرد تعریف کنند.

تمایز میان جنس و جنسیت بعدتر در آثار فمینیست‌ها به یک جفت متضاد معنایی تبدیل شد. یعنی نظریه‌پردازان فمینیست که با هدف درهم شکستن سیطره‌ی مردسالاری راه انکار تمایزهای زیست‌شناختی زن و مرد را در پیش گرفته بودند، دیدگاه مانی را ارزشمند و کاربردی یافتند و از تمایزی که او معرفی کرده بود برای صورتبندی مبارزه‌ی خویش سود جستند. در نتیجه جنس به جای

آن که همچون زیربنایی طبیعی برای جنسیت در نظر گرفته شود، همچون بستری خطرناک فهم شد که نابرابری‌های نهفته در نقشهای جنسی از آنجا سرچشمه می‌گرفت و بنابراین می‌بایست واسازی و در حد امکان ویران شود. به همین ترتیب جنسیت به جای آن که ادامه‌ی طبیعی جنس در سطح روانی و اجتماعی دانسته شود، همچون امری یکسره متفاوت و ناسازگار و حتا گاه متضاد با جنس قلمداد شد، که یکسره زیر استیلای فرهنگ مردسالارانه قرار داشت و بنابراین معنزدایی و تخریب سامانه‌ی آن ضرورتی اخلاقی پیدا کرده بود. نگاه سستی و کلاسیک می‌گفت نظمهای اجتماعی مبتنی بر نابرابری‌های جنسی خاستگاهی طبیعی دارند و بر اساس ریشه‌ای زیست‌شناختی، همچون تالی طبیعی ناهمسانی زیستیِ نر و ماده در سطحی اجتماعی نمود یافته‌اند. ترفند نظریه‌پردازان فمینیست آن بود که بند ناف میان سطح زیستی و اجتماعی را قطع کنند و تمایز جنس نر/ماده در سطح زیستی را با تمایز جنسیتی زن/مرد در سطح اجتماعی به کلی

ناهمسان بینگارند. به این ترتیب آن زیربنا دیگر از آن روبنای ستمگرانه پشتیبانی نمی‌کرد و آن روبنای نقدپذیر از استحکام تجربیِ زیربنای زیستی برخوردار نمی‌شد.



خود جان مانی در نوشتارهای بعدی خود درباره‌ی این شیوه از فهم آثارش هشدار داد و آن را بازمانده‌ای از پیش‌داشتهای افلاطونی دانست. او در کتابی که

بعد از برخاستن موج فمینیسم در ۱۹۸۸م. منتشر کرد، مفهوم «تنذهن»^{۲۲۹} را پیشنهاد کرد. فمینیست‌ها برای محکوم کردنِ نظم‌های مردسالارانه جنسیت را — و بعدتر حتا جنس را — برساخته‌ای اجتماعی و اختراعی قدرت‌مدارانه قلمداد کردند و منکر «طبیعی بودن» آن شدند. مرجع‌نهایی این باور ایشان آثار مانی بود که در چارچوبی متفاوت این شیوه از فهم جنسیت و جنس را نادرست می‌دانست. از دید او یک پیکره‌ی منسجم و یکپارچه‌ی تنذهن وجود داشت که یک پایه‌اش در سطح زیستی و پایه‌ی دیگرش در سطح روانی-اجتماعی قرار داشت و این دو از هم تفکیک‌پذیر نبود.^{۲۳۰} از دید او تمایز میان امر طبیعی و امر اکتسابی و مستقل پنداشتن این دو از هم مرده‌ریگی بود که از تفکر افلاطونی برای اندیشمندان باقی

²²⁹ bodymind

مانده بود و مانع اندیشیدن درست درباره‌ی مفهوم جنسیت می‌شد. مانی که می‌کوشید از دیدگاه سیستمی در فهم مفهوم جنسیت بهره جوید، در این کتاب خوشه‌بندی‌هایی پیچیده از کلیدواژگان را برای توصیف تنوع رفتارها و میل‌های جنسی پیشنهاد کرد. دید او کردار جنسی و میل جنسی باید همچون فرآیندی نگرسته شود که لایه‌بندی، سلسله‌مراتب، مراحل و گذارهای خاص خود را دارد. از دید او مفهومی مانند آستانه و عبور از آستانه برای توصیف میل جنسی کارآمدتر بود، تا خودِ کلمه‌ی میل یا گرایش جنسی. او بر این مبنا معتقد بود سیستم یکپارچه‌ی تنذهن بسیار شکل‌پذیر است و بسته به آموزشها و زیربنای زیست‌شناختی‌اش می‌تواند در مسیر زن یا مرد شدن حرکت کند. فمینیست‌ها با

²³⁰ Money, 1988: 116.

وجود نادیده انگاشتن اندرز روش‌شناسانه و مفهوم‌مدارانه‌ی مانی بر ضد افلاطون‌گرایی‌شان، این برداشت اخیر را سخت پسندیدند و معمولاً در منابع‌شان به مقاله‌ها و کتابهای جان مانی به عنوان مرجعی که «آموختنی» بودن زنانگی و مردانگی را اثبات کرده، ارجاع می‌دهند. خود مانی هم با وجود دقت‌های روش‌شناسانه‌ای که گاه نمودار می‌ساخت، به این نظرگاه باور داشت و معتقد بود دگرجنس‌خواهی یکی از اشکال متنوع ارتباط جنسی است که به دلایل سیاسی و ایدئولوژیک بر جامعه مستولی شده است.

تا حدودی با تکیه بر آثار مانی بود که بسیاری از فعالان اجتماعی همجنس‌گرایی در مقام نوعی جنبش سیاسی و سبک زندگی طی سالهای گذشته

به طور فعال به یارگیری و بسیج افکار عمومی همت گماشته است. به ویژه همجنس‌خواهان زن در این زمینه بسیار فعال هستند و پیش‌داشت‌شان آن است که سوگیری جنسی امری انتخابی است و بنابراین مستقل از جنس زیست‌شناختی تعریف می‌شود و مثل موضعی سیاسی هرکس می‌تواند آن را بنا به میل خود انتخاب کند.^{۲۳۱}

اما دقیقاً همین بخش از آرای مانی است که جای بحث دارد و با محک آزمون مردود شده است. مثلاً او بچه‌بازی را به دو رده‌ی سادیستی و بچه‌دوستی تقسیم می‌کرد و می‌گفت تنها حالت اول بیماری است. یعنی معتقد بود حتا ارتباط جنسی پسر بچه‌ای نابالغ با مردی اگر با گرایش هردو طرف همراه باشد ایرادی ندارد و

²³¹ Bindel, 2009.

«سرریزِ عشق به پدر و مادر است که در کودک سمت و سویی اروتیک پیدا کرده است».^{۲۳۲}

اما یکی از نمونه‌های حادی که نادرستیِ «آموختنی بودنِ جنسیت» را نشان می‌دهد، به یکی از بیماران جان مانی مربوط می‌شود. در ۱۹۶۶م دو پسر دوقلو به نامهای بروس و دیوید زاده شدند. وقتی بروس هشت ماهه بود، در جریان ختنه اشتباهی رخ داد و آلت تناسلی او بریده شد. خانواده‌اش با جان مانی مشورت کردند و او اکیدا به ایشان توصیه کرد تا جنسیت بروس را از همین سن پایین به دختر تغییر دهند. در نتیجه بیضه‌های بروس در ۲۲ ماهگی با عمل جراحی

خارج شد، و او از ابتدای تولد با برنامه‌ای که مانی برایش تعیین کرده بود پرورش یافت و تحت درمان هورمونی کاملی قرار گرفت که هورمونهایش را به کلی زنانه ساخت. نام او به برندا تغییر کرد و به طور رسمی به یک دختر بچه تبدیل شد. دکتر مانی در نشستهای درمانی پیاپی رشد هر دو کودک را ردیابی می‌کرد و بر تمایز نقشهای جنسی زنانه و مردانه میان برندا و برادرش دیوید تاکید می‌کرد. در حدی که برخی از شیوه‌هایش برای این که کودکان «جنسیت خود را کشف کنند» بعدتر مایه‌ی رسوایی شد. او در جریان این کشف/ بازآموزی جنسیت از کودکان می‌خواست تا برهنه شوند و به حضور و غیاب آلت مردانه در دیوید و

²³² John Money. *PAIDIKA: The Journal of Paedophilia*, Spring 1991, vol. 2, no. 3, p. 5.

بروس/برندا توجه کنند. همچنین از برندا می‌خواست چهار دست و پا شود و دیوید بر پشت او بنشیند و رفتاری شبیه به جفتگیری را همچون بازی تجربه کنند.^{۲۳۳} مانی در این میان گزارش پیشرفت کارها درباره‌ی این دو کودک را زیر عنوان «موردِ جان/ جوآنا»^{۲۳۴} منتشر می‌کرد و آن را کاملاً موفق می‌دانست و دستاوردش را اثباتی بر تعیین‌ناپذیری جنسیت و آموختنی بودنِ نقشهای جنسی می‌دانست. با این همه خانواده‌ی بروس/ برندا از دستاورد او راضی نبودند و وقتی مانی پافشاری کرد با جراحی در سن بلوغ آلت تناسلی مادینه را بر بدن برندا نصب کنند، از مراجعه‌ی مجدد به او خودداری کردند. با این همه هورمون تراپی و مسیر درمانی پيشنهاده‌ی مانی را تا پایان ادامه دادند.

²³³ Colapinto, 2001.

در سال ۱۹۹۷م بروس/ برندا که حالا از نظر شکل ظاهری کاملاً به زنان شبیه بود، اما خودش و خانواده‌اش در برابر جراحی پلاستیک و کارگذاری آلت زنانه بر بدنش مقاومت ورزیده بودند، شروع کرد به گفتگو با سکسولوژیست‌های دیگر و مانی را به ندانم‌کاری و تباه ساختن زندگی خویش متهم کرد. به زودی داستان زندگی او مورد توجه رسانه‌ها قرار گرفت و برای مانی مایه‌ی رسوایی شد. مانی منتقدان را رسانه‌های وابسته به محافظه‌کاران و محافل ضد فمینیستی می‌دانست و درباره‌ی این پرونده پاسخی رسمی نمی‌داد. با این همه در شکست خوردنِ طرح او برای تغییر جنسیت بروس تردیدی نبود و ردپای تعالیم او زندگی برادر دوقلوی بروس را نیز تباه ساخت. در واقع هردو برادر به نابسامانی روانی

²³⁴ John/ Joana case

سختی دچار آمدند. در ۲۰۰۲م. جسد دیوید، برادر دوقلوی بروس پیدا شد که به خاطر زیاده‌روی در مصرف داروهای شیزوفرنی (که بدان مبتلا بود) درگذشت. دو سال بعد بروس / برندا که با افسردگی شدیدی دست به گریبان بود و در این میان کوشیده بود ازدواج هم بکند، خودکشی کرد.^{۲۳۵}

بیشتر فعالان همجنس‌گرا اعتقاد دارند که سازگاری جنس با نقشهای جنسیتی امری ساختگی و اجتماعی است و بنابراین نتیجه می‌گیرند که ناهمسازی و ناخوانایی رفتار جنسی و نقش جنسیتی افراد همجنس‌گرا افسانه‌ایست که برای سرکوب ایشان اختراع شده است. با این همه پژوهش‌ها نشان می‌دهد که افراد همجنس‌خواه هنگام شرح تجربه‌ی زیسته‌شان خویشتن را به صورت کسانی که

²³⁵ Reimer, 2004.

ناسازگاری جنسی با زمینه داشته‌اند توصیف می‌کنند.^{۲۳۶} یعنی این برداشت که ناسازگاری یاد شده به سوگیری غیرعادی همجنس‌گرایان می‌انجامد ابداع یا اختراع نیست و انگار که عینیتی جامعه‌شناختی باشد.



²³⁶ Bailey and Zucker, 1995:43.

یکی از مراجع مهم و محبوب فمینیست‌ها پژوهشهایی است که نشان می‌دهد در برخی از جوامع چیزی شبیه به جنس سوم و حتا جنس چهارم هم تعریف شده و وجود دارد و ادعا می‌شود که از نظر اهمیت و مرتبه همتای زن و مرد در نظر گرفته می‌شوند.^{۲۳۷} آنچه که درباره‌ی این پژوهشها باید مورد توجه واقع شود سوگیری معمولاً غیرعلمی مفسران فمینیست و اشتیاق‌شان برای استخراج مفاهیم مورد نظرشان از منابع مردم‌شناسانه است. تمام جوامعی که جنس‌هایی مستقل از زن و مرد در آن تعریف شده‌اند، جوامعی حاشیه‌نشین و دورافتاده هستند که تنها از مجرای منابع مردم‌شناسانه با آنها تماس داریم. برخی از تفسیرها که درباره‌ی جوامع دم دست‌تر و رسیدگی‌پذیرتر نوشته شده‌اند،

²³⁷ Roscoe, 2000.

آشکارا داده‌ها را تحریف می‌کنند و عناصری ایدئولوژیک را بر داده‌های مستند بار می‌کنند.

نمونه‌اش آن که برخی از فمینیست‌ها کوشیده‌اند مفهوم خواجه (یا نسخه‌ی امروزی‌اش، هجری‌ها در پاکستان)^{۲۳۸} را همچون جنس سوم در نظر بگیرند و دست کم در منابع ایرانی که این مفهوم پیشینه‌ی تاریخی چشمگیری دارد، می‌دانیم که هرگز این مفهوم وزنی و اهمیتی و جایگاهی همتای دوقطبی زن و مرد نداشته است. درباره‌ی برخی از متن‌های تولید شده در این زمینه، مانند آنچه که گوپی شانکار درباره‌ی فرهنگ تامیلی نوشته، آشکارا با تبلیغاتی سیاسی روبرو هستیم که در ضمن با نگاهی شرق‌شناسانه نیز در آمیخته و مفهوم‌سازی‌های

²³⁸ Nanda, 1998.

قدیمی و جا افتاده‌ی فرهنگی در شبه‌قاره‌ی هند را به سود ایدئولوژی سیاسی خاصی به خدمت می‌گیرد. شانکار ادعا کرده که در میان تامل‌ها بیست نوع جنسیت متمایز و همتای زن و مرد در طیفی میانه‌ی زن و مرد قرار گرفته‌اند و نامهای بومی‌ای را هم برایشان فهرست کرده است. این نامها به سادگی اشکال متفاوتی از انحراف از رفتار زنانه یا مردانه را نشان می‌دهند و دست بر قضا در جامعه‌ی تاملی برای تثبیت و مرزبندی دوقطبی زن/مرد به کار گرفته می‌شوند. راهبرد شانکار کمابیش چنان است که در زبان پارسی کل دشنامها یا برچسبهای جنسیتی‌ای که به زنان و مردان منسوب می‌شود را فهرست کنیم و هریک را نماینده‌ی یک نوع جنسیت خاص و مستقل در میانه‌ی طیف زن-مرد بدانیم.

گذشته از آزمونهای شکست خورده بر بیماران و بهره‌جویی‌های ایدئولوژیک و تبلیغاتی از فرهنگهای بومی، کارنامه‌ی ساخت‌گرایان در زمینه‌ی نظری هم چندان درخشان نیست.

در دوران معاصر برخی از نیرومندترین متنها برای دفاع از این پیوستار شمردن جنسیت را جودیت باتلر نوشته است. او معتقد است که زنانگی امری ساختگی و گفتمانی است و خاستگاهی طبیعی و تعینی زیست‌شناختی ندارد. از این زاویه نظامهای هنجارساز اجتماعی بر افراد اثر کرده و آنان را در قالب زن یا مرد شکل می‌دهند و به این ترتیب هویتی جنسی برایشان تجویز می‌کنند. هویتی که زیر فشار نیروهای سیاسی و در بستر نابرابری‌های برخاسته از روابط مردسالارانه شکل گرفته است، و از این رو هویتی چالش‌برانگیز و



دغدغه‌زاست.^{۲۳۹} از دید او هویت زنانه امری است که آموخته شده و اجرا می‌شود.^{۲۴۰} و ارتباط چندانی با ساخت زیستیِ مادینه ندارد. یعنی این که کسی نر یا ماده است، هویت جنسی او را، و نقشهای اجتماعی جنسی او را، و مهمتر از همه گرایش جنسی او برای هم‌آغوشی با جنس مخالف را تعیین نمی‌کند.^{۲۴۱} این موارد همگی برساخته‌های اجتماعی قلمداد می‌شوند.

باتلر در عین این که در سطحی مفهوم زنانگی را همچون برساخته‌ای اجتماعی مردود می‌داند، خود می‌کوشد تا شکلی تازه از این مفهوم را فارغ از نیروهای سیاسی و فشارهای سلطه‌گرانه‌ی مردسالارانه بازسازی کند. او در این

²³⁹ Butler, 1990.

²⁴⁰ Butler, 1990: 9.

راه بر تنومندی و کالبدمندی تن زنانه و توانایی زاینده‌گی آن تاکید می‌کند و با زبانی که تا حدودی از مرلوپوتی متأثر است، بدن زنانه را به عنوان مبنایی برای احیای این مفهوم در نظر می‌گیرد.^{۲۴۲} نقدی روش‌شناختی که بر او وارد است آن که خودش تمایز مورد نقد خویش (زن/مرد) را به شکلی افراطی‌تر و سیاسی‌تر از آن که نخست در برابرش اقامه‌ی دعوا کرده بود، دوباره بازتولید می‌کند. نقد را می‌توان چنین ادامه داد که در این بازتولید مجدد به نسخه‌ای گفتمانی و روایی از توجه به بدن بسنده می‌کند، و در عمل باز به همان سطح زیستی و زیربنای کالبدشناسانه‌ی زنانه و مردانه باز می‌گردد، بی آن که از دقت علمی

²⁴¹ Hurst, 2007: 139–142.

²⁴² Butler, 1992.

زیست‌شناسانه‌ی گفتمان رقیب برخوردار باشد. ناگفته نماند که این بازگشت به بدنِ زنانه را خودِ فمینیست‌ها هم نپسندیده‌اند و آن را همچون عقب‌نشینی به پشت سنگرهای دشمن تفسیر کرده‌اند.^{۲۴۳}

این نکته که نظامهای اجتماعی تمایزهای زیست‌شناختی را رمزگذاری می‌کنند و بر مبنای آن چارچوبهای معنایی و فرهنگی تعریف می‌کنند، البته درست است. هویت در هر حال از عضویت در یک نظام اجتماعی بر می‌خیزد و این عضویت همواره با گنجیده شدن در طبقه‌ای مفهومی همراه است. یعنی عضویت در جامعه‌ای بی آن که عضوگیری‌ای در طبقه‌ها و رده‌های مفهومی آن پیشاپیش انجام شده باشد، ناممکن است. این عضویت و گنجیده شدن در رده‌ها و طبقه‌ها

ممکن است به مرزبندی‌ها و نقاط تمایزی اشاره کند که یکسره در سطح اجتماعی و فرهنگی برساخته شده‌اند، و یا ممکن است در تمایزهایی در سطح روانی و زیستی نیز ریشه داشته باشد. به عنوان مثال گنجیدن در طبقه‌ای اقتصادی، مذهبی، یا زبانی به سطوح بالای سلسله مراتب پیچیدگی تعلق دارد و کمابیش همان چیزی را نشان می‌دهد که از دید ساخت‌گرایان مهم و کلیدی قلمداد می‌شود. یعنی در اینجا با تمایزهایی هویت‌بخش روبرو هستیم که در سطوح زیستی یا روانی ریشه ندارد و توسط خودِ نهادهای اجتماعی و گفتمانهای فرهنگی برساخته شده است. فرد بر مبنای این که به طور تصادفی در چه خانواده‌ای و کجا به دنیا بیاید از زبان، منزلت اجتماعی و مذهبی برخوردار خواهد بود که

²⁴³ Vigo, 1996.

بخش مهمی از هویت وی را تعیین خواهد کرد. بدیهی است که در این جا جریانهای قدرت و معنا که سطوح اجتماعی و فرهنگی را ساماندهی می‌کنند فعال هستند و شکل‌بندی هویت را تعیین می‌کنند.

اما برخی از رده‌های اجتماعی هستند که در سطوحی دیگر ریشه دارند. مهمترین این رده‌بندی‌ها به سطوح زیست‌شناختی مربوط می‌شوند. به عنوان مثال قومیت و نژاد در حدی که به ریخت‌شناسی متمایز جمعیت‌های انسانی باز می‌گردد، به خودی خود برساخته‌ای اجتماعی نیست. یعنی این که کسی سیاهپوست یا سپیدپوست باشد توسط گفتمانهای فرهنگی یا نهادهای اجتماعی تعیین نمی‌شود. این معنای منسوب به سیاهپوست بودن یا موقعیت حقوقی و سیاسی یک سیاهپوست است که در سطح فرهنگی و اجتماعی تعیین می‌شود و برافزوده‌ای بر یک تمایز عمیق‌تر زیست‌شناختی است که صد البته می‌توان مورد دستکاری واقع شود و نابرابری‌ها و اشکال گوناگونی از ستم را نتیجه دهد. درباره‌ی جنسیت

هم وضعیت به همین شکل است. زنان و مردان در سطحی زیست‌شناختی با هم تفاوت دارند و این تفاوت با عمقی چشمگیر در سطوح دیگر سلسله مراتب فراز ادامه می‌یابد. یعنی نژاد یا قد یا زیبایی که متغیرهایی زیست‌شناختی هستند و به شکلی سراسر چیزی را در سطح روانی یا اجتماعی تعیین نمی‌کند. اما جنسیت چنین نیست. جنسیت از همان ابتدای کار ساختار روانی خاصی را رقم می‌زند و به خاطر تقسیم کار تکاملی دو جنس برای بچه‌دار شدن و پروردن کودک نقشهای اجتماعی متمایزی را هم تولید می‌کند و به همین ترتیب به گفتمانهای فرهنگی واگرایی میدان می‌دهد.



تردیدی نیست که بخشی از افزوده‌ی تلنبار شده بر تمایز هویتی زنان و مردان در راستای انباشت مهندسی شده‌ی قدرت و معنا سازمان یافته و شکلی از نابرابری و ستم را پدید می‌آورد.^{۲۴۴} اما نامعقول و گمراه کننده است اگر بخواهیم برای نقد این ستم و نابرابری اصل تمایزهای زیست‌شناختی میان زنان و مردان را منکر شویم. در واقع انکار تمایزهای زیستی به معنای ناشناخته گذاشتن و مبهم ساختن صورت مسئله است و به جای آن که جریانها و مدارهای نقدپذیر و معیوب قدرت و معنا را آشکار سازد و اصلاح کند، برعکس زمینه را مه‌آلود و مبهم می‌سازد و رفع تله‌های رسوب کرده در تاریخ جوامع گوناگون را به خاطر کوری نظری ناممکن می‌سازد. باتلر معتقد است که واژگانی مانند زن و مرد اسم

نیستند، بلکه فعل هستند. با وجود آن که این استعاره زیبا و جذاب است، اما نادرست و گمراه کننده هم هست. باتلر اشتباه می‌کند، زن و مرد اسم هستند و به دو رده‌ی متمایز از چیزها، به دو جنس متفاوت از جانوران، و به دو الگوی تمایزی واگرا دلالت می‌کنند.

تمایز زیست‌شناختی-روان‌شناختی نر و ماده در سطح اجتماعی و فرهنگی تفسیر شده و طیفی از نقشها، ارزشها، هنجارها و رفتارهای زنانه و مردانه را پدید می‌آورد. در این نکته تردیدی نیست که این تفسیرها زیر تاثیر مدارهای قدرت و زیر تاثیر سنگینی میراثی فرهنگی شکل می‌گیرند و باید مورد واسازی و نقد واقع شوند. اما ایراد اصلی در آنجاست که برخی از نویسندگان آن تمایز

²⁴⁴ Spade and Valentine, 2011.

آغازین و زیربنایی را انکار می‌کنند، و گمان می‌کنند مفهوم مبهمی به اسم جامعه در ابتدای زایش نوزاد بر اساس «شباهت اندام تناسلی‌اش به فلان یا بهمان کلیشه» او را به عنوان زن یا مرد برچسب می‌زند و به این ترتیب با مستقر ساختن نظامی از سلطه و شرطی‌سازی و مراقبت و تنبیه وی را به قالبی ساختگی که زنانه یا مردانه باشد در می‌آورد.^{۲۴۵}

چنین تصویری به این گمان نادرست دامن می‌زنند که هر تمایزی را می‌توان نادیده گرفت و به این ترتیب هر تغییری را در مفهوم جنسیت می‌توان را داشت. داده‌های استوار تجربی و دستاوردهای شفاف علمی نشان می‌دهد که این تفسیر از پایه نادرست است. یعنی اندام تناسلی نوزادان به فلان و بهمان کلیشه

²⁴⁵ Birke, 2001: 309-222.

شباهت ندارد، بلکه به لحاظ آماری در یکی از دو رده‌ی متمایز و واگرای نرینه و مادینه می‌گنجد و دو مسیر تمایز جنینی، دو ساخت فیزیولوژیک مشخص و دو کارکرد زیستی متمایز را بر عهده دارند که در محدوده‌ی زیست‌شناختی‌اش هیچ ارتباطی با گفتمانهای فرهنگی یا ساختارهای سیاسی پیدا نمی‌کند و اگر مانند حی بن یقظان در جزیره‌ای خالی از نهادهای اجتماعی هم قرار گرفته باشد، این کارکردها را برآورده می‌سازد.

به همین ترتیب تلاش برخی از فمینیست‌ها که تمایز میان سطوح زیستی و اجتماعی را ساختگی می‌دانند و از این راه می‌کوشند سطح زیستی را در روندهای اجتماعی جذب کنند،^{۲۴۶} ناکارآمد و نادرست می‌نماید. سطوح زیستی -

²⁴⁶ Fausto-Sterling, 1992: 8.



روانی و اجتماعی-فرهنگی دو سطح متفاوت از پیچیدگی را شامل می‌شوند که راهبردهایی متفاوت و عینی را برای تحلیل می‌طلبند. تازه هریک از این دو لایه‌ی خرد و کلان از یک سطح نرم‌افزاری (روانی/ فرهنگی) پدید آمده که بر سطحی سخت‌افزاری (زیستی/ اجتماعی) سوار شده است. در هر یک از این سطوح سلسله مراتبی پدیدارها و رخدادها و چیزهایی متمایز را داریم که باید به شکلی عینی و رسیدگی‌پذیر واری و تحلیل شوند و نادیده انگاشتن‌شان و یکپارچه کردن‌شان در درون یک نظام مبهم مفهومی که سر و ته مشخص و مرزبندی معلومی نداشته باشد، کمکی به شناخت چیزی نمی‌کند.

این جمله‌ی مشهور سیمون دوبووار در جنس دوم که «آدم زن زاده نمی‌شود، به زن تبدیل می‌شود.» نیز در همین چارچوب بیان شده است. به این ترتیب مسیرهای فیزیولوژیک و تکوینی‌ای که پس از سن بلوغ به راه می‌افتد و یک دختر بچه را به زن تبدیل می‌کند نادیده انگاشته می‌شود، و کل این روند یکسره به بخش یادگیری شده و آموختنی رفتار زنانه فروکاسته می‌شود، که در همین حدود از سوی جامعه به شخص آموزانده می‌شود.^{۲۴۷}

دیدگاه ساخت‌گرایانه نه با شواهد و داده‌های تجربی سازگاری دارد و نه حتا از دقت کافی برای تحلیل برخوردار است. یعنی اصولاً معلوم نیست چه ساز و کارهایی در چه سیستمهایی چگونه کدام سویه‌ها از جنسیت را در سطح

²⁴⁷ Fausto-Sterling , 2000: 44–77.

اجتماعی تعیین می‌کنند. چنین می‌نماید که دیدگاه ساخت‌گرا به سادگی جامه‌ای فاخر و دانشگاهی باشد که به ناروا بر تن اعتراضی اجتماعی پوشانده شده است. کل این دیدگاه بر این نکته استوار شده که جنسیت امری چکش‌خوار و نرم و شکل‌پذیر است که در درون نظام اجتماعی از بیخ و بن تعریف می‌شود و شکل می‌گیرد.^{۲۴۸} بنا به داده‌های تجربی و آمارهای جامعه‌شناختی می‌دانیم که چنین نیست و زیربنای نرم‌افزاری و سخت‌افزاری روشنی برای جنسیت وجود دارد که مبانی عصب‌شناختی و تکاملی‌اش هم شناخته شده است. استفن سندرسون در کتابش ضمن نقد تند این دیدگاه به درستی این نکته را مطرح کرده که ساده‌ترین دلیل برای رد دیدگاه ساخت‌گرایان، کالبدشناسی عینی و آشنای

²⁴⁸ Bornstein, 1995: 51–52.

اندامهای جنسی در انسان است. اندام تناسلی نر برای انتقال پشتاب به رحم ماده طراحی شده و تکامل یافته و اندام تناسلی ماده برای دریافت آن و بارور شدن ریخت‌زایی کرده است. هیچ چیز نرم و شکل‌پذیر و اجتماعی‌ای در این میان وجود ندارد و نهادها و قواعد و هنجارهای اجتماعی هرچه باشند، یک زن – هرچقدر هم که توسط فرهنگی زن‌سالار و مردستیز پشتیبانی شود – هرگز نمی‌تواند با انتقال سلول جنسی‌اش از راه نره، مردی را باردار کند!^{۲۴۹}

هرچند رفتارهای زنانه و مردانه الگوهای عمومی جا افتاده و جهانی‌ای دارند، اما ریزه‌کاری‌ها و قالبهایی که این رفتارها در آن بروز می‌کنند وابسته به

جامعه تغییر می‌کنند و حتا در درون یک جامعه هم در گذر زمان دستخوش دگردیسی می‌شود.^{۲۵۰} اما این الگوها و نوسانها را نمی‌توان به سود برداشتی سیاسی مصادره کرد و از آن نتایجی فراتر از آنچه که داده‌ها می‌گویند، استخراج کرد. مایکل روس^{۲۵۱} به درستی این ایراد را به خوانشهای ساخت‌گرا و به ویژه بنیانگذار این دیدگاه (میشل فوکو) وارد آورده که در آثار او با خوانشی انتخابی و گزینشی از منابع تاریخی روبرو می‌شویم که آشکارا به سوی نتیجه‌ی مورد نظر وی جهت‌گیری کرده‌اند و تحلیلی بی‌طرفانه و منصفانه از داده‌ها محسوب نمی‌شوند. مایکل روس معتقد است که این وضعیت به خاطر درهم آمیختن و

²⁵¹ Michael Ruse

²⁴⁹ Sanderson, 2014.

²⁵⁰ Twenge, 1997: 305.

مبهم ساختن مفهوم عینی رفتار همجنس‌خواهانه و شیوه‌ی رمزگذاری و برچسب‌گذاری اجتماعی‌اش بروز کرده است.^{۲۵۲}

این نکته‌ی روش‌شناسانه‌ی بدیهی آن که در یک روند استدلالی نمی‌توان از یک گزاره و نقیض آن برای نتیجه‌گیری واحدی استفاده کرد، و به همین ترتیب نمی‌توان در جریان فهم یک پدیده یک موضع و ضد آن را همزمان پذیرفت و مورد استناد قرار داد. در آرای فمینیست‌ها مهمترین ایرادی که وجود دارد همین ناسازگاری درونی گفتمان و تعارض منطقی در زنجیره‌ی استدلال‌هاست. نمونه‌اش این که در این گفتمان مفهوم زنانگی و مردانگی و همچنین معمولاً زیربنای زیست‌شناسانه‌اش (یعنی تمایز نر/ ماده) همچون امری ساختگی و

برساخته‌ی جامعه مورد نقد واقع می‌شود و مرزبندی‌ها و معناهای برآمده از این تمایز انکار می‌شود. آنگاه در کنار این نقد می‌بینیم که انگار مفهومی جوهری و ذاتی به نام زنانگی و ماهیت مادینه بودن داریم که هسته‌ی مرکزی گفتمان فمینیستی را بر می‌سازد و اصولاً نام آن را تعیین کرده است. یعنی اگر به راستی تمایزی میان زن و مرد یا نر و ماده وجود نداشته باشد، تاکید فمینیست‌ها بر این که دارند از حقوق اقلیتی ستم‌دیده به نام زنان دفاع می‌کنند خود به خود بی‌معنا می‌شود. به همین ترتیب مفاهیمی مانند ستم مردانه، مردسالاری، ستم‌دیدگی زنانه، برتری اخلاقی زنان، خشونت مردانه مهربانی زنانه و مشابه اینها که شالوده‌ی گفتمان فمینیستی را بر می‌سازد همچون بازتولید همان تمایزهای قدیمی جلوه

²⁵² Honderich, 2005:399.

می‌کند. اگر آن تمایزها به راستی ایدئولوژیک و برساخته و مصنوعی باشد، تمام این مفاهیم هم که شکاف جنسی زن و مرد را پیش‌فرض می‌گیرند، به همین ترتیب بی‌معنا و بی‌اساس است و از گفتمانی ایدئولوژیک (گیریم واژگونه‌ی گفتمان مرسوم، یا ضد جریان سیاسی غالب) سرچشمه گرفته است. به این ترتیب نقد ستم جنسی که به خودی خود ارزشمند است و می‌تواند زاینده هم باشد، با در آمیختن به تعصب و به خاطر انکار تمایزهایی که عینی و رسیدگی‌پذیر هستند، به امری پوچ و بی‌محتوا بدل می‌شود و از این رو به ناچار از همان دوقطبی‌هایی که قصد ویرانگری‌شان را داشت، بهره می‌جوید تا بار دیگر خیمه‌ی گفتمانی سیاسی را برافرازد.

درباره‌ی همجنس‌گرایی هم داستان به همین شکل است. این گفتمان که همجنس‌گرایی بیماری نیست، بلکه یک سبک زندگی آزادانه است و باید به رسمیت شمرده شود، تنها زمانی اعتبار دارد که این رفتار امری زیست‌شناختی و

تعیین شده توسط عوامل ژنتیکی و محیطی قلمداد نشود. اما همجنس‌گرایان ناگزیرند برای تاکید بر ستم‌دیدگی همجنس‌گرایان بر همین مبانی تاکید کنند. یعنی گفتمان هواداری از حقوق همجنس‌خواهان از نظر منطقی ناسازه‌ای را در بطن خود دارد که از یک سو رفتار همجنس‌گرایانه را آزادانه، اختیاری و انتخابی فرض می‌کند تا آن را همچون شکلی از آزادی، میل، و سلیقه‌ی شخصی به رسمیت بشناسد. از سوی دیگر اجبارآمیز بودن، تعین‌شدگی و تغییرناپذیری آن را پیش‌فرض می‌گیرد تا سرشت خاص همجنس‌گرایان را از دیگران متمایز سازد و طرد اجتماعی‌شان را همچون ستمی تفسیر نماید. یعنی از سویی همجنس‌گرایی همچون «کاری که کسی می‌کند» در نظر گرفته می‌شود و از سوی دیگر همچون «جوری که کسی هست».

دیدگاه ساخت‌گرایانه درباره‌ی جنسیت با این دلایل نادرست و آشفته می‌نماید. بازنگری شرایطی که ستمی در آن زاده یا بازتولید می‌شود، تنها با فهم درست آن

موقعیت و وفاداری به حقیقتی که پیش چشم‌مان قرار دارد ممکن می‌شود. دیدگاه ساخت‌گرایانه که پشتوانه‌ی طیفی وسیع از آرا و شعارهای اجتماعی قلمداد شده و گزیده‌گویی‌هایش در متون تبلیغاتی فعالان همجنس‌خواه یا فمینیست‌ها فراوان به کار گرفته می‌شود، در نهایت آتش شله قلمکاری از اندیشه‌های نامنسجم است که در برابر یک محک عقلانی و محکم تاب پایداری ندارند. ساخت‌گرایی به ویژه در شکل سیاسی شده و ایدئولوژیکی که امروزه دستمایه‌ی بسیج اجتماعی قرار گرفته و در جریانهای چپ‌گرای پریهاو مدام بازتولید می‌شود، در بهترین حالت گلچینی از جملات زیبا و گزیده‌هایی تحریف شده از پژوهشهای زیست‌شناسانه و جامعه‌شناسانه است که از زمینه و بستر معنایی اصلی خود برکنده شده‌اند و در بافتی سیاسی به هم وصله و پینه شده‌اند تا اعتباری عقلانی برای شعارهایی اجتماعی فراهم آورند. این شیوه از بررسی و برخورد با پدیدار

همجنس‌خواهی اگر فریبکارانه نباشد، دست کم غیرعلمی و نامعقول است و بعید است بتوان جنبش اجتماعی‌ای سودمند و اخلاق‌مدار را برای مبنای آن بنیاد کرد.





داوری اخلاقی درباره‌ی همجنس‌خواهی

آنچه که محور اصلی نقد فعالان حقوق همجنس‌خواهان را تشکیل می‌دهد، این نکته است که دارندگان این گرایش جنسی اقلیتی را در جامعه تشکیل می‌دهند که به خاطر برچسب‌ها و طرد عمومی گرفتار ستم و تبعیض شده‌اند. چنان که گذشت، این اعتراض در جامعه‌ی اروپایی مسیحی کمابیش درست است. یعنی از قرن چهارم میلادی که رومیان به طور رسمی مسیحی شدند، درجه‌های گوناگونی از طرد و ستم و حاشیه‌رانی همجنس‌خواهان را شاهد هستیم. این نکته هم به جای خود درست است که باید با هر شکلی از ستم و تبعیض ستیزه کرد و آن را از میان برد. با این همه باید این قاعده را در نظر داشت که هنگام این

ستیز نباید به دروغ و اغراق و تحریف آلوده شد، چرا که چنین ترفندهایی خود به ظهور اشکال تازه‌ای از ستم و نابرابری یاری می‌رساند.

نقد اصلی مورد توجه فمینیست‌ها و فعالان همجنس‌خواه در چارچوب تاریخی و با محک داده‌های جامعه‌شناختی از دو زاویه سست و نادرست می‌نماید. نخست آن که ستم بر همجنس‌گرایان و طرد اجتماعی‌شان قاعده‌ای عمومی نیست و چنین نیست که جوامع انسانی همواره ساز و کارهایی برای آزار و ستم بر ایشان ابداع کرده باشند. این نکته البته هست که رویکرد کلی جوامع انسانی به رفتار همجنس‌خواهانه منفی و ناهوادارانه بوده است. اما در بسیاری از جوامع انسانی رواداری فراوانی در این زمینه دیده بوده و هست و آسیب و زیان و ستمی که از این گرایش جنسی متفاوت نصیب همجنس‌خواهان شده به هیچ عنوان قابل مقایسه با ستمها و آزارهایی نیست که اقلیتهای دیگر (به ویژه اقلیتهای مذهبی یا سیاسی) با آن دست به گریبان بوده‌اند. از این رو باور به این که ستمی عمومی

و فراگیر در همه‌ی جوامع و سراسر تاریخ در این زمینه وجود داشته و برجسته و چشمگیر و مهم هم بوده، نادرست است و تبلیغ آن فریبکارانه می‌نماید. از آنجا که فعالیت جنسی آدمیان در کل امری پنهانی و خصوصی است، این گرایش هم با وجود حس منفی‌ای که اغلب در افراد می‌آفریند، یکی از اشکال کمیاب و حاشیه‌ای ستم بوده است و همواره خشونت و ستمی کمتر از آنچه درباره‌اش تبلیغ شده را می‌آفریده است.

دومین ایراد آن که در بسیاری از جوامع با شکلی از ستم واژگونه به دگرجنس‌خواهان هم روبرو هستیم. به طور خاص در جامعه‌ی یونان باستان با چنین وضعیتی سر و کار داریم و حتا در ایران هم پس از به قدرت رسیدن سلسله‌های ترکان اغز و سلجوقی شکلی از همجنس‌خواهی سربازخانه‌ای که توسط قبایل ترک به ایران زمین وارد شده بود فراگیر شد و در پیوند با قدرت سیاسی ترکان کمابیش دگرجنس‌خواهی را زیر فشار و طرد قرار داد و این امری

است که در ادبیات و شعر پارسی نیز نمود یافته است. از این رو همجنس‌خواهی امری همواره ستم‌دیده و حاشیه‌ای و مظلوم نبوده، و به سادگی یکی از گرایشها و میل‌های ناهنجار انسانی است که گاه زیر فشار طرد و انکار قرار داشته و گاه در پیوند با ساختهای سیاسی و نظامی به ابزار ستم و فشار تبدیل می‌شده است. اگر با این دید بی‌طرفانه‌تر به رفتار همجنس‌خواهانه بنگریم، داوری درباره‌اش نیز عقلانی‌تر خواهد شد. محور مهمی که در اصل موضوع ستیز فعالان همجنس‌خواه و فمینیست‌هاست، و به نظرم درست هم هست، مخالفت با باور عمومی مسیحیان غربی است که همجنس‌خواهی را نوعی گناه قلمداد می‌کنند. ستم زاده شده از سوی همجنس‌خواهان معمولاً از سوی نهادهای نظامی و سربازخانه‌هایی اعمال شده که به نوعی همجنس‌خواهی موقعیتی دامن می‌زده‌اند. به همین ترتیب هسته‌ی مرکزی ستم بر همجنس‌خواهان از سوی نهادهای مذهبی‌ای سازمان می‌یافته که مدیریت اخلاق جنسی مردم را وظیفه‌ی خویش

می‌پنداشته‌اند. از این رو اگر بخواهیم کالبدشناسی تاریخی همجنس‌خواهی را در پیوند با ستم تحلیل کنیم، به دو نهاد نظامی و دینی می‌رسیم که در برخی از جوامع مروج یا سرکوبگر همجنس‌خواهی بوده‌اند و آن را همچون رفتاری جنگاورانه و سودمند ستوده یا به مثابه گناهی پلید و مخوف نکوهیده‌اند و با این پشتوانه ستمی را بر دگرجنس‌خواهان یا همجنس‌خواهان اعمال کرده‌اند.

مبنای هر شکلی از ستم، آنگاه که در نظامهای اجتماعی نهادینه می‌شود، داوری اخلاقی است. یعنی ابهام یا مکر در داوری اخلاقی است که به ستم سازمان یافته می‌انجامد. زمانی که داوری اخلاقی شخصی و فردی و خودمختار انسانی به جریانی هنجارین و نااندیشیده و عادت‌مدار تبدیل شود، به قضاوتی عام دگردیسی می‌یابد که پرسشهای بنیادین خود را از دست داده و تنها پاسخهایی رایج را در خود حفظ کرده است. برای غلبه بر ستمی که بر همجنس‌خواهان وارد

آمده، و فهم ستمی که از سوی همجنس‌خواهان وارد می‌آمده باید به این داوری اخلاقی بازگشت و قضاوت هنجارین و عوامانه را طرد کرد.

اگر در چارچوبی اخلاقی به کشمکش همجنس‌خواهان و دگرجنس‌خواهان بنگریم، دو رکن اصلی را تشخیص خواهیم داد. یعنی همجنس‌خواهی در دستگاه‌های اخلاقی به دو دلیل مورد نکوهش قرار گرفته و طرد شده و گاه به عنوان موضوع ستم تثبیت شده است. این دو مفهوم عبارتند از انحراف و زیانکاری. یعنی آنان که همجنس‌خواهی را نکوهش می‌کنند، گاه آن را انحرافی جنسی و نقض غرض طبیعت قلمداد می‌کنند و گاه آن را کاری «بد» در معنای اخلاقی کلمه محسوب می‌کنند. برای دستیابی به دیدگاهی دقیق و روشن در این زمینه باید به هردو بپردازیم.

نخست: آیا همجنس‌خواهی نوعی انحراف است؟

برای پاسخگویی به این پرسش نخست باید روشن کنیم که منظور از انحراف چیست. اگر به منابع تاریخی بنگریم چنین می‌نماید که کهنترین شکل از طرد و تکفیر همجنس‌خواهی در ایران زمین رخ نموده و مبنای آن هم انحراف‌آمیز بودن این رفتار بوده است. کهنترین دینی که همجنس‌خواهی را ناپسند و پلید قلمداد کرده کیش زرتشتی است و نخستین دولتی که در آن این رفتار طرد می‌شده دولت هخامنشی بوده است. این را هم منابع اوستایی گواهی می‌دهند و هم منابع یونانی که از دو زاویه‌ی به کلی متفاوت به موضوع می‌نگریسته‌اند. این که مفهوم همجنس‌خواهی به مثابه انحراف چطور در سیستم زرتشتی-هخامنشی شکل گرفته و تثبیت شده، نیازمند توضیحی است. یعنی باید ببینیم چرا در میان جوامع جهان باستان، ایران زمین و آیین باستانی آن بوده که برای نخستین بار چنین موضعی در برابر همجنس‌خواهی گرفته است. گوشزد کردن این نکته نیز جالب است که در تمدنهای دیگر باستانی، چه آنها که مانند مصر و سومر کهنتر

از سیستم زرتشتی-هخامنشی بودند و چه آنهایی که مثل روم و چین متاخرتر از آن بوده‌اند، همجنس‌خواهی انحراف و گناه شمرده نمی‌شده و طردی درباره‌اش در کار نبوده است. ردپای همجنس‌خواهی هم در افسانه‌ی گیلگمش وجود دارد و هم در تاریخهای درباری سلسله‌ی هان. جریان تثبیت و پخش انحراف-گناه دانستن همجنس‌خواهی در واقع از ایران زمین شروع شده و با انتقال به ادیان سامی پرورده شده در حریم نفوذ ایران زمین، طرد آن را در آیین مسیحیت و اسلام نیز رقم زده است. طردی که در مسیحیت بسیار جدی گرفته شده و به سرکوب اجتماعی انجامیده، اما در اسلام (مانند دین زرتشتی کهن) اغلب با



رواداری همراه بوده است.^{۲۵۳} پس این پرسش ارزش تبارشناسانه دارد که این مفهوم چرا در ایران زمین و نه در جاهای دیگر پدیدار شد؟

اگر به پیکربندی مفهومی کیش زرتشتی بنگریم بخش بزرگی از پاسخ را خواهیم یافت. آیین زرتشت از نظم و ساختاری برخوردار است و دستگاہی نظری را برای صورتبندی اخلاق بر ساخته که در سایر تمدنها نظیر نداشته است.

^{۲۵۳} به عنوان شاهدهی بر رواداری ایرانیان در این زمینه می‌توان به برخورد نظام جمهوری اسلامی با همجنس‌خواهان نگریست. این نظام سیاسی نخستین دولت تندروی اسلامی مدرن است و با سر و صدای زیاد نخستین قوانین کیفری اسلامی مدرن را هم در این زمینه تبلیغ کرد. با این همه در عمل شمار کسانی که به این جرم کیفر دیدند انگشت شمار بود و از همان

این نخستین نظام فکری‌ایست که اخلاق را به مرتبه‌ی یک سیستم داوری مستقل و مرکزی برکشیده و مناسک و سنجه‌های دینی را بر مبنای اخلاق استوار کرده، و نه واژگونه‌اش که در تمدنهای دیگر رواج داشته است.

مبنای تعریف اخلاق در کیش زرتشت مفهوم اشاست. اشه/ اشا عبارت است از نظم و قانونی که بر طبیعت حاکم است و آفریده‌ی اهورامزدا دانسته

ابتدای انقلاب اموری مانند عمل جراحی برای تغییرجنسیت پذیرفته شد و رسمیت یافت. به عنوان یک برابر نهاد ایدئولوژیک اروپایی، این برخورد را می‌توان با برخورد خشن و کشتارگرانه‌ی نازی‌ها با همجنس‌خواهان مقایسه کرد.

می‌شود. از این رو طبیعت و نمودهای جانوری و گیاهی آن نزد ایرانیان مقدس دانسته می‌شده است و آفتها و تباهی‌های رخنه کرده در آن محصول فعالیت نیروهای اهریمنی قلمداد می‌شده است. به این ترتیب تندرستی و بیماری که در بیشتر جوامع انسانی دوقطبی‌ای غیراخلاقی را تشکیل می‌دهند، و پیوندشان با دین به خرافه و جادوگری و آیینهای درمانی منحصر می‌شود، در کیش زرتشت به امری اخلاقی تبدیل شده است. بدان معنا که توانمندی و تندرستی یک اصل اخلاقی و ضرورت «نیک بودن» است و بیماری امری «بد» محسوب می‌شود که باید با آن مبارزه کرد. به همین ترتیب آنچه که هنجار طبیعت را خدشه‌دار کند و نظم سرزنده‌ی گیتی را نقض کند آفریده‌ی اهریمن پنداشته می‌شود و ضدارزشی اخلاقی محسوب می‌شود.

در این زمینه است که همجنس‌خواهی در دین زرتشتی نکوهیده شده است. چنان که گفتیم، همجنس‌خواهی به واقع در سطح زیستی بیماری محسوب

می‌شود. یعنی ریشه‌هایی ژنتیکی دارد که به اختلالی در تاثیر هورمونهای آندروژنی بر مغز جنین می‌انجامد و سوگیری جنسی طبیعی وی را مختل می‌کند. شکل بیرونی رفتار هم آشکارا ناقض هنجار طبیعی است و از این رو در کیش زرتشتی این جلوه‌ی بیرونی و آن زیربنای زیست‌شناختی همچون امری اهریمنی و ضداخلاقی جلوه کرده و همجنس‌خواهی را به گناه تبدیل کرده است. در متون فقهی مانند وندیداد و تفسیرهای پهلوی بر اوستا حتا این گناه «کون‌مرزی» به جرمی مدنی تبدیل شده و کیفری برایش در نظر گرفته شده است. هرچند سند محکمی نداریم که این کیفرها به راستی در ایران زمین اجرا شده باشند. چون بخش مهمی از کیفرهای دینی در فقه زرتشتی شکل و حالتی دارند که اجرایشان ناممکن می‌نماید و در غیاب شواهد تاریخی چنین می‌نماید که بیشتر تاکید بر سویی اخلاقی منفی همجنس‌گرایی بوده باشد تا استقرار قانونی مدنی و عملیاتی که مثلا کون‌مرزی را مرگ‌ارزان قلمداد کند و به اعدامشان بینجامد.

حرکت از همجنس‌خواهی به مثابه نقض هنجار طبیعی به همجنس‌خواهی به مثابه گناه و شری اخلاقی نکته‌ایست که جای پرسش دارد و باید بدان پردازیم. اما نخست باید تکلیف خود را با این کلمه‌ی انحراف روشن کنیم و ببینیم به راستی همجنس‌خواهی نوعی انحراف از طبیعت محسوب می‌شود، یا نه.

چنان که گذشت، بخش بزرگی از تلاش فعالان همجنس‌خواه و فمینیست‌ها در این راستا تمرکز یافته که به این پرسش پاسخ منفی بدهند. این کار با دو شیوه انجام پذیرفته است. نخست: اشاره به رواج همجنس‌خواهی در جانوران و طبیعی شمردن آن، و دوم: تاکید بر ساختگی بودن مفهوم جنسیت در جوامع انسانی و غیرطبیعی شمردن وضعیت هنجارینِ دگرجنس‌خواهی. چنان که گذشت هردوی این راهبردها اگر به شکلی عقلانی و علمی ارزیابی شوند و محک بخورند محکوم به شکست هستند. رواج همجنس‌خواهی در جانوران از آنچه که ادعا می‌شود کمتر است و شکل و معنای آن هم با همجنس‌خواهی انسانی تفاوت

دارد و در چارچوب تنظیم‌کننده‌ای اجتماعی و امری ارتباطی می‌گنجد. جنسیت هم در جوامع انسانی تفسیر و سازمان‌یابی می‌شود، اما نمی‌توان آن را اختراع شده یا ساختگی دانست. یعنی اتصال استواری میان سطوح زیرین زیستی و لایه‌های فرازین اجتماعی و فرهنگی برقرار است که انکار یا نادیده انگاشتن‌اش کمکی به فهم بهتر سوگیری‌های جنسی نمی‌کند. از این رو چنین می‌نماید که راهبردهای رایج برای نفی «انحراف» همجنس‌خواهی با فریب و تحریفی درآمیخته باشد و در آن سیاسی‌بازی بر عینیت علمی غلبه کرده باشد.

برای ارزیابی این که همجنس‌خواهی انحراف هست یا نه، باید به شیوه‌ای دیگر در این زمینه اندیشید و نخست اضافه بار سیاسی و اخلاقی‌ای را که غرض‌ورزان بر این مفهوم سوار کرده‌اند، زدود. انحراف را به سه معنا می‌توان فهم کرد:

نخست: انحراف و جداسری و واگرایی نسبت به جریان‌ی که در طبیعت به مثابه امرِ هنجارینِ عینی و مشاهده‌پذیر دیده می‌شود.

دوم: نقض ساز و کار یا طرد روندی که در طبیعت به نتیجه‌ای کارآمد می‌انجامد، و در نتیجه ناکامی در دستیابی به آن نتیجه.

سوم: رفتاری خلاقانه که مسیری متمایز با مسیرهای هنجارین و مرسوم طبیعی را پیماید، اما نتایج و کارکردهای نهایی آن را برآورده کند.

همجنس‌خواهی بی‌تردید شکلی ناهنجار و نادر نسبت به روند عادی و طبیعی جفتگیری نر و ماده محسوب می‌شود و بنابراین تعریف اول را برآورده می‌سازد. اگر هدف نهایی میل جنسی را تولید مثل بدانیم و نتیجه‌ی نهایی آمیزش را بچه‌دار شدن فرض کنیم، همجنس‌خواهی در معنای دوم هم انحراف است.

چنین برداشتی در چارچوبی تکاملی درست است و اگر تنها در چشم‌اندازی زیست‌شناختی نگرینسته شود راست از آب در می‌آید. یعنی همجنس‌خواهی (در

مقام نوعی رفتار جنسی) در انسان (به مثابه نوعی جانور) از سمت و سوی تکاملی جفتگیری و تکثیر نسل منحرف می‌شود و کارکرد نهایی آن را برآورده نمی‌کند. با این همه گفتیم که در انسان و برخی از جانوران دیگر پیچیدگی مغز باعث شده دو لایه‌ی زیستی و روانی از هم تفکیک شوند و مسیرهای منتهی به لذت نسبت به مسیرهای تولید بقا از استقلال برخوردار شوند. در این معنا، هدف نهایی آمیزش جنسی در انسان نیز شکافته می‌شود و دو شکل پیدا می‌کند و بر تولید مثل یا کامجویی و دستیابی به لذت تنظیم می‌شود. همجنس‌خواهی این هدف دومی را بر آورده می‌کند، یعنی در عین حال که هدف بقا را ناکام باقی می‌گذارد و در معنای دوم انحراف محسوب می‌شود، به هدف لذت می‌رسد و از این رو به راهبردی خلاقانه می‌ماند که مضمون تعریف سوم از انحراف است.

پس همجنس‌خواهی به هر سه معنا انحراف است، اما باید توجه کرد که انحراف در این معانی نه گناه است و نه جرم و نه شر اخلاقی. با این همه شکافی

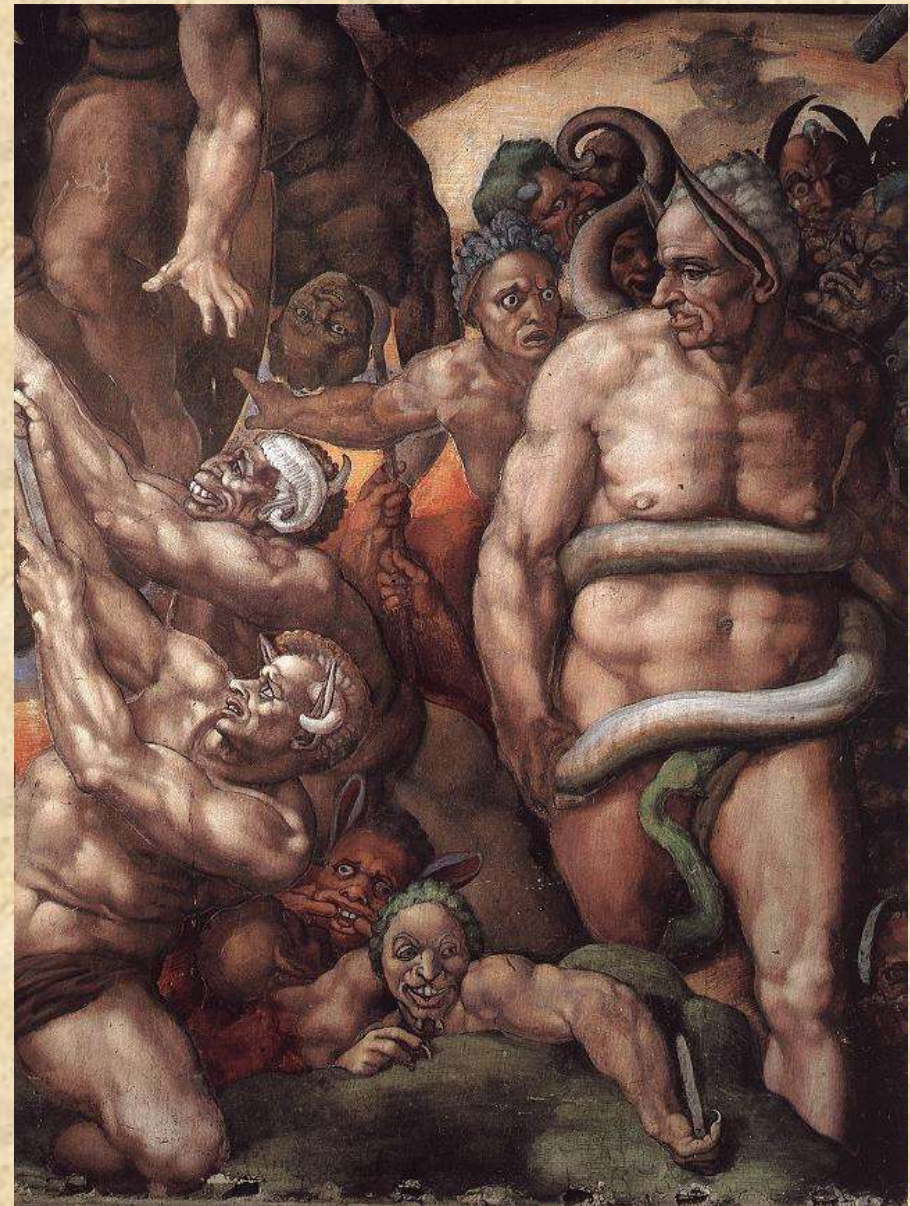
و واگرایی‌ای را میان غایت‌های زیستی و روانی نشان می‌دهد. در یک سیستم منسجم و یکپارچه‌ی انسانی انتظار داریم بقا و لذت و قدرت و معنا (قلبم) در هم بیامیزند و به هم جوش بخورند و محوری یکتا برای سازماندهی رفتار را برسانند. اما برخی از متغیرهای درونی یا بیرونی این انسجام را مختل می‌کند و به واگرایی و ناسازگاری چهار غایتِ قلبم می‌انجامد. به همان ترتیبی که جاه‌طلبی بیمارگونه می‌تواند باعث شود جستجوی قدرت به کاستن از بخت بقا و زایل شدن لذت و معنا ختم شود، جستجوی لذت هم گاه می‌تواند بقا را خدشه‌دار کند.

همجنس‌خواهی نمونه‌ای از رفتارهای اخیر است و در این چارچوب تا حدودی به اعتیاد شباهت دارد. چرا که اعتیاد هم در اصل رفتاری لذت‌جویانه است که مانند همجنس‌خواهی زیربنایی بیوشیمیایی و عصب‌شناسانه دارد و با بستری ژنتیکی تقویت می‌شود و جستجوی لذت را در زمینه‌ی تحریک شیمیایی مراکز پاداش مغز دنبال می‌کند و به این ترتیب سه غایت دیگر سیستم را نادیده

می‌انگارد. باید توجه داشت که اعتیاد به مواد محرک و مخدر هم شری اخلاقی یا گناهی دینی نیست، که به سادگی اختلالی رفتاری است. اختلالی که از نظر پیوندش با سطح زیستی و خدشه‌ای که به بقا وارد می‌آورد به همجنس‌خواهی شباهت دارد، اما به خاطر آسیب چشمگیر و سریعی که به روان و تنِ معتاد وارد می‌آورد، و همچنین کردارهای غیراخلاقی‌ای که می‌تواند به سودای دستیابی به مواد ایجاد کند، به کلی با همجنس‌خواهی (که بسیار پیچیده‌تر و خودآگاه‌تر و انتخاب‌مدارتر است) تفاوت دارد.

یک راه سودمند برای ارزیابی این که همجنس‌خواهی در سه معنای یاد شده انحراف هست یا نه، آن است که آن را با کارکرد زیستی دیگری مقایسه کنیم. کارکردی که از پیش‌داشته‌ها و تعصبات فروپوشانده‌ی جنسیت فارغ باشد و روش‌تر نگرستن به موضوع را برایمان ممکن سازد.

این را می‌دانیم که انسان مانند جانوران دیگر یک لوله‌ی گوارش پیچیده دارد که وظیفه‌ی گواردن و جذب مواد غذایی را برایش به انجام می‌رساند. این را هم می‌دانیم که انسان به خاطر پیچیدگی دستگاه عصبی‌اش الگوهای بسیار متنوع از رفتارهای وابسته به لوله‌ی گوارش را در نظامهای اجتماعی خود ابداع کرده است. برگزاری بزم، آداب هم‌غذا شدن، هنر آشپزی، هنر سفره‌آرایی، آیین‌های دینی حاکم بر حلال و حرام، وابسته شدن نوع خوراک به زمانها و مکانهای خاص و نظیر اینها نشان می‌دهند که میل به خوردن درست مانند میل به آمیزش جنسی در جوامع انسانی وضعیتی فرارونده پیدا کرده و از سطح زیستی برکشیده شده و در سطوح روانی و اجتماعی و فرهنگی نیز بازتاب یافته است. در مورد خوردن هم لذت از بقا تفکیک شده و به همین دلیل است که در بسیاری از موارد خوردن شیرینی خامه‌ای یا بستنی بیش از حدی به سلامت لطمه می‌زند اما به خاطر لذتی که تولید می‌کند برگزیده می‌شود.



این را هم می‌دانیم که در نهایت خدف از خوردن دستیابی به مواد غذایی است. یعنی لوله‌ی گوارش در این راستا تکامل یافته و دستگاه فیزیولوژیک گوارش برای دستیابی به این غایت کار می‌کند.

حالا به یک عارضه‌ی روانی-فرهنگی وابسته به لوله‌ی گوارش بنگریم. به همان ترتیبی که همجنس‌خواهی در میان هوپلیت‌های یونان باستان رایج بوده، این عارضه هم در میان طبقه‌ی اشراف رومی رواج داشته است. رفتار مورد نظرمان چنین است که فرد مقدار زیادی غذا می‌خورده، و بعد با فرو کردن انگشت به حلقش دچار احساس تهوع می‌شده و هرآنچه خورده را قی می‌کرده و باز حجم بیشتری خوراک را می‌بلعیده و باز همین چرخه از نو تکرار می‌شده است. این رفتار در روزگار ما هم وجود دارد، اما بیشتر با دغدغه‌ی حفظ تناسب اندام و پرهیز از چاقی گره خورده است، در حالی که برای رومیان باستان هدف اصلی‌اش بهره بردن بیشتر از لذت خوردن بوده است.

این رفتار نمونه‌ای از انحراف از رفتار غذا خوردن است. امروز آن را با نام بلع عصبی (*Bulimia nervosa*) می‌شناسند و امروز در رده‌ی بیماریهای روانی طبقه‌بندی می‌شود. هرچند چنان که گذشت، در تعریف رفتارهایی از این دست به عنوان بیماری روانی باید احتیاط کرد. کسانی که این حالت را دارند، از نظر سلامت روانی، هوشبهر، و سایر شاخصهای روانی تفاوتی با افراد عادی ندارند (مگر آن که همزمان به بیماری‌هایی مانند افسردگی و اضطراب مبتلا باشند). حتا وزن این افراد هم با مردم عادی تفاوتی ندارد. با این همه به خاطر جویدن و بلعیدن حجم خیلی زیادی غذا مینای دندانهایشان را به تدریج از دست می‌دهند و به خاطر انباشتن مداوم معده و بعد تحریک پیاپی آن برای استفراغ به تدریج بازتابهای عصبی مربوط به گوارش‌شان دستخوش اختلال می‌شود.

آشکار است که بلع عصبی نوعی انحراف از حالت طبیعی است و به همین خاطر بیمارگونه می‌نماید. کسی را نمی‌توان به خاطر بلع عصبی به کیفر

رساند یا گناهکار شمرد یا انحرافش را شری اخلاقی قلمداد کرد، اما این نکته به جای خود باقی است که بلع عصبی مشتقی ناکارآمد و پرایراد از رفتار طبیعی و هنجارین تغذیه محسوب می‌شود و انحرافی از کارکرد عادی این سیستم را نشان می‌دهد. تردیدی نیست که افراد مبتلا به این بیماری از مرحله‌ی بلعیدن غذای زیاد لذت می‌برند و به این خاطر چنین می‌کنند، همچنین شکی نیست که این حالت به تنهایی بقای فرد را تهدید نمی‌کند و خطری بزرگ برایش محسوب نمی‌شود. اما با همه‌ی این حرفها بیمارگونه بودن‌اش و انحرافش از رفتار طبیعی تغذیه نمایان است.

هم در رفتار خوراک خوردن و هم در آمیزش جنسی رفتارهایی وجود دارند که به همین ترتیب می‌توان آنها را انحراف نامید. به عنوان مثال مردی که از آمیزش طبیعی گریزان است اما بازی کردن با لباس زیر زنان را خوش می‌دارد، یا کسی که به کفش پاشنه بلند زنان بیش از بدن‌شان علاقمند است، احتمالاً دلایل

خاص خود را برای این کار دارند و در این مسیر لذتی هم می‌برند، اما رفتارشان انحرافی از الگوی رفتار طبیعی محسوب می‌شود. هیچ یک از این رفتارها به خود فرد یا دیگران آسیبی جدی وارد نمی‌کند و نمی‌توان آنها را شری اخلاقی یا گناهی یا جرمی دانست، اما به عنوان یک الگوی رفتاری غیرعادی و ناهنجار که مشتقی پرت از رفتار طبیعی محسوب می‌شوند، سزاوار برچسب انحراف هستند. تام ناگل در مقاله‌ای خواندنی همین روندی که در اینجا برای شبیه‌سازی دستگاه تولید مثل و لوله‌ی گوارش کردیم را شرح و بسط داده و به نتایجی جالب



رسیده است.^{۲۵۴} مدل نظری او برای فهم ارتباط جنسی آن است که کارکرد ارتباطی و تبادل پیام را در آن مبنا می‌گیرد و از این رو ارتباط همجنس‌خواهانه را انحراف نمی‌داند اما مثلاً جفتگیری با جانوران را انحراف می‌داند، چرا که به نظرش شبیه است به «خواندن کتابی فلسفی برای یک بز!». سولومون بعدتر نقدی بر ناگل وارد کرده و ارتباط را چارچوبی بسنده برای فهم رفتار جنسی سالم و منحرف ندانسته است. چرا که بر این مبنا همبستری بخش عمده‌ی زن و شوهرهایی که از هم خسته شده و ارتباط عاطفی و معنایی‌شان از بین رفته هم باید انحراف قلمداد شود!

با این همه، قیاس ناگل برای بحث ما کارگشاست. مثلاً فرض کنیم کسی به جای بهره‌جویی از لذت خوردن، شیفته‌ی بازی کردن با بشقاب باشد، یا کسی که به جای غذا خوردن تنها به نگاه کردن به آن و ترشح بزاق بسنده کند. در این موارد تردیدی نیست که با شکلی از انحراف در غریزه‌ای ریشه‌دار روبرو هستیم. درباره‌ی میل جنسی هم مشابه این را می‌توان مثال زد. کسی که با جسد جفتگیری می‌کند یا به آمیزش با جانوران علاقه‌مند است، آشکارا اختلالی را در رفتار جنسی‌اش نمایان می‌سازد. چنین فردی قاعدتاً از رفتار یاد شده لذت می‌برد و ارضا هم می‌شود، اما رفتارش را نمی‌توان کنش جنسی طبیعی دانست. این رفتارها انحرافی جنسی محسوب می‌شود.

²⁵⁴ Nagel, 1969: 5-17.

باید این نکته را در نظر داشت که سلیقه‌ی ناظر برای تشخیص امر منحرف باید کنار گذاشته شود. ممکن است کسی جفتگیری با جسد انسان را نفرت‌انگیزتر بداند و کسی دیگر جفتگیری با جانوران را پلیدتر انگارد. اما اینها به عینیت رفتار ارتباطی ندارند. تنها چیزی که در تعریف عینی انحراف ارزش دارد، فاصله‌اش با رفتار هنجارین و طبیعی است و کارکردی که در این زمینه دارد، یا ندارد. در این معنا، کسی که به جای غذا خوردن ترجیح می‌دهد قاشقش را مک بزند، به همراه کسی که بلع عصبی دارد بر نقطه‌ای بر طیفی قرار می‌گیرند که فاصله‌هایی متفاوت از رفتار طبیعی و هنجارینِ خوراک خوردن را نشان می‌دهند. بدیهی است که خوشه‌هایی از رفتارهای مربوط به خوراک خوردن زیر تاثیر گفتمانهای فرهنگی شکل می‌گیرند و در چارچوب روابط اجتماعی تعریف می‌شوند و شکل و شمایلی خاص پیدا می‌کنند. اما این را نمی‌توان دستمایه‌ی انکار میل به خوردن

و کارکرد لوله‌ی گوارش دانست، یا به بهانه‌ی آن رفتارهای دوردست‌تری از این دست را نیز طبیعی و عادی شمرد.

به همین ترتیب رفتار جنسی انسان در زمینه‌ی فرهنگی و اجتماعی‌اش اشکال گوناگون به خود می‌گیرد. اما این اشکال اغلب با رفتار طبیعی هنجارین فاصله‌ای اندک دارند. اگر این فاصله از حدی گذر کند و کارکرد اصلی جفتگیری، یعنی هم‌آغوشی زن و مرد (با هدف تولید مثل یا تولید لذت) را نقض کند، انحراف محسوب می‌شود. در شرایطی ممکن است نهادهای اجتماعی به چنین فاصله‌گیری‌ای دامن بزنند، و در این حالت هم در اصل قضیه تفاوتی ایجاد نمی‌شود. به همان شکلی که نهادهای دولتشهری یونان باستان همجنس‌گرایی را ترویج می‌کردند، ممکن است نهادهای دینی روزه‌گیری تا حد سوءتغذیه و مرگ را تبلیغ کند. در هر دو حال با انحرافی در رفتار جنسی و تغذیه روبرو هستیم، خواه

برانگیزاننده‌اش اختلالی ژنتیکی باشد، یا میلی مهارناپذیر و روانی، یا اجباری نهادین و اجتماعی.

پس جمع‌بندی سخن تا اینجا آن شد که مفهوم انحراف از طبیعت که برای نخستین بار در ایران زمین در قالب شکستنِ اِشه و تخطی از قانون و هنجار طبیعی صورت‌بندی شد و به همجنس‌خواهی منسوب شد، مفهومی رسیدگی‌پذیر و عینی است که می‌توان با مراجعه به وضعیت آماری هنجارین و کارکرد طبیعی رفتارها و سنجش فاصله‌ی رفتار از آن درباره‌اش داوری کرد. به خاطر اهمیت میل جنسی و مرکزیت آن در سازماندهی اجتماعی، انحرافهای رفتاری مربوط به این میل بیش از میلهای دیگر مثل خوردن و دفع و خفتن مورد تاکید و توجه بوده و دقیقتر و سیاسی‌تر صورت‌بندی و مدیریت شده است. اما همه‌ی اینها حقیقتی ساده را تغییر نمی‌دهد و آن هم این که این رفتارها در نهایت از حالت طبیعی و هنجارین میل جنسی فاصله‌گیری می‌کنند و از این رو انحراف خوانده می‌شوند.

پرسش دومی که بعد از این گام مطرح می‌شود، ارزیابی محتوای اخلاقی همجنس‌خواهی است. آیا می‌توان رفتاری مانند همجنس‌خواهی را خوب یا بد شمرد و آن را به لحاظ اخلاقی ستود یا نکوهید؟

چنین می‌نماید که مهمترین ایراد وارد بر کسانی که همجنس‌خواهی را جرم یا گناه یا بد می‌شمارند، آن است که معیار اصلی داوری‌شان معلوم نیست، یا اگر هم معلوم است، مشکوک و ناپذیرفتنی است. یعنی کسانی که همجنس‌خواهی را شری شیطنانی قلمداد می‌کنند، معمولاً ناسازگاری آن با آموزه‌های متونی مقدس را مبنا می‌گیرند. تندترین موضع‌گیری‌ها در این زمینه در دین زرتشتی، مسیحی، یهودی و اسلام دیده می‌شود. اما جالب است که تنها در متون مقدس دین زرتشتی (و تازه آن هم در منابع فقهی مانند وندیداد که وحیانی قلمداد نمی‌شوند) اشاره‌هایی به این موضوع وجود دارد. یعنی نص صریح کتب دینی همجنس‌خواهی را منع نمی‌کند، و حتا اگر هم می‌کرد مبنای خوبی برای داوری

اخلاقی در این مورد نبود. چون پیروان هر کتاب مقدسی نص کتابهای مقدس دیگر را قبول ندارند و در میان خود هم تفسیرهایی بسیار متفاوت را پدید می‌آورند.

اگر از چارچوب دینی درگذریم، به استدلالهایی می‌رسیم که به همین اندازه مبهم و رسیدگی‌ناپذیر هستند. بسیاری از محافظه‌کاران سیاسی همجنس‌خواهی را امری آسیب‌رسان، خطرناک، ویرانگر نظام خانواده و تهدید کننده‌ی انسجام اجتماعی قلمداد می‌کنند. اما نه شواهد تاریخی و نه داده‌های جامعه‌شناختی چنین ادعایی را تایید نمی‌کند. یعنی شاهدی نداریم که رفتار همجنس‌خواهانه‌ی حدود 4٪ از جمعیت یا بسط آن در شرایط اجتماعی خاص پایداری خانواده یا انسجام اجتماعی را به شکلی علی‌دستکاری کرده باشد.

در دستگاه نظری مورد نظر من، شکلی طبیعی شده از اخلاق مورد نظر است و چهار متغیر مرکزی قدرت، لذت، معنا و بقا (قلبم) به عنوان غایت‌های

طبیعی سیستمهای تکاملی مبنای داوری اخلاقی قرار می‌گیرند. بر این اساس هر کرداری که قلبم را افزایش دهد نیک است و هرآنچه آن را بکاهد از نظر اخلاقی بد محسوب می‌شود.

به کمک این سنجها می‌توان مقدار کلی قلبم برخاسته از رفتار همجنس‌خواهانه را ارزیابی کرد و درباره‌اش به داوری‌ای اخلاقی دست یافت. با توجه به آنچه که گذشت، این را دیدیم که رفتار همجنس‌خواهانه‌ی کامل و اصلی بر اساس زیربنایی ژنتیکی و عصبی-هورمونی تعیین می‌شود و امری انتخاب‌کردنی نیست. یعنی بر خلاف تصویری که به شکلی دیدنی در محافظه‌کاران دینی و فمینیست‌ها مشترک است، همجنس‌خواهی یک سبک زندگی انتخابی و آزادانه نیست، بلکه تا حدودی از یک اجبار روان-عصب‌شناختی بر می‌خیزد و از این آغازگاه سبک زندگی خاص خود را پدید می‌آورد.

بر این مبنا کسی که به هر دلیلی به جنس مخالف میل جنسی ندارد و به همجنس خود گرایش دارد، در صورتی که بتواند جفتی همسان با خود پیدا کند، بدون این که قلبم دیگران را کاهش داده باشد، قلبم خویش را افزایش داده است. از این زاویه، همجنس‌خواهی امری غیراخلاقی نیست و نمی‌توان آن را کاری بد دانست.

وقتی شاخصه‌هایی عینی برای ارزیابی اخلاقی در دست داریم، این بخت فراهم می‌آید که حوزه‌ی اخلاق از حوزه‌های زیبایی‌شناسی و دانش تفکیک شود و به سیستمی خودبسنده با سنجه‌هایی درونزاد تبدیل شود. اخلاقی که در نظر داریم چنین است و تنها بر مبنای معیار قلبم تبادل شده در میان من و دیگری درباره‌ی نیک یا بد بودن کردارها داوری می‌کند، و می‌توان نشان داد که تمام داوری‌های اخلاقی دیگر هم شکلی شهودی یا کژدیده از همین متغیرها را در



نظر دارند و به همین ترتیب عمل می‌کنند، بی آن که صریح و شفاف و روشن باشند.

استقلال حوزه‌ی اخلاق از زیبایی‌شناسی بدان معناست که سلیقه‌های فردی یا پسندهای زیبایی‌شناختی در اخلاقی بودن یا نبودن یک کردار تاثیری ندارد. نمونه‌اش آن که اگر کسی با جانوری علاقمند^{۲۵۵} یا با جسدی در خلوت جفتگیری کند، و هیچکس از این موضوع خبردار و آزرده نشود، این رفتار به خودی خود غیراخلاقی نیست، هرچند که می‌تواند زشت و نازیبا و حتا مشمئزکننده باشد. این که چنین رفتاری «بد» نیست، بدان معنا نیست که بیمارگونه یا

^{۲۵۵} دست کم درباره‌ی چند مورد ارتباط جنسی انسان و دلفین شواهدی در دست است که

جانور مشتاقانه از این ارتباط استقبال می‌کرده است!

انحراف‌آمیز هم نباشد. ارزیابی نکته‌ی اخیر به حوزه‌ی دانش و نهاده شده است و آشکار است که آمیزش با جسد یا جانوران کاری انحراف‌آمیز و بیمارگونه است، مستقل از این که بار اخلاقی‌اش چه باشد.

آنچه که درباره‌ی همجنس‌خواهی گفتیم را نیز می‌توان به این ترتیب جمع‌بندی کرد. سه شکل از داوری درباره‌ی این رفتار ممکن است. نخست داوری عقلانی، علمی و دانش‌مدار است. بدنه‌ی نوشتارهای ارائه شده در این مجموعه در پی دستیابی به تصویری روشن در این حوزه بود. بر این مبنا می‌توان دریافت که همجنس‌خواهی در سطح زیستی و در چشم‌اندازی تکاملی نوعی بیماری

سیستم تناسلی است. ارزیابی زیبایی‌شناسانه‌ی این رفتار هم به سلیقه‌ی افراد و نهاده شده، که اغلب با سوگیری‌های جنسی خودشان تعیین می‌شود. یعنی دگرجنس‌گرایان معمولاً رفتار همجنس‌خواهانه را ناخوشایند و نازیبا می‌یابند، و حق هم دارند چنین کنند، تا وقتی که سلیقه‌ی شخصی‌شان را در حوزه‌ی اخلاق و دانش تعمیم نداده‌اند.

اما داوری اخلاقی در این زمینه، که از نظر پیامدهای حقوقی و اجتماعی‌اش مهمترین شاخه است، در نهایت به اینجا ختم می‌شود که رفتار مورد نظرمان انتخاب شخصی دو یا چند تن است برای آن که در شرایط خاص زیستی و عصبی-روانی‌شان بر قلبم خویش بیفزایند، و چون این موضوع کاستی‌ای در قلبم دیگران به بار نمی‌آورد، غیراخلاقی دانستن‌اش نادرست است و چه بسا که همچون زمینه‌ای یا نتیجه‌ای از سرکوبی سیاسی یا طردی اجتماعی بروز کند. این همان نقطه‌ایست که گویا منظور اصلی فعالان حقوق همجنس‌خواهان و

فمینیست‌ها هم هست، و به کوشش برای رفع تبعیض و ستم از ایشان می‌انجامد. اما برای دستیابی به این هدف باید در چارچوبی عقلانی و روشن اندیشید و از فریب و مبهم‌بافی و تحریف داده‌ها خودداری کرد، چرا که در غیر این صورت خود جنشی که شاید شعارهایی برابری‌خواهانه و درست را پیگیری می‌کند، خود به بخشی از مشکل نادانی و سردرگمی و فریب زمانه‌مان تبدیل شود.



کتابنامه‌ی مقالات این شماره‌ی سیمرغ

Bao, Ai-Min, and Swaab, Dick F. "Sexual differentiation of the human brain: Relation to gender identity, sexual orientation and neuropsychiatric disorders", *Frontiers in Neuroendocrinology*, 32 (2), February 2011: 214–226.

Betzig, L. Politics as sex: The Old Testament case, *Evolutionary Psychology*, 3, 2005: 326-346.

Billy, J.O., Tanfer K., Grady, W.R., and Klepinger, D.H. "The sexual behavior of men in the United States", *Family Planning Perspectives*, 25 (2), 1993: 52–60.

Bindel, Julie, "My sexual revolution". *The Guardian*, London, 30 January 2009.

Binson, Diane; Michaels, Stuart; Stall, Ron; Coates, Thomas J.; Gagnon, John H.; and Catania, Joseph A. "Prevalence and Social Distribution of Men Who Have Sex with Men: United States and Its Urban Centers". *The Journal of Sex Research*, 32 (3), 1995: 245–54.

Alexander, G.M., "An evolutionary perspective of sex-typed toy preferences: pink, blue, and the brain", *Archives of Sexual Behavior*, 32 (1), 2003: 7–14.

Alexander, Gerianne; Wilcox, Teresa; and Woods, Rebecca, "Sex differences in infants' visual interest in toys", *Archives of Sexual Behavior*, 38 (3), Jun 2009: 427–433.

Bailey, J.M., and Zucker, K.J., *Childhood sex-typed behavior and sexual orientation: a conceptual analysis and quantitative review*. *Developmental Psychology* 31(1) 1995: 43.

Bailey, N. W., and Zuk, M. Same-sex sexual behavior and evolution, *Trends In Ecology and Evolution*, 24(8), 2009: 439–446.

Butler, Judith, *Bodies That Matter: On the Discursive Limits of "Sex"*. New York: Routledge, 1993.

Butler, Judith, *Gender Trouble: Feminism and the Subversion of Identity. Thinking Gender'*. New York & London: Routledge, 1990.

Chagnon, N., "Is Reproductive Success Equal in Egalitarian Societies?", In: Chagnon, N. and Irons, W. (eds.), *Evolutionary Biology and Human Social Behavior*, North Scituate: Duxbury, 1979.

Chagnon, N., Ayres, M., Neel, J.V., Weitkamp, L., Gershowitz, H. "The influence of cultural factors on the demography and pattern of gene flow from the Makiritare to the Yanomama indians", *American Journal of Physical Anthropology*, 32, 1970: 339–349.

Colapinto, J., *As Nature Made Him: The Boy Who Was Raised as a Girl*, Harper Prenalial, 2001.

Birke, Lynda, *Pursuit of Difference, The Gender and Science Reader*, Routledge, 2001.

Bogaert, A.F and Hershberger, S. "The relation between sexual orientation and penile size", *Archive of Sexual Behavior*, 28 (3), June 1999: 213–221.

Bogaert, Anthony; Blanchard, Ray; Crothswait, Lesley, "Interaction of Birth Order, Handedness, and Sexual Orientation in the Kinsey Interview Data", *Behavioral Neuroscience*, 121 (5), October 2007: 845–853.

Bornstein, Kate, *Gender Outlaw – On Men, Women and the rest of us*, Vintage, 1995.

Brodie, H.K, Gartrell, N., Doering, C., Rhue, T. "Plasma testosterone levels in heterosexual and homosexual men", *American Journal of Psychiatry*, 131 (1), January 1974: 82–83.

Buss, David M., *The Evolution of Desire*, Basic Books, 2008.

Diamond, Milton, "Sex, gender, and identity over the years: a changing perspective", *Child and Adolescent Psychiatric Clinics of North America*. 13, 2004: 591–607.

Dixon, Alan, Homosexual behavior in Primates, In: Aldo Poiani (ed.) *Animal Homosexuality: A biological perspective*, Cambridge University Press, 2010.

Ellis, Lee and Cole-Harding, Shirley, "The effects of prenatal stress, and of prenatal alcohol and nicotine exposure, on human sexual orientation". *Physiology & Behavior* 74 (1-2), September 2001: 213–226.

Fausto-Sterling, Anne, *Sexing the body: gender politics and the construction of sexuality*. New York: Basic Books, 2000.

Feray, Jean-Claude and Herzer, Manfred, "Homosexual Studies and Politics in the 19th Century: Karl Maria Kertbeny", *Journal of Homosexuality*, 19, 1990.

Frankowski B.L., "Sexual orientation and adolescents", *Pediatrics*, 113 (6), 2004: 1827–32.

De Sario, Albertina; Geigl, Eva-Maria; Palmieri, Giuseppe; d'Urso, Michele; and Bernardi, Giorgio, "A Compositional Map of Human Chromosome Band Xq28", *Proceedings of the National Academy of Sciences of the United States of America*, 93 (3), 1996: 1298–1302.

Diamond, L. M. "Sexual identity, attractions, and behavior among young sexual-minority women over a 2-year period", *Developmental Psychology*, 36 (2), 2000: 241–250.

Diamond, Lisa M. "Female bisexuality from adolescence to adulthood: Results from a 10-year longitudinal study", *Developmental Psychology*, 44 (1), January 2008: 5–14.

Diamond, M. Homosexuality and bisexuality in different populations, *Archives of Sexual Behavior*, 22, 1993: 291-310.

Gates, Gary J., "How many people are lesbian, gay, bisexual, and transgender?", *The Williams Institute*, April 2011.

Gibson, P., "Gay and Lesbian Youth Suicide", in: Fenleib, Marcia R. (ed.), *Report of the Secretary's Task Force on Youth Suicide*, United States Government Printing Office, 1989.

Gooren, Louis, "The biology of human psychosexual differentiation". *Hormones and Behavior*, 50 (4), November 2006: 589–601.

Gooren, Louis, "The biology of human psychosexual differentiation", *Hormones and Behavior*, 50 (4), November 2006: 589–601.

Haig, David "The Inexorable Rise of Gender and the Decline of Sex: Social Change in Academic Titles, 1945–2001", *Archives of Sexual Behavior*, 33 (2), April 2004: 87–96.

Fruth, Barbara and Hohmann, Gotfried, Social grease for females? Genital contact in wild Bonobos, In: Sommer, Volker and Vasey, Paul L., *Homosexual Behaviour in Animals, An Evolutionary Perspective*. Cambridge University Press, 2006.

Garcia-Falgueras, A., and Swaab, D.F., Sexual hormones and the brain: an essential alliance for sexual identity and sexual orientation. *Endocrin Developments*, 17, 2010:22-35.

Garn, S. M., Burdi A. R., Babler W. J., Stinson S.; Burdi; Babler; Stinson, "Early prenatal attainment of adult metacarpal-phalangeal rankings and proportions", *American Journal of Physical Anthropology*, 43 (3), 1975: 327–332.

Gates, Gary J. and Newport, Frank, "Special Report: 3.4% of U.S. Adults Identify as LGBT", *Gallup*, 2012.

Hiraishi, K., Sasaki, S., Shikishima, C., Ando, J. et al. "The second to fourth digit ratio (2D:4D) in a Japanese twin sample: heritability, prenatal hormone transfer, and association with sexual orientation", *Archives of Sexual Behavior* 41 (3), 2012: 711–724.

Honderich, Ted, *Oxford Companion to Philosophy*, Oxford University Press, 2005.

Hope, Debra A, ed. "Contemporary Perspectives on Lesbian, Gay, and Bisexual Identities", Nebraska Symposium on Motivation 54, 2009.

Hotvedt, Mary, Emerging and Submerging Adolescent Sexuality: Culture and Sexual Orientation, In: John Bancroft and June Machover Reinisch (eds.), *Adolescence and Puberty*, Kinsey Institute Series, 1990.

Hu, Stella; Pattatucci, Angela M. L.; Patterson, Chavis; Li, Lin; Fulker, David W.; Cherny, Stacey S.; Kruglyak, Leonid; Hamer, Dean H. "Linkage between

Hamer, D., Hu, S., Magnuson, V., Hu, N., Pattatucci, A. "A linkage between DNA markers on the X chromosome and male sexual orientation", *Science*, 261 (5119), 1993: 321–327.

Hassett, Janice M.; Siebert, Erin R.; and Wallen, Kim, "Differences in Rhesus Monkey Toy Preferences Parallel those of Children", *Hormones and Behavior*, 54 (3), 2008: 359–64.

Herdt, Gilbert H. *Rituals of Manhood: Male Initiation in Papua New Guinea*. Berkeley: University of California Press, 1982.

Hines, Melissa, "Prenatal endocrine influences on sexual orientation and on sexually differentiated childhood behavior", *Frontiers in Neuroendocrinology*, 32 (2), 2011: 170–182.

Hines, Melissa, "Sex-related variation in human behavior and the brain.". *Trends in Cognitive Sciences* 14 (10), October 2010: 448–456.

Knauff, Bruce M, *What Ever Happened to Ritualized Homosexuality? Modern Sexual Subjects in Melanesia and Elsewhere*, Annual Review of Sex Research, 2003.

Långström, N.; Rahman, Q.; Carlström, E.; and Lichtenstein, P. "Genetic and Environmental Effects on Same-sex Sexual Behavior: A Population Study of Twins in Sweden". *Archives of Sexual Behavior* 39 (1), 2008: 75–80.

Laumann, E. O., Gagnon, J. H., Michael, R. T., and Michaels, S. *The social organization of sexuality: Sexual practices in the United States*, University of Chicago Press, 1994.

LeVay, Simon, *Queer Science: The Use and Abuse of Research into Homosexuality*, MIT Press, 1996.

LeVay, Simon, *Queer Science: The Use and Abuse of Research into Homosexuality*, MIT Press, 1996.

Lippa, Richard, "The Relation between Childhood Gender Nonconformity and Adult Masculinity–Femininity

sexual orientation and chromosome Xq28 in males but not in females", *Nature Genetics*, 11 (3), 1995: 248–256.

Hurst, C. *Social Inequality: Forms, Causes, and Consequences*, Pearson/Allyn and Bacon, 2007.

Huxley, Julian, "The Courtship Habits of the Great Crested Grebe (*Podiceps cristatus*); with an addition to the Theory of Sexual Selection," *Proceedings of the Zoological Society of London* 35 (1914): 491-562.

Iemmola, Francesca and Camperio Ciani, Andrea, "New Evidence of Genetic Factors Influencing Sexual Orientation in Men: Female Fecundity Increase in the Maternal Line", *Archives of Sexual Behavior* (Springer Netherlands) 38, 2009.

Johnson, A.M., Wadsworth, J., Wellings, K., Bradshaw, S., Field, J. "Sexual lifestyles and HIV risk", *Nature* 360 (6403), December 1992: 410–412.

Klein, Fritz, *The Bisexual Option*, Haworth Press, 1993.

Measuring Sexual Identity: Evaluation Report, 2010", Office for National Statistics, 23 September 2010.

Mock, S. E., and Eibach, R. P., "Stability and change in sexual orientation identity over a 10-year period in adulthood" (PDF). *Archives of Sexual Behavior* 41 (3), 2012: 641–648.

Money, John and Tucker, Patricia, *Sexual Signatures on Being a Man or a Woman*, Little Brown & Co. 1975.

Money, John, *Gay, Straight, and In-Between: The Sexology of Erotic Orientation*, Oxford University Press, 1988.

Nagel, Thomas, Sexual Perversion, *The Journal of Philosophy*, Vol. 66, No. 1, Jan. 16, 1969: 5-17.

Nanda, Serena, *Neither Man Nor Woman: The Hijras of India*. Wadsworth Publishing, 1998.

and Anxiety in Heterosexual and Homosexual Men and Women", *Sex Roles*, 59 (9–10), 2008: 684–693.

Mann, Janet, Establishing trust: socio-sexual behavior and the development of male-male bonds among Indian ocean bottlenose dolphins, In: Sommer, Volker and Vasey, Paul L., *Homosexual Behaviour in Animals, An Evolutionary Perspective*. Cambridge University Press, 2006.

McConaghy, N., Hadzi-Pavlovic, D., Stevens, C., Manicavasagar, V., Keller, M., MacGregor, S., Wright, M., and Bailey, J., "Fraternal Birth Order and Ratio of Heterosexual/Homosexual Feelings in Women and Men", *Journal of Homosexuality* 51 (4), 2006: 161–174.

McConaghy, Nathaniel. "Heterosexuality/homosexuality: Dichotomy or continuum." *Archives of sexual behavior* 16.5 (1987): 411-424.

Rice et al., Male homosexuality: Absence of linkage to microsatellite markers at Xq28, *Science*, 284, 1999: 665-667.

Rieger, G., Chivers, M.L., and Bailey, J.M. "Sexual arousal patterns of bisexual men", *Psychological science, APS* 16 (8), 2005: 579-584.

Robinson, S.J. and Manning, J.T. "The ratio of 2nd to 4th digit length and male homosexuality", *Evolution and Human Behavior*, 21 (5), 2000: 333-345.

Roscoe, Will, *Changing Ones: Third and Fourth Genders in Native North America*, Palgrave Macmillan, 2000.

Rosenthal, A. M., Sylva, D., Safron, A., and Bailey, J. M., Sexual arousal patterns of bisexual men revisited. *Biological Psychology*, 88, 2011: 112-115.

Roughgarden, Joan, *Evolution's Rainbow: Diversity, Gender, and Sexuality in Nature and People*, University of California Press, 2004.

Parker, David A., *Sex, Cells, and Same-Sex Desire: The Biology of Sexual Preference*, Haworth Press, 2014.

Pawelski J.G., Perrin, E.C., Foy, J.M., "The effects of marriage, civil union, and domestic partnership laws on the health and well-being of children", *Pediatrics*, 118 (1), July 2006: 349-364.

Peplau, Letitia and Huppin, Mark, "Masculinity, Femininity and the Development of Sexual Orientation in Women", *Journal of Gay and Lesbian Mental Health*, 12 (1-2), October 2008: 145-165.

Perrin, E. C. *Sexual Orientation in Child and Adolescent Health Care*, Kluwer Academic/Plenum Publishers, 2002.

Poiani, A. Genetics of homosexuality, In: Aldo Poiani (ed.) *Animal Homosexuality: A biological perspective*, Cambridge University Press, 2010.

Reimer, David, Subject of the John/Joan Case, New York Times, May 12, 2004.

significant linkage for male sexual orientation", *Psychological Medicine*, November 2014: 1–10.

Sanderson, Stephen, *Human Nature and the Evolution of Society*, Westview Press, 2014.

Schumm, W. R. "Children of Homosexuals More Apt to Be Homosexuals? A Reply to Morrison and to Cameron Based on an Examination of Multiple Sources of Data", *Journal of Biosocial Science* 42 (6), 2010: 721–742.

Sexual Orientation and Health Among U.S. Adults: National Health Interview Survey, 2013." *CDC*, 15 July 2014.

Shankar, Gopi, Transgenders in Tamil-Nadu, In: <http://timesofindia.indiatimes.com/city/madurai/Transgenders-protest-demanding-name-change-in-certificates/articleshow/34351467.cms>

Spade, J. and Valentine, C. *The kaleidoscope of gender: prisms, patterns, and possibilities*, Pine Forge Press, 2011.

Ruse, Michael, Are there gay genes? In: Koertge, N. (ed.), *Philosophy and homosexuality*, Routledge, 2014.

Samaco, R.C.; Mandel-Brehm, C.; McGraw, C.M.; Shaw, C.A.; McGill, B.E.; Zoghbi, H.Y., "Crh and Oprm1 mediate anxiety-related behavior and social approach in a mouse model of MECP2 duplication syndrome", *Nature Genetics*, 44 (2), 2012: 206–211.

Sanders, A. R., Dawood, K., Rieger, G., Badner, J. A., Gershon, E. S., Krishnappa, R. S., Kolundzija, A. B., Guo, S., Beecham, G. W., Martin, E. R., Bailey, J.M. Genome-wide linkage scan of male sexual orientation, American Society of Human. Genetics 2012 conference presentation, 2012.

Sanders, A. R., Martin, E. R., Beecham, G. W., Guo, S., Dawood, K., Rieger, G., Badner, J. A., Gershon, E. S., Krishnappa, R. S., Kolundzija, A. B., Duan, J., Gejman, P. V. and Bailey, J. M., "Genome-wide scan demonstrates

Wilson, E. M. "Androgen receptor molecular biology and potential targets in prostate cancer", *Therapeutic advances in urology*, 2 (3), 2010: 105–117.

Wlodarski, R.; Manning, J.; Dunbar, R. I. M., "Stay or stray? Evidence for alternative mating strategy phenotypes in both men and women". *Biology Letters*, 11 (2), 4 February 2015: 20140977–20140977.

Zerjal, T., Xue, Y., Bertolelle, G., Spencer Wells, R., Bao, W., Zhu, S., Qamar, R., Mohyuddin, A., Fu, S., Li, P., Yuldasheva, N., Ruzibakiev, R., et al. The genetic legacy of the Mongols, *American Journal of Genetics*, 72 (3), Mar 2003: 717-721.

Zhengui Z. and Cohn, M. J. "Developmental basis of sexually dimorphic digit ratios". *Proceedings of the National Academy of Sciences of the United States of America*, 108 (39), 2011: 16289–16294.

Swaab, Dick and Hofman, M.A. "An enlarged suprachiasmatic nucleus in homosexual men", *Brain Research*, 537 (1-2), December 1990: 141–148.

Twenge, Jean M. "Changes in masculine and feminine traits over time: A meta-analysis" و *Sex Roles*, 36 (5–6), 1997.

Vigo, Julian, 'The Body in Gender Discourse: The Fragmentary Space of the Feminine.' *La femme et l'écriture*. Meknès, Maroc, 1996.

Wellings, K., Field, J., Johnson, A., and Wadsworth, J. *Sexual behavior in Britain: The national survey of sexual attitudes and lifestyles*, Penguin Books, 1994.

Wickler, W., Socio-sexual signals and their intra-specific imitation among primates. In: *Primate Ethology*, ed. D. Morris, London: Weidenfeld and Nicolson, 1967.

Williams, T.J; Pepitone, M.E; Christensen, S.E. et al. "Finger-length ratios and sexual orientation", *Nature* 404 (6777), March 2000: 455–456.



اعتراف یازدهم

اعتراف می‌کنم دگرجنس‌خواه هستم و

با ازدواج همجنس‌گرایان مخالفم!

چنین گزاره‌ای البته در این روزها که دگرجنس‌خواهان و مخالفان تقدیس همجنس‌گرایی به سادگی برچسب تحجر، ارتجاع، بنیادگرایی دینی، و هوموفوبی می‌خورند، بسیار خطرناک و تهدیدبرانگیز جلوه می‌کند. اما زدیم بر صف رندان و هرچه بادابادا!

نخست چند قاعده‌ی اخلاقی و موضع اجتماعی‌ام را گوشزد می‌کنم، سپس چند گزاره‌ی علمی می‌آورم، و آخرش اعتراف می‌کنم. پس ای پدر مقدس (یا ای مادر مقدس، یا ای هرمافرودیت مقدس!) برای شنیدن این اعتراف به قدر شش صفحه شکبیا باش!

موضع‌گیری‌ها:

1) هرکس آزاد است هرکاری بکند، به شرط آن که آزادی دیگران را محدود نسازد و به دیگران آسیبی وارد نیاورد. تنها معیار برای مهار کردار مردمان آن است که کارشان قدرت/ لذت/ معنا/ بقا (قلبم) را در دیگری به شکل معناداری کاهش دهد. من به آزادی کامل و مطلق آدمیان باور دارم، هرچند ممکن است بسیاری از کردارها را نامعقول و ناخوشایند و زشت بدانم.

2) رفتار جنسی آدمیان امری خصوصی است که به کلی به خودشان مربوط می‌شود. هرکس هر گرایش جنسی‌ای داشته باشد تا وقتی که آسیبی به دیگران نرسانده یا مزاحمتی برای بقیه تولید نکرده، آزاد است میل خود را ارضا کند. همجنس‌خواهان هم بر این مبنا درست مثل دگرجنس‌خواهان حقی بر میل خویش دارند. من به هر سلیقه‌ی جنسی‌ای احترام می‌گذارم، هرچند برخی (مثل فیشیسم یا چشم‌چرانی) را درک

نمی‌کنم و برخی دیگر (مثل همجنس‌خواهی) را نازیبا و ناخوشایند می‌دانم.

(3) در آمیخته شدن مفاهیم به ابهام در معانی می‌انجامد و می‌تواند دستمایه‌ی ایدئولوژی‌های سیاسی یا موج‌سازی‌های بازارمدار شود. این ابهام‌های مهندسی شده را باید واشکافت، منافع و جریانهای قدرت پشتیبان‌شان را باید بازنمود، و آن ایدئولوژی‌ها را باید نمایان ساخت.

اینک چند گزاره را بخوانید که به نظرم با پشتوانه‌ای علمی درست هستند و می‌شود به سادگی با مرور منابع دانشگاهی محک‌شان زد:

(1) آدمیزادگان مانند بیش از ۸۰٪ گونه‌های زنده‌ی دیگر روی کره‌ی زمین، به دو جنس نر و ماده تقسیم می‌شوند. تکامل دو جنس و تفکیک نر از ماده یکی از کهنترین شکستهای تقارن در فرگشت حیات زمینی است، و کارکرد تکاملی‌اش به شکلی چشمگیر سودمند بوده است. جنس زن و

مرد به هیچ عنوان از نظر زیستی با هم یکسان نیستند و از نظر وزن، ساخت عضلانی، غدد برون‌ریز، هورمونهای جنسی، کارکرد مغز، و الگوهای رفتاری با هم تفاوت دارند. این تفاوتها در جانوران گوناگون درجه‌های متفاوتی از «دوربختی جنسی» را پدید می‌آورد. در میان پستانداران انسان یکی از گونه‌هایی است که دوربختی جنسی نمایان و چشمگیری دارد و رفتار و سازماندهی اجتماعی‌اش (همسان با بقیه‌ی نخستین‌های عالی) بر اساس کارکردها و ویژگی‌های جنسی ساماندهی شده است.

(2) «طبیعی است» که نرها و ماده‌ها با هم جفتگیری کنند. اصولاً جفتگیری مفهومی است که بر مبنای هم‌آوری (و در مورد پستانداران هم‌آغوشی) نر و ماده تعریف می‌شود. در واقع دشوار است بتوان چیزی را «طبیعی‌تر» از جفتگیری نر و ماده (یا به تعبیری هم‌آغوشی زن و مرد) پیدا کرد. «امر

طبیعی» در این معنا کارکردی است که فراوانی، بسامد، کارکرد، رواج بیناگونه‌ای، و کارآیی تثبیت شده و هنجارینی در تولید بقا/ لذت (و در انسان: + قدرت/ معنا) داشته باشد.

(3) جفتگیری دو همجنس با هم، یا جفتگیری یک جانور با جانوری از گونه‌ی دیگر، یا جفتگیری آدمی با اشیا و مفاهیم (!) «غیرطبیعی» است، یعنی انحرافی از رفتار هنجارین تکاملی محسوب می‌شود و اگر جایگزین جفتگیری طبیعی شود، به انقراض موجود می‌انجامد. در این معنا مطلق همجنس‌گرایی (یعنی جایگزینی کامل جفتگیری با همجنس به جای جنس مقابل) یک اختلال تکاملی یا بیماری زیست‌شناختی است که به از میان رفتن بخت تکثیر ژنوم می‌انجامد. همجنس‌خواه از زاویه‌ی زیست‌شناسانه موجودی است که به خاطر انحرافی رفتاری امکان ارضای

یکی از نیازهای زیستی پایه‌اش (که تولید مثل باشد) را ندارد، کمابیش شبیه موجودی که توانایی یافتن غذا را نداشته باشد.

(4) شواهد نشان می‌دهد که در انسان، همجنس‌گرایی یک «بیماری روانی» نیست. یعنی کسانی که همجنس‌خواه هستند دچار اختلال روانی، کم‌هوشی، ناتوانی شناختی، یا رفتار ضداجتماعی نیستند. اما این موضوع ارتباطی با غیرطبیعی بودن و بیمارگونه بودن این رفتار در سطح زیست‌شناختی و تکاملی ندارد. ناگفته نماند که بیماری اغلب در همان سطح زیستی تعریف می‌شود و تعریفها از بیماری روانی مدام در حال تغییر است. بنابراین پاسخ به این پرسش که «آیا همجنس‌خواه بیمار است؟» به روشنی مثبت است. اما کلمه‌ی بیمار در اینجا معنای زیست‌شناختی دقیق و قدیمی‌اش را دارد، و محتوایی اخلاقی، سیاسی، دینی یا اجتماعی را حمل نمی‌کند. بیماری عبارت است از انحرافی از

حالت هنجارین و طبیعی که بخت بقای فرد یا گونه را کاهش دهد، و همجنس‌خواهی نمونه‌ای بارز از بیماری‌های رفتاریِ مربوط به جفتگیری است، چیزی همتای نرم‌افزاریِ ناهنجاری ریختی در اندامهای تناسلی.

(5) از آنجا که رفتار جنسی با گرانیگاه تولید لذت و معنا در آدیان پیوند خورده و میدان جنگ اصلیِ نهادهای اجتماعی هنجارساز محسوب می‌شود، سرکوب و کشمکش برای تثبیت رفتار جنسی ویژه همیشه در کانون دگردیسی نهادهای قدرت قرار داشته است. در همین راستا در تاریخ جوامع انسانی و به ویژه در تمدن اروپایی همجنس‌خواهی نخست و سوسه‌ای شیطانی و نوعی جرم، بعدتر گناهی خودخواسته، و در نهایت نوعی بیماری روانی قلمداد شده و همجنس‌خواهان به این دلیل مدام با ستم و سرکوب روبرو بوده‌اند. این تاریخ سرکوب و ستم البته ناراحت‌کننده و غیرعادلانه است. اما رد این باورِ نادرست که همجنس‌خواهی

و سوسه‌ی شیطانی یا گناه یا جرم یا مرض روانی است، نباید به قبول این نتیجه‌ی نادرست بینجامد که بیماری زیستی و اختلالی تکاملی هم نیست. یک الگوی رفتاری می‌تواند اختلالی تکاملی و بیماری‌ای زیست‌شناختی باشد، و هیچ ارتباطی هم با جرم و گناه و سوسه و مرض روانی نداشته باشد. چنان که همجنس‌خواهی چنین است.

(6) با این زمینه، یک همجنس‌خواه هیچ تفاوتی با یک آدم عادی ندارد جز آن که میل جنسی‌اش «به اشتباه» بر جنس مخالف تنظیم نشده است. برای کسانی که به کاربرد «به اشتباه» در اینجا اعتراض دارند یادآوری می‌کنم که اصولاً مفهوم میل جنسی از پایه و مبنا در جانداران بر اساس هم‌آمیزی با «جنس مخالف» تعریف شده و در این زمینه کارکرد دارد و تبار تکاملی‌اش هم همین است. گذشته از این اختلال تکاملی، یک همجنس‌خواه نه بیماری‌روانی و جرم و گناهی دارد، و نه برخلاف تصور

برخی از فعالان فیسبوکی شخصیتی برجسته، نابغه، مهم یا قدیس است. یک همجنس‌خواه به سادگی آدمی است مانند سایر آدمها، که میل جنسی طبیعی و عادی‌ای نداشته باشد، همین!

(7) مبارزه‌ی مدنی اخیر همجنس‌خواهان در آمریکا ادامه‌ی یک جریان به نسبت نوپای اجتماعی است که از حدود جنگ جهانی دوم آغاز شده، در دهه‌ی شصت میلادی شدت گرفته و بعد از سقوط دولت ریگان شکلی نهادمند و مدنی به خود گرفته است. این مبارزه برابری حقوقی و اجتماعی کامل همجنس‌خواهان و دگرجنس‌خواهان را طلب می‌کند، گاه و بیگاه توسط حزب دموکرات پشتیبانی می‌شود، و شاخه‌ای از گروههای چپ‌گرای تندرو آن را صورتبندی و هدایت می‌کنند. غوغا بر سر حقوق همجنس‌گرایان یکی از شاخصههایی است که جنبشهای مدنی چپ‌گرا و نومارکسیست را از جنبشهای مدنی لیبرال جدا می‌سازد. لیبرال‌ها حقوق

همجنس‌خواهان را درست مانند بقیه‌ی اقلیتهای قومی و نژادی و زبانی و دینی بررسی و صورتبندی می‌کنند، در حالی که چپ‌گرایان بر همجنس‌خواهان و لایه‌هایی از زنان ستم‌دیده تمرکزی سیاسی دارند و از ایشان به عنوان شاخصهای هویت‌بخش جنبش خویش بهره می‌برند. لبه‌ی تیز این کشمکش که به تازگی به پیروزی همجنس‌خواهان منتهی شد، حق تشکیل خانواده است. یعنی دعوا بر سر این است که زوجهای همجنس از نظر حقوقی همانند یک خانواده‌ی تشکیل شده از زن و مرد به رسمیت شناخته شوند و بتوانند فرزندان را سرپرستی کنند و نوزادانی را پرورند و به تعبیری «بچه‌دار» شوند.

(8) خانواده مفهومی «طبیعی» است، یعنی برجسبی است که یک رده‌ی طبیعی (natural category) از پدیدارهای عینی را مشخص می‌سازد. خانواده کهنترین و فراگیرترین شکل از نهاد اجتماعی است و هسته‌اش

از یک فرد نرد و ماده‌ی زایا و فرزندانشان تشکیل یافته است. خانواده با همین مفهوم در تمام جوامع انسانی در سراسر تاریخ وجود داشته و حتا در گونه‌های دیگر مثل شامپانزه‌ها و گوریل‌ها هم وجود دارد. این که نهاده‌ی رسمی به دلایل سیاسی تعریف آن را دگرگون سازد و مثلاً به جفتهای همجنس هم آغوش هم تعمیم‌اش دهد، در ماهیت و مفهوم عام آن دگرگونی خاصی پدید نمی‌آورد. یعنی صدور حکم درباره‌ی خانواده خواندن زوجهای همجنس به حکم مشهور مجلس آمریکا شبیه است که تا پیش از لینکلن سیاهپوستان را از رده‌ی «آدم» بیرون می‌دانست تا بر این مبنا اعلامیه‌ی حقوق بشر شامل حالشان نشود. نه سیاهپوستان با آن حکم از انسان بودن خلع شدند و نه جفتهای همجنس با این حکم «خانواده» می‌شوند.

9) کودکان در سالهای نخست زندگی روند جامعه‌پذیری را با شدتی چشمگیر از سر می‌گذرانند و بخش مهمی از نظام شخصیتی‌شان بر اساس تجربه‌هایی که در خانواده به دست می‌آورند، پیکربندی می‌شود. بخش بزرگی از این هویت شخصی به سرمشقهای حاکم بر هویت جنسی‌شان باز می‌گردد. هویتی که البته باید مستقل از کلیشه‌های فرمایشی تعریف شود، اما به همین ترتیب با فقر داده‌ها و قحطی تماس با الگوهای طبیعی هم نباید همراه باشد. زیربنایی‌ترین بخش هویت جنسی به فهم تمایز دو جنس و نقشهای جنسی متفاوت‌شان باز می‌گردد که فارغ از فشارهای اجتماعی و کلیشه‌ها، نرم‌افزاری ژنتیکی و تاریخچه‌ی زیستی بسیار غنی و دیرپایی دارد. پرورده شدن نوزادان و کودکان در فضایی که تماس مهرآمیز زن و مرد در آن غایب است و با هم‌آغوشی دو همجنس

جایگزین شده، از دید بسیاری از حقوقدانان، تجاوز به حقوق پایه‌ی کودک است.

و حالا اعترافاتم:

اعتراف می‌کنم که دگرجنس‌خواه هستم و خیلی هم بابت این موضوع خوشحالم، یعنی خود را از این نظر تندرست و سالم می‌بینم.

اعتراف می‌کنم با همجنس‌خواهی دیگران تا وقتی که اصرار نداشته باشند به شکلی آزارنده نمایش‌اش بدهند یا به شکلی نامعقول تبلیغ‌اش کنند، هیچ مشکلی ندارم. دوستان و آشنایانی دارم که همجنس‌خواه هستند، در ایشان نه بیماری روانی‌ای دیده‌ام نه نشانه‌ای از گناه و جرم و وسوسه‌های شیطانی، به سادگی آدمهایی هستند مثل بقیه‌ی ما که نه فرشته‌اند و نه دیو. دست کم من در میان آنهایی که از این گروه می‌شناسم کسی را ندیده‌ام که هوادار پرشور و هیجان‌زده‌ی حقوق همجنس‌خواهان آمریکایی باشد. همجنس‌خواهانی که من می‌شناسم

آدمهای آرام و معقولی هستند که معمولاً فاصله‌شان را با بازیهای سیاسی‌ای که به اسم‌شان انجام می‌شود، حفظ می‌کنند.

اعتراف می‌کنم این را امری خصوصی می‌دانم و برایم پذیرفتنی است که کسی همجنس خود را برای هم‌آغوشی انتخاب کند، درست همانطور که هرکس حق دارد در فضای شخصی و خصوصی‌اش هر کار «غیرطبیعی» دیگری انجام دهد. به همین ترتیب بسیار بابت سرنوشت غم‌انگیز کسانی مثل آلن تورینگ ناراحتم و به نظرم درباره‌شان بیدادگری آشکاری صورت گرفته است.

اعتراف می‌کنم به شدت تردید دارم که همجنس‌خواهی انتخابی ارادی و گزینشی خودمختار باشد. بیشتر آن را از جنس درهم ریختگی سیم‌کشی‌های عصبی می‌دانم و تا جایی که در همجنس‌خواهان دیده‌ام خصلتی اجبارآمیز و ناخواسته دارد، و به همین دلیل هم به بیماری عضوی شباهت می‌یابد. اعتراف می‌کنم انتخاب همجنس برای هم‌آغوشی (اگر به واقع انتخابی خودمختار و ارادی باشد و نه

سوگیری‌ای عصب‌شناختی و اجبارآمیز) به نظم همتاست با این که کسی تصمیم بگیرد غذا را از راه دماغش بخورد، یا تمام عمر لی لی راه برود. اگر این به واقع انتخابی ارادی باشد، به نظم به همین اندازه عجیب و «غیرطبیعی»، و البته بی‌زیان و محترم است.

اعتراف می‌کنم اگر کسی گرایش همجنس‌خواهانه‌اش را گذشته از ارادی و اختیاری فرض کردن، غرورآمیز و متعالی هم بداند، نخست به انگیزه‌هایش و بعد به سلامت عقلش شک می‌کنم. این که کسی بابت غذا خوردن از دماغ احساس غرور کند یا دو پا راه رفتن را نشانه‌ی لی‌لیوفویا بداند، به نظم لاف و گزاف و چرند است. به ویژه وقتی کسی که روی دو پا ایستاده و با دهان غذا می‌خورد آن را با شور و هیجانی انقلابی تبلیغ کند!

اعتراف می‌کنم مخالف تعمیم مفهوم خانواده به جفتهای همجنس‌خواه هستم و حکم مشهور اخیر را هم از نظر حقوقی نادرست می‌دانم و از هم از نظر عقلانی.

از سویی معنای خانواده با تبارنامه‌ی کهن زیست-جامعه‌شناسانه‌اش چیزی دیگر است، و از سوی دیگر چنین تعمیمی زمینه‌ساز تجاوز به حقوق کودکانی است که ناخواسته در محیطی تک جنسیتی پرورده می‌شوند و الگویی غیرطبیعی و اشتباه‌آمیز از هم‌آغوشی جنسی را در برابر خویش می‌بینند.

اعتراف می‌کنم به نظم کشمکش بر سر ازدواج همجنس‌خواهان جریانی سیاسی در سپهر فرهنگ آمریکا و اروپاست که ارتباطی به ایران زمین ندارد. جریانهای پشتیبان این کشمکش به نظم فرصت‌طلب و ریاکار و قدرت‌طلب هستند و از راه درآمیختن مفاهیم و مبهم ساختن معانی شفاف و روشن در صدد بسیج اجتماعی هستند. درآمیختن مفهوم بیماری روانی با بیماری زیست‌شناختی، مخلوط کردن طلب رفع ستم‌دیدگی با طلب حق نامعقول، مبهم کردن مفهوم خانواده، جفت‌گیری، نر، ماده، و هم‌آغوشی دستاوردهای این جریان است.



اعتراف می‌کنم که اغلب هواداران جریان رنگین‌کمانی اخیر را کسانی می‌دانم که از ماهیت کشمکش و پیشینه‌اش و نیروهای جاری در بسترش بی‌خبرند. آن اندکی که از همه‌ی اینها خبردارند و آگاهانه در این مسیر می‌کوشند، به نظرم کارگزاران جریان سیاسی فریبکار و زیانکاری هستند و آن انبوهی که چنین نیستند، به گمانم به سادگی جوخته شده‌اند.

اعتراف می‌کنم حقوق کودکانی که قرار است در خانواده‌ای با مادرِ نرینه یا پدرِ مادینه پرورده شوند، برایم بسیار بسیار مهمتر و محترم‌تر از حقوق جفتهای همجنسی است که اصرار دارند طبق قوانین شرعی ازدواج کنند. اعتراف می‌کنم به نظرم کسانی که تمایز میان این دو را در نمی‌یابند با مهم نمی‌شمارند (و با این همه اصرار دارند در این زمینه کنشی اجتماعی انجام دهند) در محترمانه‌ترین تعبیر «بی‌توجه و بی‌مسئولیت» هستند.



بیایید نترسیم!

چند روز پیش سه مطلب درباره‌ی رنگین‌کمانی شدنِ فیس‌بوک نوشتم که واکنشها بدان بسیار جای تأمل داشت. جمع‌بندی آنچه از این جریان آموختم به دو نوشتار کوتاه انجامید. یکی متنی درباره‌ی تفکیک میان رنج‌ستیزان و رنج‌گساران که وقتی پخته‌تر شد منتشرش خواهم کرد. دیگری این متن است درباره‌ی ترس؛ ترس از گفتن و ترس از شنیدن و ترس از حضور داشتن در جای ویژه‌ی خویش. بدیهی است که این متن به دوستان آشنا و ناآشنایی که -موافق یا مخالف با من- از بند ترس رسته‌اند، ارتباطی پیدا نمی‌کند. اما زنهار، مبادا که خویشان را شتابزده از این قید رها بدانیم...

ما مردمی ترس‌خورده و هراس‌نوشیده‌ایم و در این تردیدی نیست. چند نسل پیاپی است که در جوشش انقلاب و شورش، در هیاهوی جنگ و بمباران، و بعدتر در دلسردی و دلمردگی سرکوب و خفقان بالیده و زیسته‌ایم. شاید به این خاطر است که ترس و هراس در رگ و پی مردم‌مان چنین نهادینه شده است. ترس از انجام کار دلخواه، ترس از به رسمیت شمردن میلی شخصی، و ترس از داشتنِ اندیشه‌ای و موضعی و ترس از ابراز آن. اینها چیزهایی است که ما از روزگار آموخته‌ایم و به ارث برده‌ایم. شاید زمانی جایی دیده‌ایم که کسی بابت انجام کاری که از میل‌اش بر می‌خاسته، یا به دلیل ابراز آنچه که عقیده‌اش بوده آزاری دیده و به کیفری رسیده است. شاید هم ندیده باشیم، اما آنقدر ماشین سرکوب درباره‌اش تبلیغ کرده که چنین باور کرده‌ایم. برای این است که در حصاری از ترس نشسته‌ایم و هیچ نکرده‌ایم و هیچ نیندیشیده‌ایم و سراسر عمرمان را درباره‌ی خواستهای ناممکن خیالبافی کرده‌ایم و کوشیده‌ایم تا اگر هم کسی

از این قاعده‌ی آهنین تخطی کرد، با سرزنش و نکوهش او خویشتن را خردمند و زیرک و دوراندیش قلمداد کنیم، و این چه دلخوشی ابلهانه و پاداش بی‌مایه‌ایست، در برابر نفرین ترس.

عقده‌های رنگارنگ این رمه‌ی ترس‌خورده و به ظاهر رام و مطیع، از همین کشمکش با میلی سرکوب شده برخاسته و از کوشش برای منطقی و طبیعی شمردن آن زاده شده است. از این روست که پادشاهان لخت و عور در کوی و برزن می‌گردند و کسی را یارای ریشخند برهنگی‌شان نیست، و از این روست که صدای مردمان تنها در توده‌هایی درهم و برهم است که بر می‌خیزد، آن هم برای گریستن بر نوحه‌ای یا زمزمه‌ی اعتراضی به چیزی مبهم که هویت‌بخش می‌نماید. وقتی اعتراف یازدهم را نوشتم، چند چیز را انتظار داشتم و نداشتم. انتظار نداشتم مضمون اعتراف چنین مهم قلمداد شود، چون انگار که در زمینه‌ی دگرجنس‌خواهی و مخالفت با ازدواج رسمی همجنس‌گراها با اکثریت مطلق

جمعیت جهان اشتراکی داشته باشم. اما انتظار مخالفتها را داشتم. هم اهمیتِ اعتراف به امری پیش پا افتاده و مشترک، و هم مخالفت‌هایی که شد به نظر به فضایی بیمار بازمی‌گشت که ترس طرح و پیرنگ کلی‌اش را بر می‌ساخت. جایگاه ترس در واکنش‌ها و بازتابها جای تحلیل داشت و چند نکته‌ی برآمده از این تحلیل را می‌خواهم با شما در میان بگذارم.

نخست این که شمار بسیار زیادی (فراتر از حد انتظار من) متنی را که در نهایت به اعتراف شخصی بود، پسند کردند (یعنی لایک‌یدندا!) و به اشتراک گذاشتند. در این میان تنها شمار اندکی از دوستان بودند که موضع‌گیری صریح و شجاعانه‌ای (چه موافق و چه مخالف) داشتند که از اندیشه‌ای عقلانی برخاسته بود و محتوایی روشن و شفاف داشت. بیشتر ناقلان و راویان و خوانندگان به ظاهر موافق نوشتار بودند، اما از اظهار نظر بیم داشتند و به کنایه‌ای و نقل قولی بسنده می‌کردند. اما چرا؟ شاید به این خاطر که آن حرفها را خیلی‌ها می‌خواستند

بزنند، اما از ابرازش می‌ترسیدند. بنابراین امن‌تر بود که حرف مرا نقل کنند تا فاجعه‌ای که قرار بود رخ دهد، دامنگیر خودشان نشود.

دوم آن که برخی از واکنشها به متن –چنان که انتظارش را داشتم– بسیار خشن و بی‌ادبانه بود. من چند روزی را با مطالعه‌ی انگاره‌هایی که دیگران درباره‌ام می‌دادند سرگرم بودم. هوموفوب، بنیادگرایی مذهبی، فاشیست، علم‌گرا، جبرگرایی زیستی، بی‌سواد، کم‌سواد، به شکل خطرناکی باسواد، و مسیحی تندرو (!) برخی از صفت‌هایی بودند که در این مدت به من منسوب شد و مایه‌ی بهجت خاطر و عبرت گشت. گفتمانی هم شکل گرفت یا نمایان شد که بسیار قابل مطالعه بود و ادعا می‌کرد من در زمینه‌ای خیلی دانا و در زمینه‌ای خیلی نادان هستم، اما از اینجا به بعد توافقی میان قاضیان شرع وجود نداشت. یکی می‌گفت من جامعه‌شناسم و حق ندارم درباره‌ی تکامل حرف بزنم، دیگری می‌گفت چون در دانشگاه تکامل درس داده‌ام حق ندارم درباره‌ی جامعه‌شناسی حرف بزنم. البته

در کل توافقی میان علما وجود داشت و آن هم این که اصولاً من حق ندارم حرف بزنم! چرا؟ برای این که گفتن سخن و شنیدن سخن ترسناک است. اما مهار سخن اینقدر ترسناک نیست. به ویژه چنین می‌نماید که سخن گفتن از موضع دانش، یعنی تکیه کردن به علوم تجربی و داده‌های عینی و رسیدگی‌پذیر ترس و هراسی دوچندان ایجاد می‌کند و از این رو کین و کيفری دوچندان بر می‌انگیزد. سوم: شمار بسیار زیادی از کسانی که به متن واکنش نشان دادند، نه با من و باورها و اندیشه‌هایم آشنا بودند و نه حتا اصولاً متن را درست خوانده و فهمیده بودند. یعنی اکثریت عمده‌ی مخالفتها به اموری به کلی نامربوط بازمی‌گشت که معلوم بود در خلوتی شخصی دغدغه‌ی خاطر مخالف‌خوانان است و ربطی به من یا متن من ندارد. البته بگذریم از مخالفت‌هایی که با نیت فریضه‌ای شرعی و اجرای تعهدی حزبی، با روحیه‌ای بلشویکی و استشهادی انجام می‌پذیرفت. گذشته از آنها، بقیه داشتند با چیزی مخالفت می‌کردند که بسته به

روحیه و شخصیت خودشان تغییر می‌کرد. یکی از این که دوستش را جایی ریشخند کرده‌اند ناراحت بود، دیگری فکر می‌کرد به کسی توهین کرده‌ام، آن یکی فکر می‌کرد دارم مفهوم علمی جدیدی را پیشنهاد می‌کنم. خلاصه هرکس چیزی می‌گفت که اغلب نه ربطی به من داشت و نه به نوشته‌ام. هدف اصلی به ظاهر «با هم مخالفت کردن» بود. چرا؟ چون مخالفت کردن با منطق و استدلال یک نفر کاری شجاعانه (و در این مورد خاص روشنفکرانه و شیک و مجلسی) به نظر می‌رسد. اما یک نفره مخالفت کردن با استدلال و منطق، ترس دارد. پس «مخالفتان جهان متحد شوید»، بیایید با هم مخالفت کنیم تا همه‌مان در امان باشیم و از مواهب مادی و اجر معنوی‌اش هم بهره ببریم. خواندن متون و اندیشیدن و تولید اندیشه‌ی هم‌آورد دشوار و سخت و ترسناک است. اما نقل احساسات و هیجانهای فردی دلپذیر می‌نماید، به خصوص اگر در فضایی معنوی و ملکوتی

انجام شود که از مخالفتی جمعی هم عطرآگین شده باشد، آن هم در فضایی که ترس میان توده‌ای درهم و برهم سرشکن شود و تاب آوردن‌اش آسان گردد.

چهارم: بسیار آشکار و نمایان بود که تندروترین ناسزاگویان و جهادگران و مخالف‌خوانان آشکارا شنیدن اندیشه‌ای متفاوت با پیش‌داشتهای خود را بر نمی‌تابند. شعارهای دموکراسی و آزادی‌خواهی و دفاع از حق اقلیتهای مظلوم وقتی از دهان کسی بیرون بیاید که به ساده‌ترین اصول آزادی اندیشه و آزادی بیان باور ندارد، به جوکی ناخوشایند تبدیل می‌شود. تبلیغ اخلاق با گفتمانی که ابتدایی‌ترین قواعد اخلاقی در آن رعایت نشده، به شوخی‌ای می‌ماند که طی روزهای گذشته فراوان لبخندی تلخ به لبهایمان آورد. گذشته از آنان که به راستی نظری داشتند و بر مبنای آن با ادب و منطق اختلاف نظرشان را بیان می‌کردند، بقیه که در ابراز خشم و نفرین غیرتی انقلابی داشتند، اصولاً از این که سخنی ناهمساز با عقاید خود شنیده‌اند برآشفته شده بودند. هدفشان هم خاموش کردن

صدای ناسازگار بود، نه شنیدن آن، یا تولید صدایی دیگر. و این همه پیامد شوم عادت به ترسیدن است. در فضایی ترس زده که کسی را یارای سخن گفتن نیست، آرا و اندیشه‌های گوناگون و ناهمسان شکل نمی‌گیرد و زورآزمایی‌شان در میدان ادب و عقلانیت و انصاف تمرین نمی‌شود. عادت به ناشنیدن سخن مخالف و رنجش از آن، تعصبی را پدید می‌آورد که از نادانی تغذیه می‌کند و نادانی را فربه می‌سازد. ترس سکوت می‌آورد، و سکوت، ترس.

بخش عمده‌ای از آنچه که گذشت پیشاپیش قابل‌پیش‌بینی بود، حالا که گرد و خاک فرو نشسته و رنگین‌کمانی‌ها موضوع شیک تازه‌ای (در حد یونان!) برای اظهار نظر پیدا کرده‌اند، می‌شود به ماهیت ترس و حساب و کتاب‌هایش اندیشید و چه بسا که بتوان اندرزهایی از آن آموخت:

1. به راستی چه چیزی این قدر ترسناک بود؟ این که حرفی بزنی و عده‌ی زیادی با تو مخالفت کنند؟ کجای این ترس دارد؟ تجربه‌ی

شخصی من این بود که هیچ ترسی ندارد. از من بشنوید و آسوده باشید، این که عده‌ای مخالفت کنند و برچسب بچسباندند و حتا ناسزایی هم بگویند، هیچ تاثیری در زندگی‌تان ندارد. تا وقتی که (دست کم به شکلی سنجیده و منطقی برای خودتان) سخنی حق بر زبان دارید، از این که آن را بر زبان بیاورید نترسید. بدترین بلایی که با گفتن‌اش بر سرتان می‌آید، از بهترین پاداش امنی که با نگفتن‌اش انتظارتان را می‌کشد، بهتر است. اگر سخت‌تان درست و حق باشد، همراهان و یاران و همدلانی جلب سخن‌تان خواهند شد که شمار و تاثیرشان از مخالفت‌خوانانِ آماتور (که همیشه پاره‌وقت کار می‌کنند) بیشتر است.

2. چه بسا داشتن نظری شخصی که شاید اشتباه باشد، ترسناک است؟ در این حالت هم تنها با طرح کردن‌اش، شنیدن دقیق پاسخها و

نقدها، و ارزیابی و بازبینی دوباره‌ی نظرتان از آن اشتباه رها می‌شوید. دیدگاهی که اشتباه است و بیان ناشده باقی می‌ماند، تا ابد اشتباه خواهد ماند. بسیاری از دیدگاه‌ها در حین بیان صیقل می‌خورند و پرداخت می‌شوند. بسیاری از حرفهای حق هم هست که موجی بزرگ از مخالفت بر می‌انگیزند، اما وقتی منصفانه آرای مخالف را می‌خوانی و بار دیگر محک‌شان می‌زنی، همچنان درست از آب در می‌آیند. مخالفت یا موافقت عوام راه خوبی برای تعیین اعتبار گزاره‌ها نیست. آنچه را که درست می‌دانید، مدام ارزیابی کنید و آرای مخالف را با دقت بشنوید و هیاهوی مخالفان را نادیده بگیرید. اگر سخت‌تان همچنان راست می‌نمود، بدان پایبند باشید. عوامی که یک روز در مخالفت با آن گریبان می‌درند، فردا در موافقت با همان، کلاه از سر بر می‌دارند.

3. درباره‌ی بیماری‌های عصر ما و بلاهایی که گریبانگیر ایرانیانِ نگون‌بختِ فلک‌زده شده، بسیار گفته و بسیار نوشته‌اند. بی‌شک دروغ و ریا و نادانی و نفرت از دیوهایی است که در این سالها از بطری درآمده و بر ذهن و روان مردمان ترکتازی کرده‌اند. در این میان آنچه که کمتر مورد توجه قرار گرفته، ترس است. ترس از حضور داشتن در جایگاه خویش و ترس از سخن گفتن از دهان خویش. این دیو را نیز همراه با دیگران (و شاید پیش از دیگران) باید گرفت و فرو کوبید و درهم شکست.

4. ریشه‌ی ترس شاید در آنجا روئیده که ابراز عقیده و بیان موضع و در میان گذاشتن اندیشه‌های شخصی با دیگران، کنشی در میدان جمعی است. یعنی کسی که سخنی را طرح می‌کند به عرصه‌ای عمومی و فضایی همگانی وارد شده که همه در آن حق مداخله

دارند. به همین دلیل گوینده‌ی سخن و پیشنهاد دهنده‌ی اندیشه در فضایی ناآشنا آماج واکنشهایی ناشناخته و بازخوردهایی پیش‌بینی‌ناپذیر قرار می‌گیرد و این ترسناک می‌نماید. چنان که هانا آرنت به درستی تشخیص داده، ورود به عرصه‌ی عمومی و دست یازیدن به کنش جمعی دلیری و شجاعتی می‌طلبد. اما ترس در این زمینه بی‌مورد است. امنیت آن کسی که در میانه‌ی رمه و لا به لای انبوه همگنان خویش پنهان شده، امنیتی دروغین است. در دنیای امروزین فضای عمومی و میدان جمعی تا اتاق خواب همه‌ی ما کشیده شده است و کناره‌جویی از آن سودایی فریب‌آمیز است. از ابراز عقیده‌تان، از تولید و طرح اندیشه‌شان، و از بیان موضع‌تان نترسید. نترسید از این که به خاطر اندیشه و سخن‌تان دیده شوید و به چشم آید. دیر یا زود، خوب یا بد، به چشم خواهید آمد و دیده

خواهید شد. مبدا که بی‌اندیشه‌ای، بی‌سخنی، بی‌موضعی و بی‌باوری
—هراسان و ترسان— دیده شوید.





در نکوهش رنج‌گساران و

در بزرگداشت رنج‌ستیزان

این را می‌دانیم که رنج و پوچی و ضعف و مرگ هست، و این را می‌دانید که در دستگاه نظری‌ام چهار متغیرِ مقابلِ اینها (قدرت/ لذت/ بقا/ معنا = قلبم) غایتِ طبیعی سیستمهای پیچیده‌ی تکاملی فرض می‌شوند. این که سیستمهای تکاملی بخواهند متغیری درونزاد را بیشینه کنند از تحلیل‌های علمی بر می‌آید و این که هرگز در این کار کامیابی مطلق پیدا نمی‌کند در تجربه‌ی روزانه‌مان پیداست. ناکامی و شکست و ناموفق بودنِ سیستم‌ها در دستیابی به غایت‌های درونزادشان به پیدایش «شرّ»‌هایی می‌انجامد، که در این متن تنها با برچسب رنج

بدان اشاره می‌کنم. چرا که مرگ و ضعف و پوچی را هم مردمان به طور شهودی به واسطه‌ی رنج فهم می‌کنند.

تلاش برای کاستن از رنج خویش انگیزه و دستمایه‌ی بیشتر کردارهای آدمیان است، و آنگاه که این انگیزه به رنج دیگری نیز تعمیم یابد، به امری اخلاقی تبدیل می‌شود. یعنی توجه کردن به «رنج دیگری» و کوشش در کاستن از آن (در کنار توجه به لذت دیگری و تلاش برای افزون آن) همان است که به نظم زیربنای اخلاق را بر می‌سازد. زیربنایی که شالوده‌ای شناختی و رنگ و بویی خودخواهانه هم دارد، چون هرکس که خُرده‌ای خرد داشته باشد دیر یا زود در می‌یابد که رنج دیگری خواه ناخواه به حریم من نشت خواهد کرد و در کالبد «رنج من» تناسخ خواهد یافت، و لذت دیگری/ من نیز هم.

روزگار ما به میدانی فراخ برای نمایش جریانها و جنبشهای اجتماعی گوناگون تبدیل شده است، که بسیاری از آنها راستگو، نیکوکار، نیکخواه و

ارجمند هستند، و بسیاری هم نیستند! برخی از این جریانها همچون نماینده‌ی گروهی رنجور و ستم‌دیده سخن می‌گویند و این هیچ ایرادی ندارد. اما گاهی قومیت، جنسیت، مذهب، نژاد، زبان، آسیب‌دیدگی اجتماعی، تهیدستی و هزاران چیز دیگر که می‌توانند عاملی در زایش رنجی قلمداد شوند، همچون مرجعی مطلق و فراگیر برای توضیح و تفسیر همه‌ی رنجهای جهان استعلا می‌یابد و این فریبی مهندسی شده است. در این زمینه‌ی بیمار تا جایی که من دیده‌ام، مردمان در برابر «رنج دیگری» دو رویکرد فعال متفاوت در پیش می‌گیرند. برخی در راستای کاستن از رنج می‌کوشند و برخی دیگر در این زمینه شعار می‌دهند. گروه نخست به راستی رنج و ضدارزشهای وابسته به آن را کاهش می‌دهند و گروه دوم معمولاً تغییری در آن ایجاد نمی‌کنند و اغلب رنجهای تازه پدید می‌آورند. گروه نخست را رنج‌ستیزان و دسته‌ی دوم را رنج‌گساران یا سوداگران رنج می‌نامم. این دو را به نظرم با هفت سنجه می‌توان از هم تفکیک کرد:

نخست: در سطح روانی، رنج‌ستیزان به راستی عزم و اراده‌ای دارند تا رنج را کاهش دهند و دیگری را از رنج برهانند. آنان از یک سو به در هم تنیدگی قلبم من و دیگری آگاهی دارند و از این رو برای افزودن بر قلبم خویش چنین می‌کنند، از سوی دیگر ماهیت امر اخلاقی را می‌شناسند و می‌دانند که یاری به دیگری برای غلبه بر رنجهایش کنشی «نیک» است. یعنی انگیزه‌ای رنج‌ستیزان از سویی عمل‌گرایانه است و از سوی دیگر اخلاقی. رنج‌گساران در مقابل اصرار زیادی برای از میان بردن رنج ندارند. آنان از «رنج دیگری» همچون ابزاری سودجویانه برای برتری‌طلبی استفاده می‌کنند. در سطحی فردی، سخن گفتن از رنج دیگری و نمایشِ دلسوزی هویت اجتماعی پسندیده و نقابی خوش‌نما را برایشان به ارمغان می‌آورد. در عین حال سوداگران رنج با سخن گفتن مداوم از رنج دیگری و بزرگنمایی آن به شکلی خودآگاه یا ناخودآگاه مبتلا نبودن خودشان به آن رنجها را جشن می‌گیرند، یا می‌کوشند به این ترتیب صفعها و پوچی‌ها و

بیماری‌ها و رنج‌هایی که خود دارند را فراموش کنند یا ناچیز جلوه دهند. رنج دیگری برای رنج‌ستیزان دستمایه‌ی خواستی و کنشی و داو بستنی است، در حالی که برای رنج‌گساران به عادت‌ی در گفتار و نمایشی ارضا کننده فرو کاسته می‌شود. دوم: در سطحی اجتماعی، رنج‌ستیزان با کرداری نمایان و رسیدگی‌پذیر رنج را به شکلی آشکار و عینی کاهش می‌دهند. در مقابل رنج‌گساران از رنج دیگری همچون ابزاری ایدئولوژیک و دستمایه‌ای سیاسی برای بسیج عمومی بهره می‌جویند. رنج‌ستیزان شماری اندک دارند و سخت می‌جنگند تا رنج‌ها را از میان بردارند. در مقابل سوداگران رنج با شماری توده‌وار و فراوان به رفتاری حداقلی در پیوند با رنج دیگری دست می‌یازند، که معمولاً حتا در امتداد رفع آن نیز نیست. رنج‌گساران درباره‌ی رنج‌ها حرف می‌بافند و آن را در نمایشگاه‌هایی عرضی می‌کنند تا خود را و منافع سیاسی خویش را در لفافی خوشایند عرضه کنند. سوداگران رنج با تبدیل کردن «رنج دیگری» به کالایی نمادین و برانگیختن

دلسوزی دیگران منافع شخصی و حزبی و فرقه‌ای را دنبال می‌کنند. یعنی رنج‌ستیزان با خود رنج درگیرند و آن را دستکاری می‌کنند، در حالی که سوداگران رنج اصولاً به خود رنج کاری ندارند و تنها شکل‌های نمادین شده و گفتمانی‌اش را عزیز می‌شمارند. سوم: در سطحی فرهنگی و نظری، رنج‌ستیزان به خاستگاه رنج، ماهیت رنج، و علل پدید آمدن آن توجه می‌کنند، یعنی نگاهی پیچیده درباره‌ی تبارشناسی و سبب‌شناسی رنج دارند و در این زمینه از ساده‌سازی و ساده‌لوحی می‌پرهیزند، چرا که قصد جنگیدن با رنج را دارند و ناگزیرند پیچیدگی‌هایش را بشناسند. سوداگران رنج چنین نیازی را احساس نمی‌کنند و نیازی به دقت در ماهیت رنج ندارند. برداشت آنها درباره‌ی رنج سطحی و ساده‌لوحانه و آمیخته به اشتباه‌های درهم بافته است. همین هم برایشان کافی است. چون قرار است تصویری از رنج را برای بسیج توده‌های انسانی بازتولید کنند. هرچه این تصویر ساده‌تر و بدوی‌تر

و تخت‌تر باشد، سریع‌تر و راحت‌تر فهمیده و پذیرفته می‌شود و بسیج اجتماعی پردامنه‌تری را ممکن می‌سازد. رنج‌ستیزان با اما و اگر و تردید و نسبی‌گرایی درباره‌ی رنج دیگری سخن می‌گویند و برداشتهایشان در این زمینه دقیق و علمی و سنجیده و رسیدگی‌پذیر است. سوداگران رنج با ابهام و سردرگمی درباره‌ی رنج دیگری سخن می‌گویند، زبان‌شان غیرعقلانی و پرهیجان و تند و تیز است، و بیشتر از آن که دانشی یا معنایی درباره‌ی موضوع (رنج دیگری) تولید کنند، در پی آن هستند تا با تصویر کردن‌اش در جامه‌ی امری سیاسی، هیجانی جمعی را بر محور آن پدید آورند. سخن رنج‌ستیزان بی‌طرفانه و دقیق و روشن و معطوف به کارکرد است. در حالی که سوداگران رنج با زبانی متعصب و قطعی و خشک، رنج دیگری را به مرتبه‌ی امر نمادین نامفهوم و تاریکی فرو می‌کاهند تا بتوانند هر معنایی که خواستند بر آن بار کنند. گفتمان یکی به رساله‌های علمی و فنی می‌ماند، و پاره‌گفتارهای دیگری به بیانیه‌های سیاسی و شعارهای جهادی شباهت

دارد. رنج‌ستیزان برای نابودی رنج آن را در پیچیدگی بغرنجش صورتبندی می‌کنند و رنج‌گساران برای فرو کوفتن دشمنی سیاسی یا مذهبی وی را همچون خاستگاه رنج معرفی می‌کنند و همین برایشان بسنده است.

چهارم: نگاه رنج‌ستیزان بر دیگری‌ای که رنج می‌برد متمرکز شده است. رنج‌ستیزان که کاستن از رنج و ضعف و مرگ و پوچی را آماج کرده‌اند، حاملان این موضوع را در مرکز توجه خود دارند، چرا که آنها موضوع کردار اخلاقی و مهمترین همدستان‌شان برای غلبه بر رنج هستند. آنان به دیگری گوش فرا می‌دهند، به ظهور گفتمان مستقل رنج‌دیدگان میدان می‌دهند، و راهبردهایی برای دقیق ساختن و کاربردی کردن تجربه‌ی زیسته‌ی ایشان را می‌جویند و می‌یابند. سوداگران رنج اصولاً به رنج‌دیدگان نگاه نمی‌کنند و گفتمان ایشان نه تنها برایشان اهمیتی ندارد، که نوعی گفتمان رقیب هم محسوب می‌شود. آنان آمده‌اند تا به بهانه‌ی رنج‌دیدگان چیزی سطحی بگویند، نه آن که از آنها چیزی ژرف بشنوند.

کارشان آن است که تجربه‌ی زیسته‌ی آغشته به رنج را به شکلی تخت و ساده و نرم و گواردنی سازند که بتواند به صورت بخشی از یک گفتمان سیاسی نقشی ایفا کند. از این روست که رنج‌گساران به سادگی رنج‌دیدگان را نادیده می‌گیرند، خواسته‌هایشان را تحریف می‌کنند و تجربه‌های زیسته‌شان را سرکوب می‌نمایند. رنج‌ستیزان در شنیدن و فهمیدن گشوده و هوشمند و هوشیارند، در حالی که رنج‌گساران از دریچه‌ی رسوب‌گرفته‌ی تنگی به همه چیز می‌نگرند و به سرعت همه چیز را به دو قطب موافق یا مخالف با خود فرو می‌کاهند.

پنجم: رنج برای یک دسته کالایی است گرانبها و برای دیگری نقصی است در هستی. رنج‌ستیزان دوشادوش رنج‌دیدگان گفتمانی کارآمد و روشن و متصل به موضوع را پدید می‌آورند که با کنش و کردار فعال پیوند خورده است. سوداگران رنج گمان می‌کنند به خاطر مسلح بودن به ایدئولوژی‌ای رهایی‌بخش برتر از دیگران هستند، از این رو اغلب با صراحت رنج‌دیدگان را تحقیر می‌کنند

و تجربه‌ی زیسته و گفتمان‌شان را ابتدایی و بی‌فایده می‌دانند، و بعد در استقلال از ایشان گفتمان خاص خود را ترشح می‌کنند. مخاطب سوداگران رنج، رنج‌دیدگان نیستند. مخاطب ایشان مشتریانی هستند که قرار است کالایی از جنس دلسوزی را خریداری کنند و ارزش افزوده‌ای از جنس هواداری یا کمک مادی و معنوی به جنبشهای سیاسی اعطا کنند. از این رو در برابر چرخه‌ی ارتباط رنج‌ستیزان با رنج‌دیدگان، سوداگران رنج با خریداران رنج نمادین شده در مقام کالایی سیاسی و فرهنگی ارتباط دارند. برای آنها هم رنج‌دیدگان و هم رنج‌ستیزان از چرخه‌ی سوداگری بر سر نمادهای رنج خارج هستند.

ششم: رنج‌ستیزان بر اساس زیربنایی اخلاقی و با تکیه به یک دستگاه نظری پرسش‌مدار و عقلانی پیش می‌روند و اصولاً اعلام جنگ‌شان به جریانهای کاهنده‌ی قلبم از خواستی اخلاقی سرچشمه می‌گیرد. از این رو گفتمان‌شان و کردارشان اخلاقی و سازنده و خردمندانه است و افزودن بر قلبم و کاستن از رنج

را آماج می‌کند. سوداگران رنج از پایگاهی اخلاقی بی‌بهره‌اند و به جای آن بر ایدئولوژی‌های گوناگون (سیاسی یا مذهبی) تکیه کرده‌اند. سوداگران ایرادی نمی‌بینند که برای افزودن بر سود خویش دروغی بگویند یا کاری غیراخلاقی مرتکب شوند. برایشان هدف وسیله را توجیه می‌کند و چون هدف امری نامعلوم و مبهم و سردرگم است، هر کاری رواست. از این رو سوداگران رنج به سادگی دروغ می‌گویند، فریب می‌دهند، داده‌ها و مفاهیم را تحریف می‌کنند، و از کج و کوله کردن شواهد و حقایق ابایی ندارند. از این رو گفتمان و کردار رنج‌ستیزان متین و اخلاقی و پسندیده و قاعده‌مند است، در حالی که سوداگران رنج در گفتار و کردار به هوچی‌گران و اوباش شباهتی دارند.

هفتم: مهمترین نیرویی که رنج‌ستیزان را در صف جنگ با رنج قرار می‌دهد، مهر است. رنج‌ستیزان به خویشان و به دیگری مهر می‌ورزند و از این رو فقر قلبم را در دیگری تاب نمی‌آورند و در جبران آن می‌کوشند. در مقابل

مهمترین نیروی رنج‌گساران نفرت است. آنان هم از خویشان نفرت دارند و هم از دیگری. از این رو هرآنچه زیر پرچم مبارزه با رنج انجام می‌دهند، در نهایت ابراز نفرت و کینه‌توزی نسبت به دیگری است. از دید سوداگران رنج خود رنج و رنج‌دیدگان اهمیتی ندارند، گروهی دیگر اهمیت دارند که باید با این دستاویز مورد حمله قرار گیرند و نابود شوند. سوداگران رنج از رنج رنجیدگان برای تسویه حساب با رقیبان سیاسی، مخالفان فکری یا به سادگی کسانی که مورد کین و حسدشان هستند بهره می‌برند. کوشش آنها در راستای سازماندهی نیروهای اجتماعی برای رفع رنج جهتگیری نمی‌کند. آنان رنج دیگری را بیرقی می‌بینند که می‌توان جماعتی را زیرش جمع کرد و نفرتی یکدست و منسجم را در ایشان تزریق کرد و به این ترتیب برای مبارزه با مخالفان سیاسی به میدان‌شان فرستاد. رنج‌ستیزان مهربان و نیکخواه و باادب و دوستدار دیگری هستند، در حالی که

سوداگران رنج انباشته از کینه و نفرت‌اند و دشمنی می‌ورزند و دشمنی می‌پراکنند و اینها را با بهانه‌ی مبارزه با رنج تزیین می‌کنند.

با این هفت شاخص به نظرم بتوان رنج‌ستیزان را از رنج‌گساران تفکیک کرد. رنج‌ستیزان آن کسانی هستند که بدون چشمداشتی در حاشیه‌ی رسانه‌های سیاست‌زده فعالیت می‌کنند. وقتشان را پا به پای رنج‌دیدگان صرف کاستن از رنج می‌کنند، و دستاوردهایشان در زندگی دیگری‌هایی که به یاری‌شان برخاسته‌اند، تاثیری چشمگیر و واقعی به جا می‌گذارد. رنج‌ستیزان بی‌ادعا، کوشا، نیرومند، خردمند و موثر هستند و از غوغا و هوچی‌گری و تبلیغاتِ دروغین و فریبنده‌گریزان‌اند.

در مقابل سوداگران رنج‌انهایی هستند که رنجهای مردمان را بر می‌گیرند، آن را تحریف می‌کنند، معنایش را دگرگون می‌سازند، در چارچوبی ایدئولوژیک محصورش می‌کنند، آن را به تاثیر شوم دشمنی منسوب می‌کنند که تصادفاً

مخالفان ایدئولوژیک خودشان هم هستند. گفتمان سوداگران رنج انباشته از دوقطبی‌های مصنوعی و خودساخته‌ایست که به کار مدیریت نفرت و مهندسی کینه می‌آید. رنجهای مردمی گونه‌گون را و سرگذشت‌های پیچیده‌شان را به سادگی در قالب دوقطبی‌هایی دینی، قومیتی، جنسیتی و سیاسی می‌ریزند و هدف‌شان تولید و جهت دادن به نفرت است. در مقابل رنج‌ستیزان که کم‌حرف و گزیده‌گو هستند و هر کردار و سخن‌شان به پشتوانه‌ای بزرگ از دانشها و استدلالها استوار شده، سوداگران رنج پر‌حرف و پوک هستند. حرفهایشان مبهم و درهم و برهم است و برای پوشاندن ناسازگاری‌های منطقی و ابهامهای فراوانی که در مفهوم‌بندی‌هایشان لانه کرده، ناگزیرند مدام حرف بزنند و گفتمانهای مقابل را با زور و دشنام و تمسخر بی‌اعتبار جلوه دهند.

سوداگران رنج، این یک نکته را درست دریافته‌اند که بازار بسته‌بندی و عرضه‌ی رنج دیگری با پوششی شیک و خریدارپسند، در حضور رنج‌ستیزان به

هم می‌خورد. چرا که خریداران در این شرایط به مصنوعی بودن کالایشان آگاه می‌شوند. آن کسی که با مبلغی دلسوزی و اندکی هواداری از جناحی خاص می‌خواهد از عذاب وجدان دیدنِ رنج دیگری آسوده شود، آن قدر هوشیار هست که ارزش کوشش‌های راستین را دریابد و به جای آن کالای شیک پوچ، به کوشش دشوارترِ رنج‌ستیزان بپیوندد. از این رو سوداگران رنج همواره رنج‌ستیزان را همچون رقیبانی تجاری می‌نگرند و بخشی از لبه‌ی تیز نفرت پراکنی و حمله‌شان به ایشان است. رنج‌ستیزان هم هوشیارانه می‌بینند که بخشی از کلاف ناگشودنی اوضاع پیچیده‌ی رنج‌دیدگان، گفتمانهای نادرست و ایدئولوژیکی است که این رنجها را به ایدئولوژی‌هایی چرند فرو می‌کاهد و از سویی فهم‌ناپذیرشان می‌کند و از سوی دیگر با انباشتن آن از نفرت و کین رنج‌هایی تازه بر آن می‌افزاید. از این رو سوداگران رنج بخشی از رنجی هستند که رنج‌ستیزان باید با آن بستیزند،

همچنان که رنج‌ستیزان بخشی از حقیقتی هستند که سوداگران رنج برای بر پا داشتن دکان خویش، می‌بایست نابودشان کنند...





گلوبال زگیل موومنت

خدا!

کولی: من؟ اینجا؟ هیچی، من هم داشتم رد می‌شدم بای چنس. همین به

شهروز: خب، نه دیگه، داشتیم می‌رفتیم که من یه کتابی بگیرم از اینجا...

کولی: تو هیچی نگو پلیز! نه فی فی جونم، از این خبرا نیست. من حتا

اگه بمیرم به جنبش خیانت نمی‌کنم. خیالت راحت باشه. آی پرامیس!

فی فی: این دوستت کیه کولی جون؟ هاو نایسه!

کولی: شهروزه اسمش، ما بهش می‌گیم شارلوت، ولی خودش اصرار داره

همون شهروز صداش کنیم. تردیش دیگه! شهروز جونم این هم مای بیلاود فی

فی...

شهروز: خوشوقتم از دیدارتون. شما اسمتون واقعا فی فی هست؟ یا

مخفف چیزیه؟ مثلا فاطمه؟ یا فرنگیس؟

(این داستان کاملا تخیلی است و فقط و فقط به Global Zigil

Movement ارتباط می‌یابد، از تعمیم‌های نابجا پرهیزید!)

کولی: اوا سلام فی فی! چطوری؟ اینجا چکار می‌کنی؟ مگه نمی‌دونی این

کتابفروشه مرتجع و ضدمدرنه؟ نکنه اومده بودی ازش کتاب بخری؟

فی فی: اِهه، سلام کولی جونم! خوبی؟ همین طوری داشتم رد می‌شدم.

مای گادا! من از این نتولیرالای آدمخور هوموفوب کتاب بخرم؟ چه حرفا! فکرشم

نمی‌کنم... اصلا خودت اینجا چیکار می‌کنی مای لاو؟

فی فی: اوف اوف، اسمشو نیار، چرا اولش اسمم فاطمه بود ولی الان عوضش کردم گذاشتم فرانچسکا فیونناچی فورتونومینالیا فوخنِ فینسترا، خیلی خوش‌آهنگه نه؟ بهم هویت و آیدنتیتی میدی این تایتل! دوستانم لطف دارن بهم می‌گن فی فی... می‌کنم فی فی...

شهرروز: آها، مثل کولی که اسمش اول ام کلثوم...

کولی: نه خیر! اسم من از اولش کولاش‌اوغلی اوغتاویوف بوده!

فی فی: حالا این حرفا رو ول کنین بابا، چرا منو درست حسابی به این دوستت معرفی نمی‌کنی، کولی جون؟

کولی: آره، همینو داشتم می‌گفتم ها! فی فی از لیدرهای بزرگ جنبش راز محسوب میشه. همه روزنامه‌ها میخوان باهاش مصاحبه کنن. یکی دو بار هم توی بی بی سی حرف زده، اکسلنت!

شهرروز: جنبش راز؟

فی فی: راز دیگه، مخفف جنبش «رسمیت ارائه‌ی زگیل» یعنی با این جریان جهانی آزادیبخش آشنا نیستی؟

شهرروز: چرا، والا...

کولی: چرا، چرا، خودم همه چی رو بهش گفتم. در واقع دارم جذبش می‌کنم به جنبش... اصلا میدونی، خودِ شهرروز هم زگیل داره!

فی فی: وای چقدر عالی. تبریک میگم شهرروز جون. از همون فرست گلنس معلوم بود تو آدم برجسته و نابغه‌ای هستی. حالا زگیلت کجا هست؟

شهرروز: راستش خیلی میل ندارم درباره‌اش حرف بزنم...

فی فی: اوا چرا مای لاولی؟ زگیل داشتن که خجالت نداره. هرکی زگیل نداره باید خجالت بکشه. حالا بگو ببینم کجا هست این زگیلت؟ چقدری هست؟

بزرگه؟ هیوج؟ هان؟

کولی: شهروز یه مقداری امل و واپسگراست، هنوز مدرن نشده از زگیلش خجالت می‌کشه! روی سینه‌شه، اندازه یه گردو!

فی فی: وای چقدر خوب! تبریک می‌گم بهت. واقعا بهت حسودیم می‌شه. البته اگه روی باسنت بود خیلی بهتر بود، ولی سینه هم خوبه اِنی وی... شهروز: بینم شما هم زگیل دارین که دارین توی این موسسه کار می‌کنین؟ کولی که نداره و برام عجیب بود علاقه‌اش به این موضوع...

فی فی: من؟ نه خیر، هیچ هم زگیل ندارم! من برای رهایی بشریت و احقاق حقوق بشر دارم مبارزه می‌کنم. زگیل ندارم ولی زگیل‌داران رو دوست دارم...

شهروز: حالا چرا روی باسن بهتره؟ اونطوری که بدتره، موقع نشستن آدم دردش می‌گیره!

کولی: وای شهروز تو چقدر باحالی! وری کول! این دردها که اهمیتی نداره، مهم تاثیریه که در رهایی بشریت و رفع ستم به جا می‌ذاره. آخه ما فردا یک برنامه‌ی عمومی رونمایی از زگیل‌های باسن داریم. می‌خوایم به جهانیان اثبات کنیم داشتن زگیل هیچ چیز بدی نیست و شرم‌آور هم نیست. اینه که سه نفر رو پیدا کردیم که حاضر شدن زگیل‌های باسن‌شون رو توی مراسم نشون بدن. همه‌ی شبکه‌های تلویزیونی هم میان، یکی دو تا سناتور و یک قاضی فدرال هم قراره بیاد. قراره چند تا پیرهن هم بفروشیم که روش عکس باسن و زگیل این قهرمانان هست. عکس فیسبوک‌مون هم تا یک سال دیگه قراره همین باشه که چشم مردم عادت کنه...

فی فی: تازه یک پرفسور خیلی مشهور هم قراره بیاد سمینار بده، درباره‌ی این که یونانیان باستان زگیل‌دارها رو مقدس می‌دونستن!

کولی: وای اون پژوهش مشهور رو خوندی که میگه هرکی زگیل داشته باشه بهتر از بقیه بیلارد بازی می‌کنه؟ معرکه است! توی مراسم رونمایی قراره از نویسنده‌اش تقدیر کنیم.

شهروز: اما آخه این که خیلی ناراحت کننده‌ست! اون سه نفر اذیت نمی‌شن جلوی دوربین زگیل باسن شون رو نشون بدن؟

فی فی: نه، چرا ناراحت بشن؟ باید از این قالبهای هژمونیک و کاپیتالیستی بیای بیرون. زگیل یه چیزیه که باید بهش افتخار کنی. اصلن هرکی زگیل نداره خره!

کولی: فی فی جون قول بده شهروز رو کتک زنم تا یه رازی رو بهت بگم!

شهروز: من؟ کتک؟

فی فی: قول میدم کولی جونم.

کولی: شهروز حتا نزدیک بود بره پیش دکتر زگیلش رو برداره! با هزار زحمت جلوشو گرفتم. البته دکتره رو هم حسابی تهدید کردیم، آبروشو توی روزنامه‌ها بردیم، مرتیکه به خاطر منافع فردیش در راستای استکبار جهانی زگیل افتخارآفرین مردم رو بر می‌داشت و دوقورت و نیمش هم باقی بود. با منشی‌اش هم ارتباط غیرشرعی داشت. از این استادایی که مردم نفهم بهشون میگن متخصص درمان زگیل. یکی نیست بگه مرتیکه مادرفاکر اصلا زگیل در جهان خارجی وجود نداره، همه‌ی مبارزان راه آزادی خلقها میدونن که زگیل یک مفهوم گفتمانی پیش نیست، یعنی دیسکورس... فو کو نخوندن دیگه!

فی فی: وای! باورم نمیشه. چطور یکی ممکنه حاضر بشه بره زگیلش رو برداره. اون دکتره داره پول در میاره از این راه، تو دیگه چرا شهروز جون؟

شهروز: خوب، بالاخره زگیل یه بیماریه دیگه، بهتر نیست درمانش کنیم؟

فی فی: بیماری؟ کی گفته بیماریه؟ کتابهای پزشکی تا پارسال می‌نوشتن بیماریه چون تحت تاثیر تبلیغات شرکتهای چند ملیتی و احزاب نئولیبرال بودن. از امسال دیگه نمیگن بیماری، میگن ناهنجاری پوستی. خیلی فرق میکنه اینا! اصلا زگیل ستیزی یک بخشی از جنبش جهانی شدن سرمایه است. خیلی‌ها معتقدن آنتی سمیتیسم مقدمه‌ی آنتی زگیلیسم بوده!

شهرروز: به کتابها کاری نداریم فی فی خانوم، ولی زگیل به هر صورت چیز خوبی نیست. هم بدن رو زشت می‌کنه، هم بعضی‌هاش دردناکه!

کولی: بگو ببینم تو که زگیل داری به کسی صدمه‌ای می‌زنی؟ کسی رو آزار می‌دی؟ خطر زگیل تو برای جامعه بیشتره یا اون دکتر بی‌همه‌چیزی که می‌خواد تو رو بیمار جلوه بده و جیبشو پر کنه؟ هان؟

شهرروز: نه، خوب، زگیل من به کسی کاری نداره. اما خودم رو که اذیت می‌کنه. به هر صورت اگه قرار بشه مرتب زگیل سینه‌ام رو به این و اون نشون

بدم احتمالا بقیه هم ناراحت بشن! مثل همونهایی که قراره زگیل باسن‌شون رو رونمایی کنن. شاید مردم از دیدن این منظره چندش‌شون بشه. یا مثلاً توی رستوران که همیشه آدم زگیلشو نمایش بده، اشتهای ملت کور میشه...

فی فی: به خاطر این که مردم ابله و بی‌سواد و عقب‌مونده هستن، برای این چندش‌شون می‌شه. یاد گرفتن چندش‌شون بشه. اصلن زگیل یک مسئله‌ی خیلی طبیعی و عادی‌ایه، حیوونا هم زگیل دارن، گیاهها هم دارن. من خودم دیدم که یک سنگی هم توی فلوریدا بی‌چند تا زگیل داشت. یک قبیله‌ای توی سوماترا بوده‌اند که بت‌شون روی دماغ‌اش زگیل داشته!

کولی: بعله، اصلا این حرف طبیعی و غیرطبیعی یا سالم و بیمار از پایه غلطه، اینا همه کلیشه‌های جامعه سرمایه‌داریه. باید از اینها بیرون بیای. وگرنه مثل بقیه‌ی مردم خنگ و ابله و پست باقی می‌مونی. اصلن ببینم، تو دریدا خوندی؟ میدونی دلوز چی می‌گه؟ آگامبن چی؟

شهر روز: چرا، اینها رو خوندم، من رشته‌ام فلسفه بوده... اما چه ربطی به زگیل داره؟ شما کدوم کتابهاشون رو خوندین؟

کولی: حالا مهم نیست، بگذریم. ولی اینها رو برو دوباره بخون تا ببینی درباره‌ی زگیل چی می‌گن!

شهر روز: من یه پایان نامه درباره‌ی آگامبن نوشتم اما درباره‌ی زگیل چیزی...!

فی فی: درست نخوندی پسر جون، درست نخوندی! زیر سیطره‌ی ایدئولوگ‌های آنتی زگیلیست موندی! برو یک بار دیگه درست بخون، می‌فهمی؟ درست! رایت‌لی!

شهر روز: رایت‌لی؟!!

فی فی: بعله، اگه درست می‌خوندی می‌دیدي که آگامبن گفته من با زگیل موافقم. یکی از دوستای ما که یه پژوهشگر خیلی مهم بین‌المللیه کلمه زگیل رو

توی کارهای آگامبن سرچ کرده و یک مطلب مفصل و مهمی نوشته که همه‌ی اعضای کمپین ما اونو از حفظ می‌کنن. تو هم باید بخونیش، سه صفحه بیشتر نیست... اونجا خودش می‌گه عقاید اصلیش رو مدیون زگیله!

شهر روز: زگیل؟ آهان... بابا منظورش فردیناند زیگیل باید باشه. یه فیلسوف گمنام قرن نوزدهمیه! ربطی به زگیل نداره که!

فی فی: وای، چقدر عالی، پس یه فیلسوف مهم آلمانی به خاطر هواداری از کمپین ما دویست سال پیش اسم خانوادگیش رو گذاشته زگیل؟ چقدر عالی. ببینم کولی جون میتونی ترتیشو بدی سال دیگه رو یونسکو به اسم پرفسور فردیناند فون زگیل اسم‌گذاری کنه؟

کولی: آره، دو سه تا تظاهرات می‌خواد که توش چند نفری زخمی یا ترجیحا کشته بشن، ترتیشو می‌دم!

فی فی: خوب، شهر روز جون ما کی برات رونمایی بذاریم؟ مای دیر؟

شهر روز: رونمایی؟ برای من؟

فی فی: آره دیگه، چند تا آدم مهم و برجسته‌ی دیگه رو هم پیدا می‌کنیم

که رو سینه‌شون زگیل داشته باشه و همه با هم رونمایی می‌ذارین اینترنت‌شنالی!

شهر روز: ولی من اصلاً نمی‌خوام زگیلم رو به کسی نشون بدم. به نظرم هیچ قشنگ

نیست. بی ادبانه هم هست...

فی فی: بین، تو باید یاد بگیری به خاطر زگیلت افتخار کنی. همونطور

که مردم باید یاد بگیرن منظره‌ی زگیلت رو دوست داشته باشن. تا کی ظلم و

ستم؟ تا کی سرکوب طبقات فرودست؟ باید جنبش انقلابی‌ای بر این مبنا سازمان

داد. تو و بقیه‌ی اونهایی که زگیل دارید پشت‌ازان این حرکت جهانی هستید.

فهمیدی؟ خوب. هفته دیگه خوبه بذاریم آنونسِمنت رو؟

شهر روز: بین فی فی خانوم...

فی فی: حرف دهن‌تو بفهم پسره‌ی زگیلو! من مرد هستم، الان یک هفته‌ای

میشه تغییر جنسیت دادم!

شهر روز: اِهه، هیچ معلوم نیست آخه!

کولی: قراره برای اون هم رونمایی...

فی فی: حالا بگذریم. ببخشید من عصبانی شدم، میدونی که به کلیشه‌های

جنسیتی خیلی حساسم.

شهر روز: بعله، متوجه شدم. بین فی فی خان! میدونی به نظر من مشکل

اصلی چیه؟ تا حالا فکر می‌کنم خودِ زگیل مسئله است، گاهی هم فکر می‌کردم

زگیل‌دارها مسئله هستند. اما الان به این نتیجه رسیدم زگیل‌بازها اصل مسئله

هستند...



گوشزدی درباره‌ی دریافت سیمرغ

سیمرغ نشریه‌ایست که به عنوان هدیه‌ی کوچکی برای دوستانم منتشر می‌کنم، و مانعی نمی‌بینم که دوستانم آن را برای هرکس که می‌خواهند بفرستند. چرا که دوستانِ دوستان من، دوستان من هم هستند. همچنین برای پرهیز از ایجاد مزاحمت برای آنها که شاید وقت و علاقه‌ی خواندن‌اش را نداشته باشند، تنها سیمرغ را برای کسانی می‌فرستم که به شکلی برای دریافتش ابراز علاقه کرده باشند. پس لطفاً اگر تمایل دارید نشانی خودتان یا دوستان در فهرست ارسال مجله قرار بگیرد، ای‌میل خود را به نشانی sherwinvakili@yahoo.com بفرستید. همچنین بازخوردها و پیشنهادهای خود را برای بهبود سیمرغ به همین جا ارسال کنید. شماره‌های پیشین سیمرغ را در تارنمای رسمی من خواهید یافت، در این نشانی:

<http://soshians.ir/fa>

